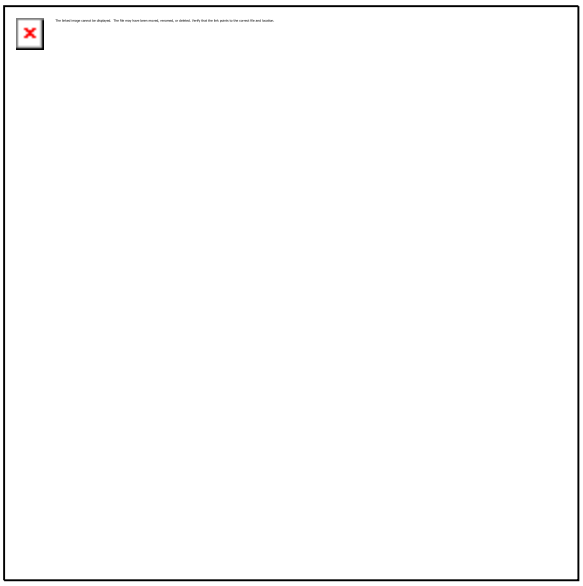
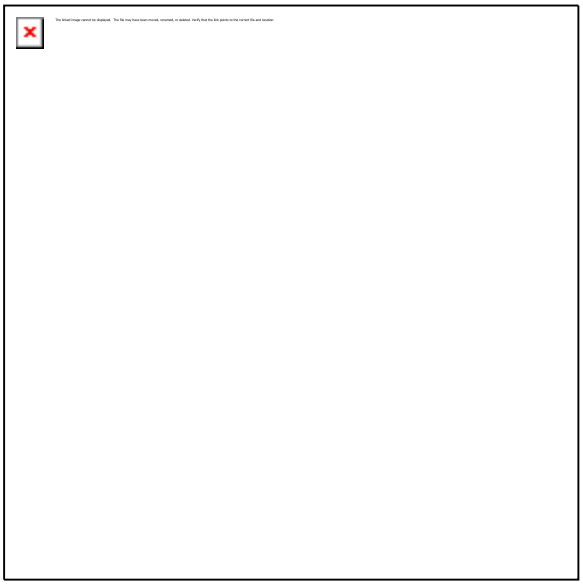



The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العلیم

اسرار ملکوت

مقدمه‌ای بر شرح حدیث عنوان بصری

از امام صادق علیه السّلام

جلد اول

تألیف:

سید محمّد محسن حسینی طهرانی

قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

مَنِ ازْدادَ عِلمًا و لَم یَزدَدْ هُدًی، لَم یَزدَدْ منَ اللَه إلّا بُعدًا.

«کسی که علمش زیاد بشود ولی هدایت و نور قلبش زیاد نشود و راه یافتگی‌اش به پروردگار بیشتر نشود، این علم برای او چیزی اضافه نمی‌کند مگر دوری و بُعد را!»

عدة الداعی، ص ٧٤

پیش‌گفتار

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

حمد و سپاس بی‌حدّ و مدح و ثنای بی‌عدّ، زیبندهٔ ذات یگانه معبودی است که به مقتضای حکمت بالغه و مشیّت قاهره، سلسلهٔ منتظم وجود را از مرحله هویّت مطلقه تا أنزل مراتب تعیّنات تقدیر، و به مفاد کریمه: ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ * فَسُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾،[1] حقیقت تعلّقیّهٔ موجودات و حیثیّت ملکوتیّهٔ آن را در ید قدرت لایزال خود متمکّن و منحصر گردانید؛

مهیمنی که ردای کبریاء و عظمت بر قامت او مخصوص، و طوق عبودیّت و انقیاد بر أعناق خلائقش موزون؛ یا مَنِ انقادَت لَهُ الأُمورُ بِأزِمَّتِها طَوعًا لِأمرِهِ.[2]

مدبّری که از رشحات اوصاف کمالش هر موجودی را به صوب غایات کمالی

---

[1] سوره یس (۳۶) آیه ۸۲ و ۸۳.

[2] *شرح منظومه سبزواری*، قسمت حکمت، خطبه. ترجمه:

«سر رشته جمیع امور عالم وجود در دست توانا و مشیّت اوست، و تمامی موجودات در وجود و بقای خود از چشمه فیضان رحمت و حیات او استمداد می‌طلبند.»

سائر، و در جایگاه فعلیّت و تحصّل وافد؛ ﴿قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾[1]

مصوِّری که از قعر گِل سیاه، قامت دل‌آرای بشری را بیاراست و عرصه گیتی را مجال سیطره و هیمنه او گردانید؛﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ إِذَآ أَنتُم بَشَرٞ تَنتَشِرُونَ﴾[2]

مُنعمی که نفس ناطقه بنی آدم را به تشریف خلعت خلافت الهیّه مفتخر، و به زیب لقاء مراتب اسماء و ذاتش مخصَّص نمود؛ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدۡحٗا فَمُلَٰقِيهِ﴾[3]

و به تربیت عُلیا از حضیض توغّل در کثرات واهیه مظلمه به اوج مدارج یقین و منزلگه لی مع الله تشریف، و مغبوط سایر مبدعات عوالم علوی و ملائک مقرّب گردانید.

و درود پیاپی و صلوات متواتر بر آستان حضرت محبوب، رسول گرامی اسلام محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و سلّم باد که وجود متعالی ملکوتیش ظهور مشیّت مطلقه و نقطهٔ وحدت بین قوسین أحدیّت و واحدیّت است، و نفس قدسی ناسوتیش هادی سُبل و مربّی نفوس به حریم امن و امان الهی است. خُلق عظیمش تجلّی ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ﴾،[4] و فیضان رحمت بیکرانش تبیان ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا رَحۡمَةٗ لِّلۡعَٰلَمِينَ﴾[5] فصل کلامش ﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾،[6] و صدق

مرامش ﴿وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى ٱلۡقُرۡءَانَ مِن لَّدُنۡ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾[7]

و بر وصیّ و خلیفهٔ بلافصل او، قائدُ الغُرِّ المُحَجَّلین و یَعسوبُ الدّین، قسیمُ الجَنّة و النّار و ساقی سلسبیل الزُّلال، أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه‌السّلام و بر دخت والای او اُسوه نساء بنی‌آدم، شفیعهٔ روز جزاء، حضرت فاطمه زهراء سلام اللّه علیها و بر اولاد معصومین آنان، أعلام التُّقی و مَنار الهُدی و شُفعاء یوم الجزاء، الأئمّة المَیامین و حبل‌اللّه الممدود بینَه و بین الخَلق أجمعین، خاصّه قطب رَحَی‌الوجود و مرکز دائرة الشّهود و الصّراط الأقوَم بین العبید و المعبود، حضرت حجّة بن الحسن العسکریّ أرواحنا لتراب مقدَمه الفِداء و جَعَلنا اللّهُ من شیعَتِه و مواليه و الذّابّین عنه بمحمّدٍ و آله الأطهار، آمین!

تشویق و تأکید اولیای الهی به مطالعه و عمل به حدیث عنوان بصری

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.

[2] سوره الرّوم (۳۰) آیه ۲۰.

[3] سوره الانشقاق (۸٤) آیه ٦.

[4] سوره القلم (٦۸) آیه ٤.

[5] سوره الأنبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷.

[6] سوره الطّارق (۸٦) آیه ۱۳ و ۱٤.

[7] سوره النّمل (۲۷) آیه ٦.

حقیر در زمان حیات پر برکت و سراسر افتخار عارف فرزانه و سالک واصل، الباقی ببقاء الله و العالم بأمر الله، حضرت والد معظّم، علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ أفاض‌الله علینا من برکات علومه و معارفه، و روحی فداه ـ طیّ مباحث عرفانی و جلسات و محاورات اخلاقی و سلوکی با أخلاّء روحانی و أصدقاء ایمانی، بارها و بارها توصیه و تشویق أکید ایشان را به مطالعه و تدبّر در مضامین گران‌سنگ و رفیع المرتبهٔ حدیث شریف عنوان بصری مشاهده می‌نمودم. ایشان می‌فرمودند: در ایّام تشرّف به نجف اشرف جهت تحصیل علوم الهی و استفاضه از باب علم نبوی و سرچشمهٔ بهاء و عظمت علوی، أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، بنا به سفارش مؤکّد مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ هفته‌ای دو بار آن را به دقّت مورد مطالعه و تأمّل قرار داده و در آن غور می‌نمودم، و همواره آن را در جیب قبای خود محفوظ، و هرجا می‌رفتم با خود رفیق طریق قرار می‌دادم.

همین‌طور حضرت آیة الله العظمی و حجّته الأکبر، استاد فرید عرفان و مربّی

نفوس، آقای حاج سیّد علی قاضی طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ اکیداً دستور مطالعه و تدبّر و عمل به مضامین آن را به شاگردان و ارادتمندان خود می‌دادند و شرط دخول در تحت تربیت و ورود در زمرهٔ تلامذهٔ خویش می‌دانستند.

سیر اجمالی فعالیت‌های علاّمه طهرانی در مدت اقامت در طهران

باری، حضرت استادنا الأکرم، والد معظّم ـ روحی فداه ـ پس از مراجعت از نجف اشرف و اقامت در طهران، بنا به دستور استاد سلوکی خود حضرت آیة الله انصاری ـ رضوان الله علیه ـ به تکلیف ارشاد و قیام به وظیفهٔ تبلیغ مبانی شریعت مکلَّف و موظَّف گردیدند؛ و علاوه بر اقامهٔ صلاة جماعت و ایراد وعظ و سخنرانی در مسجد قائم علیه السّلام و اقامهٔ شعائر مذهبی و محافل حزن و سرور، و دعوت از قاطبه علما و عامّه مردم جهت شرکت در این مجالس پر محتوا و کم نظیر، و چاپ و نشر و ارسال کارت‌های دعوت و طرح مسائل حیاتی جامعهٔ مسلمین و بیان مبانی اصیل و متقن و مستور مکتب تشیّع در آنها، اقدام به تشکیل جلسات اخلاقی و طرح حقایق رائقهٔ عامّ الشّمول و جامع الأطراف حیات طیّبه در مکتب اهل بیت، برای اخوان سلوکی و بسیاری دیگر از دوستان و مرتبطین مسجدی و غیره در صبح روزهای جمعه به‌طور سیّار نمودند.

جلساتی بسیار پرمغز و محتوا بود. مطالب حول و حوش تکالیف مسلمین در زمان غیبت امام عصر عجّل الله تعالی فرجه الشّریف و اقامه حکومت اسلامی و عدم کرنش و انقیاد و تسلیم امور به حکّام جائر، و وجوب تمهید و استعداد لوازم و ابزار استقرار ولایت الهیّه، و لزوم مقابله با دسائس و مکائد أیادی شیطان و دُوَل مستعمره کفر دور می‌زد.

ایراد مطالب فوق که منبعث از روح شریعت اسلامی و وصول به حاقّ مبانی فقهی و مغزای کلمات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین و نفوذ بصیرت اجتماعی و سیاسی و حدّت نظر و ژرف‌نگری در مسائل و جریانات حاکم بر ملل دنیا بود، آن را به صورتی کاملاً متمایز از سایر گفتارها و نوشتجات درآورده بود. تأمین توأمان رشد فکری و نظری در ابعاد مختلف اعتقادی و ارتقای معنوی در بُعد

روحی، غنای خاصّی همراه با نشئه انبساط روحی به مجلس می‌بخشید. استمرار این مجالس کم‌کم زمینه ورود ایشان را در مسائل جاریه مسلمین و همراهی و مساعدت و تشریک مساعی با رهبر و زعیم انقلاب اسلامی ایران حضرت آیة الله العظمی خمینی ـ رحمة الله علیه ـ فراهم نمود. تربیت جوانان پر شور و حمیم و متأثّر از مکتب وحی که کلاً حیات خود را وقف استعلای کلمه توحید و استقرار نظام ارزشمند اسلامی نموده بودند از ثمرات این جلسات بود. از خصوصیّات و ویژگی‌های این جلسات، تأثیر ژرف و عمیق آن بر روحیهٔ افراد و واردین بود؛ و به اقرار خود شرکت‌کنندگان با اوّلین حضور و شرکت در جلسه، تغییر کلّی و انقلاب اساسی در فرد به وجود می‌آمد.

شب‌های سه‌شنبه در مسجد قائم پس از تلاوت قرآن کریم به مدّت یک ساعت، شرح احادیث قدسیّه از جلد هفدهم *بحار* (طبع رحلی) و دعای أبوحمزه ثُمالی و آیات توحیدی قرآن کریم، أسماع و قلوب مشتاقین معارف الهیّه را حظّی وافر و نصیبی أوفیٰ عطا می‌نمود. در سایر شب‌ها نیز تفسیر قرآن کریم از ابتدای سوره مبارکه حمد تا اواخر أنعام استمرار داشت، و این کیفیّت تا زمان هجرت به ارض اقدس رضوی علی ثاویه آلاف التّحیّة و الإکرام که بیش از بیست و دو سال به‌طول انجامید، ادامه یافت.

خلاصه اینکه: با توفیق ربّانی، حضرت علاّمه والد ـ قدّس الله نفسه الزّکیّه ـ موفّق شدند در طول اقامت در طهران به بسیاری از اهداف عالیه و راقیه خویش که همانا نشر معارف الهیّه و تبلیغ شریعت غرّاء محمّدیّه صلّی الله علیه و آله و سلّم و تبیین منهج و ممشای ائمّه هدی صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین کما هو هو است نایل شوند، و قلوب مشتاقین به انوار هدایت را در سبل سلام از سرچشمه لایزال ماء مَعین ولایت اهل بیت علیهم السّلام إشراب و مالامال بنمایند؛ به نحوی که نه تنها تلامذه آن بزرگوار در ارتباط با ایشان هیچ‌گونه احساس خلأ و نقصان و فتوری، نه در جنبه علمی و کسب معارف الهیّه و نه در جنبه سلوکی و تربیت اخلاقی آن رادمرد

میدان علم و عمل و گوهر فرید در مزمار سنجش ملکات و غایات مشاهده نمی‌نمودند، بلکه چنان می‌نمود که فوران تراوشات علمیّه و فیوضات نوریّه آن بزرگ، چه بسا بیش از تهیّؤ و استدعای ذاتی و طلب و نیاز سلوکی آنان بوده، و گویا ایشان با دیدی بسیار أوسع و نظری خارج از حیطهٔ سنجش و ملاک‌های عادی و متعارف به افق‌های دوردست و غیر محتمل می‌اندیشیدند، و با دل‌ها و جان‌ها و بواطن نفوس مستعدّهٔ آینده، سر صحبت باز نموده و راز دل می‌گشودند و توشه سفر إلی الله و زاد منازل طریق را پیشاپیش بدرقه حرکت و سیر آنان می‌نمودند. چنان‌که خود حضرتش بارها به حقیر می‌فرمود:

فلانی! ما این مطالب را فقط برای این نسل نگفته و ننوشته‌ایم، مسائلی هست که إن‌شاءالله در آتیه انجام خواهد شد.

«**و رُبَّ حامِلِ فِقهٍ إلَی مَن هو أفقَهُ مِنهُ.**»[1]

ناگفته نماند که جلسات ذکر و انس ایشان با رفقا و أخلاّء سلوکی حتّی پس از تشرّف به ارض اقدس تا پایان حیات ادامه داشت.

باری، پس از رحلت موبقه و فقدان آن عزیز که آهی سوزان و حسرتی جاودانه و جانکاه بر دل‌های ارادتمندان راستینش نهاد، خاطرات دوران وصل و روزگار عشق و مستی، نفحات روح بخش سخنان عرش بنیان و لحظات سکرآور مجالس وعظ و

اخلاق، جذبات انفاس قدسیّه، نشئات عوالم ربوبیّه، و بالجمله روزگار سراسر شور و حال و وجد و مستی و عشق از یک طرف، و تألّم جانکاه فقدان و هجران و

---

[1] *الکافی*، ج ۱، ص ٤٠٣. ترجمه:

«چه بسا هستند افرادی که معرفتی و کلام ذی‌قیمتی را به اشخاص فهیم‌تر از خود منتقل می‌نمایند.»

محرومیّت و حیرت و سرگشتگی و خلأ از طرف دیگر، شعر خواجه شیراز را ورد اللسان آنان قرار داده، دائم با خود زمزمه داشتند که:

ولی چه سود که دیگر نه آن عزیز در میان بود و نه کسی که بتواند حتّی اندکی از آن سرچشمه نور و بهاء و عظمت نور افشانی کند، موجود. و همچو مولای متّقیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام که سخت‌ترین روز حیات خود را روز ارتحال رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌شمرد، ارتحال این رجل الهی ثلمه‌ای جبران‌ناپذیر و صدمه‌ای نابخشودنی بر ضمیر تلامذه راستین ایشان نهاد.

انگیزه تشکیل مجالس حدیث عنوان بصری

مدّتی از این ضایعه نگذشته بود که بسیاری از أخلاّء روحانی و رفیقان طریق از این وضعیّت أسف‌بار و خلأ معنوی و علمی و روحی موجود به تنگ آمده، از این روسیاه به جهت انتساب به حضرتش تقاضای محفل انسی و مجلس بحثی حول محوریّت مبانی و مطالب و اسرار راه و ظرائف طریق که از آن بزرگ بر خاطرها و ضمایر به‌جای مانده است، نمودند. این ناچیز که حتّی تصوّر و تخیّل ورود در این بوادی و اقدام به بیان این‌چنین معارف حقّه و الهیّه را نمی‌نمود، چرا که وجود او

وجود فعلی و تمام و عاری از هر عیب و نقص و شَین، و متحلّی به صفات و اسماء و ملکات کمالیّهٔ وجود أتمّ حضرت حقّ جلّ و علا بود، و این روسیاه در کمال نقصان و محرومیّت و امکان؛ چنان‌که فرمود:

از قبول تقاضای اخوان بنا بر عللی امتناع می‌ورزید، تا اینکه اهتمام برادران ایمانی و اعزّه روحانی بر تشکیل این مجالس و بحث حول مطالب مذکوره، حقیر را اوّلاً: در محذور قبح رنجش‌خاطر آنان قرار داده، ثانیاً: از باب ما لا یُدرَك کلُّه لا یُترَك کلّه؛

با کمال شرمندگی و سرافکندگی، لطف و عنایت أحبّه و اعزّه را به‌دیده منّت پذیرا گشتم؛ باشد که مرهمی بر دل‌های سوخته و اندک التیامی بر نفوس متألّمه از فقدان آن عارف واصل و مربّی حاذق و اسوه تخلّق بأخلاق الله و اخلاق رسوله الکریم و الأئمّة المیامین علیهم أفضل صلوات الله و سلامه أجمعین بوده باشد.

گرچه نفس انعقاد مجالس ذکر و یاد خدا و تذکار نعمات و الطاف الهی و بحث حول معارف متقنهٔ توحید و ولایت و کیفیّت وصول به ذروهٔ حقّه عرفان همراه با خلوص نیّت و صفای خاطر و پالایش ضمیر از زنگار کثرت، در مرتبهٔ علیا از ضرورت و الزام می‌باشد؛ که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:
عِندَ ذِکرِ الصّالِحینَ تَنزِلُ الرَّحمَةُ؛[1] «رحمت الهی و فیضان عنایت حقّ، همراه با یاد بزرگان و اولیاء و کیفیّت تبیین مرام و ممشاء و سیره آنان جاری می‌گردد.»

و در *منیة المرید* وارد است:
قالَ رسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ: "إذا مَرَرتُم فی ریاضِ الجَنَّةِ فارتَعوا." قالوا: یا رسولَ اللهِ! و ما ریاضُ الجَنَّةِ؟ قال: "حِلَقُ الذِّکرِ، فَإنَّ لِلَّهِ سَیّاراتٍ مِن الملائِکَةِ یَطلُبونَ حِلَقَ الذِّکرِ، فَإذا أتَوا علَیهِم حَفُّوا بِهِم."[2]
«رسول گرامی اسلام فرمود: "وقتی که به باغ‌های بهشت عبور می‌کنید وارد شده و از ثمرات آن استفاده نمایید." عرض کردند: ای رسول خدا! باغ‌های بهشت را توضیح فرمایید. فرمود: "باغ‌های بهشت عبارتند از مجالس ذکر خدا؛ همانا که خداوند را ملائکه‌ای در گردش است که به دنبال مجالس ذکر

[1] *گلشن راز*، ص ۷۲.
[2] *منیة المرید*، ص ۱۰۶؛ *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۰۵.

می‌گردند، و هرجا مجلس ذکری بیابند، فرود آیند و آنان را در برِ رحمت و بهاء و نور خود قرار می‌دهند.“»

فلهذا این‌چنین مقرّر گردید که محور مذاکرات بر طرح مبانی عرفانی و اصول پایه تربیت سلوکی و تهذیب نفسانی بوده باشد. بدین لحاظ با توجّه به تأکید بلیغ اولیای سلف و ادلاّء طریق بر تحفّظ و مداومت بر عمل به حدیث شریف عنوان بصری از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام به عنوان ره توشه سفر إلی الله و ارتقاء به أعلی ذروه مراتب قرب و لقاء حضرت أحدیّت و به عنوان اصول موضوعه و قوانین مدوّنه طریق، این حدیث شریف را سرلوحهٔ مباحث اخلاقی و مواعظ سلوکی قرار دادیم.

بهره‌وری از نظرات مرحوم علاّمه طهرانی، هدف غایی از این تألیف

ناگفته نماند که غرض اصلی و هدف غایی در این مجالس، بهره‌وری از کلمات و سخنان و نوشتجات مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بود. و لهذا حدّاکثر تلاش بر این بود که هرچه بیشتر از مواعظ اخلاقی و کلمات حکیمانه و حکایات عبرت‌آمیز مکتوب و منقول و آثار به‌جای مانده بر روی نوار از ایشان استفاده گردد و کمتر دخل و تصرّفی از ناحیه این حقیر در شرح و تفسیر عبارات عالیة المضامین حدیث شریف

صورت پذیرد. و در این‌صورت می‌توان مدّعی شد: مطالب مطروحه در این کتاب که در ضمن فصل‌ها و مجالس مختلفه عرضه می‌گردد، یا مطابق و یا قریب به مبانی و افکار و ممشای ایشان در شرح مضامین حدیث شریف می‌باشد.

البتّه ناگفته نماند که سبک نگارش کتاب گرچه با صِرف شرح حدیث عنوان بصری قدری فاصله گرفته است، و مطالبی خارج از محدوده عرفی و تعریف شده اصطلاح تألیف بر آن افزوده شده است، لیکن خواننده محترم آن تناسب مفید و غیر مانع از اندراج مطالب را در آن خواهد یافت و بر مؤلّف ناچیز به واسطه طولانی شدن ابواب خرده نخواهد گرفت. و ظرائف و دقائق مطرح شده در ابواب مختلفه معارف و اخلاق، او را با سبکی نوین در طرح حقایق نورانی مبانی اسلام و تشیّع اصیل و مخّ و مغزای عرفان حقیقی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام که از چشمه‌سار علوم و عقائد مکتب وحی بر قلم و زبان و کردار اولیای حقّ و بزرگان دین و عرفای بالله جاری گردیده است، آشنا خواهد نمود.

منابع حدیث عنوان بصری

و امّا عنوان بصری، راوی حدیث، کمتر در کتب شیعه اسمی از او به میان آمده است.

مرحوم سیّد محسن امین عاملی در *أعیان الشّیعة*، جلد ٤، صفحه ٧٢ از *منیة المرید* شهید ثانی نقل می‌کند، و نیز محمّد بن محمّد بن الحسن الحسینی العاملی العیناثی معروف به ابن قاسم در کتاب *اثنی عشریّة فی المواعظ العددیّة* می‌گوید: «این حدیث از روایات اهل سنّت از عنوان بصری است.»[1]

...[2]

---

[1] و لیکن با توجّه به اینکه این حدیث عامّی است، می‌بینیم که این روایت عالیة المضامین در بسیاری از کتب روایی و اخلاقی و عرفانی، عنایت علمای عظیم الشّأن شیعه را به خود معطوف داشته است؛ حتّی در کتب اصولی و فقهی ما، فقراتی از این حدیث شریف به عنوان مأخذ و دلیل و شاهد مورد استدلال قرار گرفته است و خصوصیّت راوی موجب ضعف إسناد حدیث به امام علیه السّلام نشده، بلکه مورد قبول بزرگان و اعلام شیعه، آن هم با این شمول و گستردگی گردیده است که برای نمونه، بعضی از این مصادر نام برده می‌شود: [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] در *کشکول*، شیخ بهایی، ج ٢، ص ١٦٥؛ *الإثنا عشریّة فی المواعظ العددیّه*، ابن قاسم (از عامّه)، ص ١٤٠؛ *مشکاة الأنوار*، ص ٣٢٥؛ *بحار الأنوار*، ج ١، ص ٢٢٤؛ *الکنی و الألقاب*، ج ٢، ص ٨٥؛ *الإمام الصادق علیه السّلام*، الشیخ محمّد حسین المظفّر، ج ٢، ص ٥٣؛ *أعیان الشّیعة*، ج ٤، ص ٧٢ این حدیث بتمامه نقل شده است.

و نیز در *منیة المرید*، ص ١٤٨؛* *وسائل الشّیعة*، ج ٢٧، ص ١٧٢؛ *مستدرک السفینة*، ج ٢، ص ٤٦٩؛ ج ٤، ص ٢٥٢؛ ج ٧، ص ٣٥٢؛ ج ٨، ص ١٧٩؛ *مستدرک الوسائل*، ج ١١، ص ٢٩٠؛ ج ١٦، ص ٢١٠؛ ج ١٧، ص ٣٢٢؛ *بحار الأنوار*، ج ٢، ص ٢٦٠؛ و همچنین در *شجرهٔ طوبی*، ج ١، ص ٣٨؛ *مجمع البحرین*، ج ٣، ص ١٠٨؛ *الإمام جعفر الصادق*، عبد الحلیم الجندی، ص ٦١ و

مرحوم مجلسی نیز این حدیث را در *بحار الأنوار* از شیخ بهایی ـ أعلی الله مقامهما ـ نقل نموده است.

با تأمّل و تدبّر در مضامین این حدیث شریف، جای هیچ شکّی باقی نمی‌ماند که این مطالب و مضامین حتماً باید از مصدر وحی و منبع تشریع صورت پذیرفته باشد و روح تربیت و تزکیه حقّه الهیّه از لسان امام معصوم علیه السّلام به خوبی مشهود و مبرهن است.

در خاتمه از خدای منّان مسألت می‌نماییم با تمسّک به ذیل ولایت کلّیّه الهیّه و ثبات قدم در صراط و ممشای حضرات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین و التزام به فرامین و دستورات سلوکی صادق آل محمّد علیه السّلام جمیع حیثیّات استعدادیّهٔ ما را به جهات فعلیّه کمالیّه مبدّل نماید، و حجاب‌های جهل و ظلمت را به افق روشن علم و یقین و نور و بهاء و عظمت متحوّل سازد، و نفوس ناسوتی ما را به ارواح مجرّده لاهوتیّه ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[1] متکوّن نماید.

اللهُمَّ و أَلحِقنا بِعِبادِكَ الَّذينَ هُم بِالبِدارِ إلَيكَ يُسارِعونَ، و بابَكَ عَلَى الدَّوامِ يَطرُقون، و إيّاكَ فى اللَّيلِ و

۳٤۰؛ *طرائف المقال فی علم الرّجال*، ج ۲، ص ٤٦۰ به مناسبت‌های مختلف به قسمت‌هایی از این روایت استشهاد شده است.
و همچنین در کتب اصولی مانند: *رسائل*، شیخ انصاری، ص ۳٤۷؛ *نهایة الأفکار*، ج ۳، ص ۲٤٦؛ و در کتب فقهی نظیر: *حدائق الناظرة*، ج ۱، ص ۷٦؛ مستمسک العروة، ج ۳، ص ۲۸۷ و دیگر کتب به فقراتی از این حدیث شریف در اثبات مطلوب استدلال شده است.

* در اهمیّت و عظمت کتاب *منیة المرید* شهید ثانی همین بس که بزرگان از علمای شیعه نسبت به آن عنایت و توجّه خاص مبذول داشته، و توصیه و سفارش به مطالعه و تأدّب به آداب مذکوره در آن نموده‌اند؛ از جمله میرزای شیرازی است که می‌فرماید: «چه بسیار سزاوار است که اهل علم و طلاّب علوم دینیّه نسبت به مطالعه این کتاب مواظبت و مداومت داشته باشند و خود را مؤدّب به آداب و دستورات وارده در این کتاب بنمایند.»

و نیز مرحوم سید محسن أمین عاملی در *أعیان الشیعة*، ج ۷، ص ۱٥٤ و ۱٥٦، و ابن العودی شاگرد خاصّ شهید ثانی در *الدّر المنثور*، ج ۲، ص ۱۸٦، و مرحوم شیخ عبدالله مامقانی صاحب *تنقیح المقال*، در *مرآة الرشاد* که حاوی وصایای ایشان به فرزندان خود می‌باشد، و جناب صدرالمتألّهین در *شرح اصول کافی* به اهمیّت این کتاب توجّه و تذکّر داده‌اند.

این کتاب قیّم و ارزشمند از مصادر مهمّ کتب روایی و اخلاقی بعد از خود گردیده است تا جایی که علاّمه مجلسی در *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۱۹، کتاب *منیة المرید* را از مآخذ کتاب خود قرار داده و در ص ۳۷ در توثیق مصادر و مآخذ *بحار الأنوار* می‌گوید: «شهرت و عظمت و بزرگی شهید ثانی و محقّق، ما را بی‌نیاز از پرداختن به تعریف و تمجید و بیان جایگاه کتب آنها می‌نماید؛ خداوند تربت آنان را نورانی گرداند.»

و مرحوم شیخ حرّ عاملی در *الجواهر السنیّة فی الأحادیث القدسیّة*، ص ٦ می‌گوید: «احادیث موجود در این کتاب را از کتب صحیح و معتبر و اصول قابل اعتماد و تنقیح یافته از روایات ناصحیح و مردود، نقل نموده‌ام.» و در ص ۳٦٤ می‌فرماید: «این کتاب را جمع‌آوری و فراهم نمودم از کتب بسیار و اصول روایی تنقیح شده و تألیفات و مصنّفات مورد اعتماد علما که تصریح به صحّت آنها شده، و از حیث شهرت به مثابه شهرت آفتاب میان آسمان است.»

[1] سوره القمر (٥٤) آیه ٥٥.

النَّهارِ يَعبُدونَ؛ بِرَحمَتك يا أرحَمَ الرّاحِمين.[1]

مشهد مقدّس، اذان ظهر روز چهارشنبه ۳۰ ربیع الاوّل ۱٤۲۰ هجری قمری

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

[1] اقتباس از مناجات خمسةعشر، مناجاة المریدین. ترجمه:

«خداوندا! ما را ملحق بفرما به بندگان خاصّ درگاهت که با سرعت به سوی تو می‌شتابند و دائم حلقه بر در تو می‌کوبند و تو را در شب و روز می‌پرستند؛ به رحمت تو ای مهربان‌ترین مهربانان عالم!»

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

حمد و ستايش ملأ أعلى و تسبيح و پيرايش سكّان ارض و سماء يكتا معبودى را سزاست كه فيض وجود اقدسش ظلمات ماهيّات امكانى را به انوار مظاهر جمال و جلال منوّر فرمود. و از ميان سلسله خلائق، مشيّت قاهره‌اش ماهيّات انسانى را به تاج كرامت ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلْنَٰهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَرَزَقْنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلْنَٰهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾[1] متوّج نمود.

خلعت خلافت غيب مكنون را بر قامت رساى او بياراست، و ردای رفيع ﴿أَوْ أَدْنَىٰ﴾[2] را زيبندهٔ محرم حريم قدس و كبريايى خود نمود. نفوس متعلّقه ناسوت را به جوهره ملكوتيّه مستعدّ، و ذوات منغمره در كثرات صنع را به فناء در حقيقت ذات پذيرا گشت. با نفخه رحمانى از سرّ وجود به موجب ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[3] در كالبد او بدميد، و لياقت حمل امانت مستسرّ خويش را منحصر در ذات قدسى انسان نمود. عروج به أعلى مرتبه رقاء و نزول به أدنى منزله مظاهر كون را به وحدت جامعه

خويش به او عنايت كرد، و بدين‌سان مفخر عالم وجود و مسجود ملائكهٔ سماوات و قاطنين عوالم انوار گرديد؛ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ فِيٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَٰهُ أَسْفَلَ سَٰفِلِينَ * إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾[4]

و درود متواصل و تحيّات متواتر به پيشگاه رفيع المنزله انبياء و حجج الهى باد كه با عزمى متين و قدمى استوار در اعتلاى كلمه توحيد، جميع أعباء رسالت را به‌جان پذيرا گشتند و آنى از آنات رخوت و

---

[1] سوره الإسراء (۱۷) آيه ۷۰. ترجمه:

«و به تحقيق ما بنى آدم را كرامت بخشيديم، و آنان را در بيابان و دريا سير داديم، و از نعمت‌هاى پاک و طيّب خود روزى گردانيديم، و بر بسيارى از مخلوقات خود برترى و فضيلت داديم.»

[2] سوره النّجم (۵۳) آيه ۹.

[3] سوره ص (۳۸) آيه ۷۲. ترجمه: «و از روح خود در او دميدم.»

[4] سوره التّين (۹۵) آيات ٤ ـ ٦. ترجمه:

«به تحقيق ما انسان را در بهترين وزان و قابليّت خلق نموديم * سپس او را به آخرين درجه از هبوط و حضيض (ورود در عالم دنيا و كثرات انفسيّه) نازل كرديم * مگر آن دسته از افراد كه ايمان به خداى آورده و به اعمال صالحه قيام نمايند، كه در اين‌صورت داراى اجر و ثوابى بدون منّت خواهند بود.» (يعنى اين دسته از افراد با وجود هبوط و نزول به مراتب تعيّنات و كثرات، به واسطه ايمان به پروردگار و عمل صالح، خود را از حضيض شهوات بيرون آورده به مراتب فعليّت و شهود رسانيده‌اند.)

کسل، آنان را از مقصد و مقصود مانع نگردید. و با تمام فشارها و سختی‌ها و نفاق‌ها ذرّه‌ای از منهج راستین و ممشای قویم خود تنازل ننمودند، و رشد و رقاء امّت را تنها ثمره رسالت و اجر و پاداش زحمات و صدمات خود شمردند؛ ﴿قُلْ مَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلًا﴾[1]

بالأخصّ ثمره و جوهر عالم وجود، مظهر اتمّ اسماء و صفات حسنای الهیّه، مَجلای انوار باهرهٔ حضرت معبود و مُظهِر نشآت کلّیّه غیب و شهود؛ أبوالأکوان بفاعلیّته و اُمّ الإمکان بقابلیّته،[2] محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و سلّم.

نشئه ناسوتیش فیضان رحمت و غفران بر أعالی و أدانی، و نفحات جانبخش انفاس ملکوتیش اعطای حیات طیّبه بر عارفین و سالکین که: ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَٰلَمِينَ﴾[3] انبیاء خوشه چین خرمن إنعام او، اولیاء ذرّه‌پرداز سفره اکرام او. حقیقت مراتب وجود به تعلّق و تدلّی او قائم؛ «لَولاکَ لَما خَلَقتُ الأفلاکَ».[4] و کمال تعیّنات به تربیت ملکوتی نفس نفیسش متحقّق. صالحین آینه‌دار خورشید جمال او.

فرمود: «بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأخلاقِ.»[5] مرسلین مقدّمة الجیش ظهور او؛ ﴿مَّا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَآ أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ ٱللَّهِ وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّـۧنَ﴾[6]

---

[1] ۱ سوره الفرقان (۲۵) آیه ۵۷. ترجمه:

«ای پیامبر ما! به مردم بگو: من پاداشی را بر رسالت خود مترتّب نمی‌کنم؛ اجر و پاداش من همان هدایت و راهیابی شما به سمت پروردگار و قرب به سوی اوست.»

[2] ۲«پدر عوالم وجود از جهت و حیثیّت فاعلی او، و مادر همه مخلوقات از حیثیّت قبول و استعداد خود.» (زیرا به جهت تحقّق دو حیثیّت متفاوته: یکی نزول حقیقت وجود به اضافه إشراقیّه، و دوّم تشکّل آن در قوالب و ظروف متفاوته و تعیّن آن به تعیّنات مختلفه، دو جهت و حیثیّت و انتساب در کیفیّت بدء و ختم مرتسم می‌شود که حیثیّت اوّلی را به حیثیّت فاعلی و دوّمی را به قابلی تعبیر می‌کنند؛ و هر دو از وجود مبارک آن حضرت، و تحقّق آن در نفس شریف آن حضرت می‌باشد.)

[3] ۳ سوره الأنبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷. ترجمه:

«ما تو را به جهت رحمت و فضل بر همه عالم و آدمیان و غیره فرو فرستادیم.»

[4] ٤ *مناقب آل أبی‌طالب*، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۷. ترجمه:

«اگر وجود تو نبود اثری از عالم خلقت نمی‌بود؛ و به جهت تو بود که من افلاک سماوات را خلق نمودم.»

[5] ٥ *مکارم الأخلاق*، ص ۸؛ *السّنن الکبری*، ج ۱۰، ص ۱۹۲. ترجمه:

«علّت و غایت بعثت و رسالت من، به کمال و انتهاء در آوردن جمیع ارزش‌های اخلاقی و کمالات معنوی است.»

[6] ٦ سوره الأحزاب (۳۳) آیه ٤٠. ترجمه:

«ای گروه مسلمین! محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم همانند یکی از پدران شما نیست، و او را همانند یکی از افراد خود به حساب نیاورید! او دارای مقام عظیم رسالت الهی و به انتها رساننده رسالت همه پیامبران پروردگار است.»

و بر عترت و آل او که حقّ متعال مودّت آنها را مدار تکوّن سماوات و أرضین نمود و فرمود: «یا مَلائِکَتِی و یا سُکّانَ سَماواتِی! إنّ ما خَلَقتُ سَماءً مَبنِیَّةً و لا أرضًا مَدحِیَّةً و لا قَمَرًا مُنِیرًا و لا شَمسًا مُضِیئَةً و لا فَلَکًا یَدُورُ و لا فُلکًا یَسرِی و لا بَحرًا یَجرِی إلّا لِمَحَبَّةِ هَؤُلاءِ الخَمسَةِ.»[1]

و عشق و متابعت ایشان را مفتاح نجات ابدی و آب حیات سعادت و فلاح سرمدی مقرّر فرمود:﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوٓاْ أَطِیعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِیعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِی ٱلۡأَمۡرِ مِنکُمۡ﴾[2]

و ایشانند منار الهُدی و أعلام التُّقی و دعائم الإسلام و ولائج الاعتصام. به‌خصوص قطب دائره وجود و حبل الله الممدود بین العباد و المعبود، امام العصر و الزّمان حضرت بقیّة الله حجّة بن الحسن العسکری أرواحنا لتراب مَقدمه الفداء و جعلَنا من أعوانه و أنصاره و الذّابّین عنه.[3]

اللهُمَّ اجعَلهُ الدّاعِیَ إلَی کِتابِکَ، و القائِمَ بِدِینِکَ. استَخلِفهُ فی الأَرضِ، کَما استَخلَفتَ الَّذِینَ مِن قَبلِهِ. مَکِّن لَهُ دِینَهُ الَّذِی ارتَضَیتَهُ لَهُ. أبدِلهُ مِن بَعدِ خَوفِهِ أمنًا یَعبُدُکَ لایُشرِکُ بِکَ شَیئًا... اللهُمَّ إنّا نَرغَبُ إلَیکَ فی دَولَةٍ کَرِیمَةٍ تُعِزُّ بِها الإسلامَ و أهلَهُ و تُذِلُّ بِها النِّفاقَ و أهلَهُ؛ و تَجعَلُنا فِیها مِنَ الدُّعاةِ إلَی طاعَتِکَ و القادَةِ إلَی سَبِیلِکَ، و تَرزُقُنا بِها کَرامَةَ الدُّنیا و الآخِرَةِ... بِرَحمَتِکَ یا أرحَمَ الرّاحِمِینَ.[4]

---

[1] *شرح إحقاق الحقّ*، ج ۲، ص ٥٥٦. ترجمه:
«ای ملائکه و فرشتگان من! و ای ساکنین آسمان‌های من! بدانید: من خلق نکردم هیچ آسمان ساخته و پرداخته‌ای را، و نه هیچ زمین هموار و گسترده را، و نه ماه تابان و نه خورشید درخشان و نه افلاک در چرخش و نه کشتی در گردش و نه دریایی خروشان را، مگر به جهت محبّت و دوستی این پنج نفر.»

[2] سوره النّساء (٤) آیه ٥٩. ترجمه:
«ای کسانی که ایمان آوردید! از خدا و رسول او و متولّیان امور از میان خود اطاعت کنید.»

[3] ایشانند جایگاه افشاننده نور هدایت و رایات پرهیزگاری و استوانه‌های اسلام و پناهگاه‌های مطمئنّ و قابل اعتماد، مخصوصاً مدار دائره هستی و ریسمان متّصل بین بندگان و حضرت باری تعالی، امام عصر و زمان، حضرت بقیّة الله حجّة بن الحسن العسکری، ارواح و جان‌های ما به فدای خاک پایش. خدای متعال ما را از زمره یاران و یاوران او قرار دهد، و وجود ما را موجب دفع شرّ و ضرر از آن بزرگوار بگرداند.»

[4] *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ١٤١. ترجمه:
«بار پروردگارا! او را دعوت کننده به سوی کتاب خود قرار ده، و برپا دارنده دین خود بگردان. او را جانشین و خلیفه خود در روی زمین بگردان، هم‌چنان‌که قبل از او جانشینان خود را در روی زمین مستقرّ نمودی. دین و آیینی که مورد رضا و خواست تو است به وسیلهٔ او محقّق گردان. خوف را از وجود او بزدای و آن را به امنیّت و سکون و اطمینان مبدّل بگردان، تا فقط به عبودیّت محضه و بدون هیچ‌گونه خوف و هراسی از دشمنان در قبال تو بپردازد و هیچ شریک و انبازی را در مقابل تو به حساب نیاورد.
بار پروردگارا! از سرّ و سویدای ضمیر خود ملتمسانه تقاضا می‌کنیم و شوق و اشتیاق درونی خود را در تحقّق حکومت والای توحید ابراز می‌نماییم، حکومتی که در آن اسلام و مسلمانان را عزیز بگردانی و نفاق و دورویی و منافقان را ذلیل و خوار بنمایی.

متن حدیث شریف عنوان بصری با ترجمهٔ مرحوم علاّمه طهرانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

اینک روایت شریفهٔ عنوان بصری و عین ترجمه آن از کتاب *روح مجرّد* حضرت علاّمه والد آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی، أفاض اللهُ علینا من برکات أنواره القُدسیّه:

أقُولُ: وَجَدتُ بِخَطِّ شَیخِنا البَهائی ـقَدَّسَ اللّهُ رُوحَهُـ ما هَذا لَفظُهُ:

قالَ الشَّیخُ شَمسُ الدِّینِ محمّدُ بنُ مَکّیٍّ: نَقَلتُ مِن خَطِّ الشَّیخِ أحمَدَ الفَراهانیِّ ـرَحِمَهُ اللّهُـ عَن عُنْوَانِ البَصرِیِّ ـو کانَ شَیخًا کَبِیرًا قَد أتَی علَیهِ أربَعٌ و تِسعُونَ سَنَةً ـ قالَ: کُنتُ أختَلِفُ إلی مالِکِ بنِ أنَسٍ سِنِینَ، فَلَمّا قَدِمَ جَعفَرٌ الصّادِقُ علیه‌السّلام المَدِینَةَ اختَلَفتُ إلَیهِ و أحبَبتُ أن آخُذَ عَنهُ کَما أخَذتُ عَن مالِکٍ.

«می‌گویم: من به خطّ شیخ ما: بهاء الدّین عامِلی ـ قدّس الله روحَه ـ چیزی را بدین عبارت یافتم: شیخ شمس الدّین محمّد بن مکّی (شهید اوّل) گفت: من نقل می‌کنم از خطّ شیخ احمد فراهانی ـ رحمه الله ـ از عنوان بصری ـ و وی پیرمردی فرتوت بود که از عمرش نود و چهار سال سپری می‌گشت ـ او گفت: حال من این‌طور بود که به نزد مالک بن أنس رفت و آمد داشتم. چون جعفر صادق علیه السّلام به مدینه آمد من به نزد او رفت و آمد کردم، و دوست داشتم همان‌طوری که از مالک تحصیل علم کرده‌ام از او نیز تحصیل علم نمایم.»

و ما را در آن حکومت از زمره دعوت کنندگان به سوی طاعت خود و راهنمایان به سمت و طریق خود بگردانی و به واسطه این حکومت، کرامت دنیا و آخرت را نصیب ما بفرمایی؛ به رحمت تو ای أرحم الرّاحمین!»

فَقالَ لِی یَومًا: «إنِّ رَجُلٌ مَطلُوبٌ و مَعَ ذَلِكَ لِی أوراداً فی کُلِّ ساعَةٍ مِن آناءِ اللَیلِ و النَّهارِ؛ فَلاَ تَشغَلنِی عَن وِردِی! و خُذ عَن مالِكٍ و اختَلِف إلَیهِ کَما کُنتَ تَختَلِفُ إلَیهِ.»

«پس روزی آن حضرت به من گفت: من مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و جاسوسان و مفتّشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه بر این، من در هر ساعت از ساعات شبانه‌روز اوراد و اذکاری دارم که بدانها مشغولم؛ تو مرا از وردم و ذکرم باز مدار! و علومت را که می‌خواهی از مالک بگیر، و در نزد او رفت و آمد داشته باش، هم‌چنان‌که سابقاً حالت این‌طور بود که به سوی وی رفت و آمد داشتی.»

فاغتَمَمتُ مِن ذَلِكَ و خَرَجتُ مِن عِندِهِ و قُلتُ فی نَفسِی: لَو تَفَرَّسَ فِیَّ خَیرًا لَما زَجَرَنِی عَنِ الإختِلاَفِ إلَیهِ و الأخذِ عَنهُ.

فَدَخَلتُ مَسجِدَ الرَّسُولِ صَلَّی اللَهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمتُ علَیهِ، ثُمَّ رَجَعتُ مِنَ الغَدِ إلَی الرَّوضَةِ و صَلَّیتُ فِیها رَکعَتَینِ و قُلتُ: أسألُكَ یا اللَهُ یا اللَهُ! أن تَعطِفَ عَلَیَّ قَلبَ جَعفَرٍ و تَرزُقَنِی مِن عِلمِهِ ما أهتَدِی بِهِ إلَی صِراطِكَ المُستَقِیمِ.

«پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد وی بیرون شدم و با خود گفتم: اگر حضرت در من مقدار خیری جزئی را هم تفرّس می‌نمود، هر آینه مرا از رفت و آمد به سوی خودش و تحصیل علم از محضرش منع و طرد نمی‌کرد.

پس داخل مسجد رسول الله صلّی الله علیه و آله شدم و بر آن حضرت سلام کردم. سپس فردای آن‌روز به سوی روضه برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم: ای خدا! ای خدا! من از تو می‌خواهم تا قلب جعفر را به من متمایل فرمایی، و از علمش به مقداری روزی من نمایی تا بتوانم بدان به سوی راه مستقیم و استوارت راه یابم.»

و رَجَعتُ إلَی دارِی مُغتَمًّا، و لَم أختَلِف إلَی مالِكِ بنِ أنَسٍ لِما أُشرِبَ قَلبِی مِن حُبِّ جَعفَرٍ.

فَما خَرَجتُ مِن دارِی إلّا إلَی الصَّلاةِ المَکتُوبَةِ حَتَّی عِیلَ صَبرِی.

فَلَمّا ضاقَ صَدرِی تَنَعَّلتُ و تَرَدَّیتُ و قَصَدتُ جَعفَرًا، و کانَ بَعدَ ما صَلَّیتُ العَصرَ.

«و با حال اندوه و غصّه به خانه‌ام بازگشتم، و به جهت آنکه دلم از محبّت جعفر إشراب گردیده بود، دیگر نزد مالک بن أنس نرفتم. بنابراین از منزلم خارج نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد با امام جماعت بجای آورم) تا به‌جایی که صبرم تمام شد.

در این حال که سینه‌ام گرفته بود و حوصله‌ام به‌پایان رسیده بود نعلین خود را پوشیدم و ردای خود را بر دوش افکندم و قصد زیارت و دیدار جعفر را کردم؛ و این هنگامی بود که نماز عصر را بجا آورده بودم.»

فَلَمّا حَضَرتُ بابَ دارِهِ استَأذَنتُ علَیهِ، فَخَرَجَ خادِمٌ لَهُ فَقالَ: ما حاجَتُكَ؟

فَقُلتُ: السَّلامُ عَلی الشَّرِیفِ.

فَقالَ: هُوَ قائِمٌ فی مُصَلّاهُ. فَجَلَستُ بِحِذاءِ بابِهِ. فَما لَبِثتُ إلّا یَسِیرًا إذ خَرَجَ خادِمٌ فَقالَ: ادخُل عَلَی بَرَكَةِ اللهِ! فَدَخَلتُ و سَلَّمتُ علَیهِ. فَرَدَّ السَّلامَ و قالَ: «اجلِس! غَفَرَ اللهُ لَكَ!»

«پس چون به در خانه حضرت رسیدم، اذن دخول خواستم برای زیارت و دیدار حضرت. در این حال خادمی از حضرت بیرون آمد و گفت: چه حاجت داری؟

گفتم: سلام کنم بر شریف.

خادم گفت: او در محلّ نماز خویش به نماز ایستاده است. پس من مقابل در منزل حضرت نشستم. در این حال فقط به مقدار مختصری درنگ نمودم که خادمی آمد و گفت: به درون بیا تو بر برکت خداوندی (که به تو عنایت کند). من داخل شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا پاسخ گفتند و فرمودند: بنشین! خداوندت بیامرزد!»

فَجَلَستُ، فَأطرَقَ مَلِیًّا ثُمَّ رَفَعَ رَأسَهُ و قالَ: «أبُو مَن؟»

قُلتُ: أبُوعَبدِ اللهِ.

قالَ: «ثَبَّتَ اللهُ كُنیَتَكَ و وَفَّقَكَ یا أباعَبدِاللهِ! ما مَسأَلَتُكَ؟»

فَقُلتُ فی نَفسِی: لَو لَم یَكُن لِی مِن زِیارَتِهِ و التَّسلِیمِ غَیرُ هَذا الدُّعاءِ لَكانَ كَثِیرًا.

«پس من نشستم، و حضرت قدری به حال تفکّر سر به زیر انداختند و سپس

سرخود را بلند نمودند و گفتند: کنیه‌ات چیست؟
گفتم: أبوعبدالله (پدر بنده خدا).
حضرت گفتند: خداوند کنیه‌ات را ثابت گرداند و تو را موفّق بدارد ای أبوعبدالله! حاجتت چیست؟
من در این لحظه با خود گفتم: اگر برای من از این دیدار و سلامی که بر حضرت کردم غیر از همین دعای حضرت هیچ چیز دگری نباشد، هر آینه بسیار است.»
ثُمَّ رَفَعَ رَأسَهُ ثُمَّ قالَ: «ما مَسألَتُكَ؟»
فَقُلتُ: سَألتُ اللهَ أن يَعطِفَ قَلبَكَ عَلَيَّ، و يَرزُقَنِي مِن عِلمِكَ. و أرجُو أنَّ اللهَ تَعالَى أجابَنِي فِي الشَّرِيفِ ما سَألتُهُ.
فَقالَ: «يا أباعَبدِاللهِ! لَيسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إنَّما هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلبِ مَن يُرِيدُ اللهُ تَبارَكَ و تَعالَى أن يَهدِيَهُ. فَإن أرَدتَ العِلمَ فاطلُب أوَّلًا فِي نَفسِكَ حَقِيقَةَ العُبُودِيَّةِ، و اطلُبِ العِلمَ بِاستِعمالِهِ، و استَفهِمِ اللهَ يُفهِمكَ!»
«سپس حضرت سر خود را بلند نمود و گفت: چه می‌خواهی؟
عرض کردم: از خداوند مسألت نمودم تا دلت را بر من منعطف فرماید، و از علمت به من روزی کند. و از خداوند امید دارم که آنچه را که درباره حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من عنایت نماید.
حضرت فرمود: ای أباعبد الله! علم به آموختن نیست. علم فقط نوری است که در دل کسی که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع می‌شود. پس اگر علم می‌خواهی، باید در اوّلین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیّت را بطلبی و به واسطه عمل کردن به علم، طالب علم باشی؛ و از خداوند بپرسی و استفهام نمایی تا خدایت تو را جواب دهد و بفهماند!»
قُلتُ: يا شَرِيفُ! فَقالَ: «قُل: يا أباعَبدِاللهِ!»
قُلتُ: يا أباعَبدِاللهِ! ما حَقِيقَةُ العُبُودِيَّةِ؟
قالَ: «ثَلاثَةُ أشياءَ:
أن لاَ يَرَى العَبدُ لِنَفسِهِ فِيما خَوَّلَهُ اللهُ مِلكًا؛ لأَنَّ العَبِيدَ لاَ يَكُونُ لَهُم مِلكٌ، يَرَونَ

المالَ مالَ اللهِ، يَضَعُونَهُ حَيثُ أمَرَهُمُ اللهُ بِهِ؛

و لاَ يُدَبِّرَ العَبدُ لِنَفسِهِ تَدبيرًا؛

و جُملَةُ اشتِغالِهِ فِيما أمَرَهُ تَعالَى بِهِ و نَهاهُ عَنهُ.

فَإذا لَم يَرَ العَبدُ لِنَفسِهِ فِيما خَوَّلَهُ اللهُ تَعالَى مِلكًا هانَ علَيهِ الإنفاقُ فِيما أمَرَهُ اللهُ تَعالَى أن يُنفِقَ فِيهِ؛ و إذا فَوَّضَ العَبدُ تَدبيرَ نَفسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هانَ علَيهِ مَصائِبُ الدُّنيا؛ و إذا اشتَغَلَ العَبدُ بِما أمَرَهُ اللهُ تَعالَى و نَهاهُ، لاَ يَتَفَرَّغُ مِنهُما إلَى المِراءِ و المُباهاةِ مَعَ النّاسِ.

فَإذا أكرَمَ اللهُ العَبدَ بِهَذِهِ الثَّلاثَةِ هانَ علَيهِ الدُّنيا و إبلِيسُ و الخَلقُ. و لاَ يَطلُبُ الدُّنيا تَكاثُرًا و تَفاخُرًا و لاَ يَطلُبُ ما عِندَ النّاسِ عِزًّا و عُلُوًّا، و لاَ يَدَعُ أيّامَهُ باطِلًا.

فَهَذا أوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَى. قالَ اللهُ تَبارَكَ و تَعالَى: ﴿تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْأَخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَٱلْعَٰقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[1]

«گفتم: ای شریف! گفت: بگو: ای پدر بنده خدا (أباعبد الله)!

گفتم: ای أباعبد الله! حقیقت عبودیّت کدام است؟

گفت: سه چیز است:

اینکه بنده خدا برای خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است ملکیّتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای مِلک نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند و در آنجایی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، می‌گذارند.

و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند.

و تمام مشغولیّاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.

بنابراین، اگر بنده خدا برای خودش ملکیّتی را در آنچه که خدا به او سپرده است نبیند، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است بر او آسان می‌شود؛ و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مدبّرش بسپارد، مصائب و مشکلات دنیا بر وی آسان می‌گردد؛ و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که

[1] سوره القصص (۲۸) آیه ۸۳.

خداوند به وی امر کرده و نهی نموده است، دیگر فراغتی از آن دو امر نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمایی و فخریّه نمودن با مردم پیدا نماید.

پس چون خداوند بندهٔ خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی سهل و آسان می‌گردد، و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزی و فخریّه و مباهات با مردم نمی‌رود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزّت و علوّ درجه خویشتن طلب نمی‌نماید، و روزهای خود را به بطالت بیهوده رها نمی‌کند.

و این است اوّلین پلّه از نردبان تقوا. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

﴿آن سرای آخرت را ما قرار می‌دهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند و دنبال فساد نمی‌گردند. و تمام مراتب پیروزی و سعادت در پایان کار انحصاراً برای مردمان با تقوا است.﴾»

قُلتُ: یا أباعَبدِاللهِ! أوصِنِی!

قالَ: «أُوصِیكَ بِتِسعَةِ أشیاءَ، فَإنَّها وَصِیَّتِی لِمُرِیدِی الطَّرِیقِ إلَی اللهِ تَعالَی؛ و اللهَ أسألُ أن یُوَفِّقَكَ لِاستِعمالِهِ. ثَلاثَةٌ مِنها فی رِیاضَةِ النَّفسِ، و ثَلاثَةٌ مِنها فی الحِلمِ، و ثَلاثَةٌ مِنها فی العِلمِ. فاحفَظها، و إیّاكَ و التَّهاوُنَ بِها!»

قالَ عِنوانٌ: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَهُ.

«گفتم: ای أباعبد الله! به من سفارش و توصیه‌ای فرما!

گفت: من تو را به نُه چیز وصیّت و سفارش می‌نمایم، زیرا که آنها سفارش و وصیّت من است به اراده کنندگان و پویندگان راه خداوند تعالی. و از خداوند مسألت می‌نمایم تا تو را در عمل به آنها توفیق مرحمت فرماید.

سه تا از آن نُه امر درباره تربیت و تأدیب نفس است، و سه تا از آنها درباره حلم و بردباری است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است. پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسپار و مبادا در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سرزند!

عنوان گفت: من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالی نمودم تا آنچه را که حضرت می‌فرماید بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم.»

فَقالَ: «أمّا اللَواتِي فِی الرِّياضَةِ: فَإيّاكَ أن تَأكُلَ ما لاَ تَشتَهِيهِ! فَإنَّهُ يُورِثُ الحَماقَةَ و البَلَهَ؛ و لاَ تَأكُل إلّا عِندَ الجُوعِ! و إذا أكَلتَ فَكُل حَلاَلًا و سَمِّ اللهَ و اذكُرِ حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ:

"ما مَلَأَ آدَمِيٌّ وِعاءً شَرًّا مِن بَطنِهِ." فَإن كانَ و لاَ بُدَّ فَثُلثٌ لِطَعامِهِ و ثُلثٌ لِشَرابِهِ و ثُلثٌ لِنَفَسِهِ.»

«پس حضرت فرمود: امّا آن چیزهایی که راجع به تأدیب نفس است آن‌که: مبادا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری! چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی می‌کند؛ و چیزی مخور مگر آنگاه که گرسنه باشی! و چون خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث رسول اکرم صلّی الله علیه و آله را که فرمود:

"هیچ‌وقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر نکرده است." بناءً علی‌هذا اگر به قدری گرسنه شد که ناچار از تناول غذا گردید، پس به‌مقدار ثلث شکم خود را برای طعامش بگذارد، و ثلث آن را برای آبش، و ثلث آن را برای نفَسَش.»

«و أمّا اللَواتِي فِی الحِلمِ: فَمَن قالَ لَكَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً! و مَن شَتَمَكَ فَقُل لَهُ: إن كُنتَ صادِقًا فِيما تَقُولُ فَأسأَلُ اللهَ أن يَغفِرَ لِي؛ و إن كُنتَ كاذِبًا فِيما تَقُولُ فاللهَ أسأَلُ أن يَغفِرَ لَكَ.

و مَن وَعَدَكَ بِالخَنَى فَعِدهُ بِالنَّصِيحَةِ و الرَّعاءِ.»

«و امّا آن سه چیزی که راجع به بردباری و صبر است: پس کسی که به تو بگوید: اگر یک کلمه بگویی ده تا می‌شنوی به او بگو: اگر ده کلمه بگویی یکی هم نمی‌شنوی!

و کسی که تو را شتم و سبّ کند و ناسزا گوید به وی بگو: اگر در آنچه می‌گویی راست می‌گویی من از خدا می‌خواهم تا از من درگذرد؛ و اگر در آنچه می‌گویی دروغ می‌گویی، پس من از خدا می‌خواهم تا از تو درگذرد.

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش خواهم داد و ناسزا خواهم گفت، تو او را مژده بده که من درباره تو خیر خواه می‌باشم و مراعات تو را می‌نمایم.»

«و أمّا اللَواتِی فی العِلمِ: فاسألِ العُلَماءَ ما جَهِلتَ، و إیّاكَ أن تَسألَهُم تَعَنُّتًا و تَجرِبَةً؛ و إیّاكَ أن تَعمَلَ بِرَأیِكَ شَیئًا. و خُذ بِالاِحتِیاطِ فی جَمِیعِ ما تَجِدُ إلَیهِ سَبِیلًا. و اهرُب مِنَ الفُتیا هَرَبَكَ مِنَ الأَسَدِ، و لاَ تَجعَل رَقَبَتَكَ لِلنّاسِ جِسرًا!

قُم عَنّی یا أباعَبدِاللهِ! فَقَد نَصَحتُ لَكَ، و لاَ تُفسِد عَلَیَّ وِردِی، فَإنِّ امرُءٌ ضَنینٌ بِنَفسی. و السَّلاَمُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الهُدَی.»

«و امّا آن سه چیزی که راجع به علم است: پس، از علما بپرس آنچه را که نمی‌دانی. و مبادا چیزی را از آنها بپرسی تا ایشان را به لغزش افکنی و برای آزمایش و امتحان بپرسی. و مبادا که از روی رأی خودت به کاری دست زنی. و در جمیع اموری که راهی به احتیاط و محافظت از وقوع در خلافِ امر داری، احتیاط را پیشه خود ساز. و از فتوا دادن بپرهیز همان‌طور که از شیر درنده فرار می‌کنی؛ و گردن خود را جِسر و پل عبور برای مردم قرار نده.

ای أباعبد الله (پدر بندهٔ خدا) دیگر برخیز از نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیرخواهی کردم؛ و ذکر و وِرد مرا بر من فاسد مکن، زیرا که من مردی هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند برای آن کسی باد که از هدایت پیروی می‌کند، و متابعت از پیمودن طریق مستقیم می‌نماید.»[1]

این بود متن حدیث شریف و ترجمه آن از کتاب نفیس *روح مجرّد*؛ علی مؤلّفه رضوان الله و برکاته.

اینک به توضیح فقرات آن در محدوده مدرکات و سعه ظرفیّت ناقصه خویش می‌پردازیم:

---

[1] *روح مجرّد*، ص ۱۷۷ ـ ۱۸۶.

مجلس اوّل : کتمان مناقب أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام توسّط بعضی از صحابه

بِسم اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمد للَّهِ ربِّ العالَمين

و الصّلاةُ على خِيَرَة اللَهِ المنتجَبين، محمّدٍ و آله الطّاهِرين

و اللعنةُ على أعدائِهم أجمَعين

عنوان بصری می‌گوید:

كُنتُ أختَلِفُ إلَى مالِكِ بنِ أنَسٍ سِنينَ. فَلَمّا قَدِمَ جَعفَرٌ الصّادِقُ عليه‌السّلام المَدِينَةَ اختَلَفتُ إلَيهِ و أحبَبتُ أن آخُذَ عَنهُ كَما أخَذتُ عَن مالِكٍ.

«عادت من بر این بود که با مالک بن أنس[1] حشر و نشری داشتم و از علوم و روایاتی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل می‌نمود بهره می‌بردم؛ تا اینکه جعفر بن محمّد علیهما السّلام (امام صادق) به مدینه تشریف آوردند؛ این هنگام حضور در مجلس مالک را ترک نمودم و باب معاشرت و استفاده و استفاضه از محضر شریفش را أولی یافتم و بنا بر آن نهادم به‌جای مجالس بحث مالک بن انس، از حضور در محافل حضرت کامیاب گردم.»

انس از قبیله خزرج بود و رسول خدا او را به أباحمزه مکنّی نمود. مدّت ده

[1] مالک بن انس فرزند انس بن مالک الحمیری است و این انس غیر از انس بن مالک انصاری (صحابی معروف) است که از قبیله خزرج بود.

سال در مدینه خدمت پیامبر را می‌نمود و روایات بسیاری از آن حضرت نقل کرد، و گویند: به دو هزار و دویست و هشتاد و شش روایت می‌رسید؛ و با عمری طولانی در سنه نود و دو هجری قمری در خارج بصره وفات نمود و در همان‌جا مدفون گشت.

حدیث طیر مَشویّ و نفرین أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر انس بن مالک

داستان أنس بن مالک بسی عبرت‌انگیز و آموزنده است. او که عامّه وی را از عداد اصحاب بزرگ رسول خدا می‌شمارند، از نزدیک‌ترین صحابه به آن حضرت بود، و روایات بسیاری در مسائل مختلفه از پیامبر روایت کرد. روایت طیر مَشویّ که در فضیلت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در کتب شیعه و عامّه مروی است، از او می‌باشد. علاّمه محمّد باقر مجلسی ـ رضوان الله علیه ـ در *بحار الأنوار* از کتاب *تفضیل أمیرالمؤمنین*، تألیف کراجکی نقل می‌کند:

لَمّا حَمَلَ المَأمونُ أباهَدیةَ (مَولیٰ أنَسٍ) إلَی خُراسانَ، بَلَغَنی ذَلِكَ فَخَرَجتُ فی لِقائِهِ؛ فَصادَفَنی فی بَعضِ المَنازِلِ فَرَأیتُ رَجُلًا طَویلًا خَفیفَ العارِضَینِ مُنحَنِیًا مِنَ الکِبَرِ و قَدِ اجتَمَعَ علَیهِ النّاسُ. فَقُلتُ لَهُ: حَدِّثنی ـ رَحِمَكَ اللهُ ـ فَإنّ أتَیتُكَ مِن بَلَدٍ بَعیدٍ أسمَعَ مِنكَ. فَلَم یُحَدِّثنی مِنَ الرَّحمَةِ الَّتی کانَت علَیهِ، ثُمَّ رَحَلَ؛ فَتَبِعتُهُ إلَی المَرحَلَةِ الأُخرَی، فَلَمّا نَزَلَ أتَیتُهُ فَقُلتُ لَهُ: حَدِّثنِی؛ رَحِمَكَ اللهُ تَعالَی. قالَ: أنتَ صاحِبی بِالأمسِ؟! قُلتُ: نَعَم! قالَ: إذًا واللهِ لا أُحَدِّثُكَ إلّا قائِمًا لِما بَدا مِنّی إلَیكَ، لِأنّی سَمِعتُ رَسولَ اللهِ صَلّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ یَقولُ: «مَن کانَ عِندَهُ عِلمٌ فَکَتَمَهُ، أجلَمَهُ اللهُ یومَ القِیامَةِ بِلِجامٍ مِن نارٍ.»

«علیّ بن ابراهیم از پدرش نقل می‌کند: هنگامی که مأمون، أباهدیه (غلام أنس بن مالک) را به خراسان می‌آورد، من از آمدن أباهدیه مطّلع شدم و برای ملاقات او به دیدارش شتافتم، و در بعضی از منازل بین راه با او برخورد نمودم. او را مردی قدبلند با عارضی لاغر و کمری از شدّت کهولت و پیری خمیده و فرتوت یافتم. در حالی‌که مردم به دور او اجتماع نموده و او را در برگرفته بودند از او درخواست نقل حدیث و روایتی نمودم و متذکّر شدم که از راه دور و مسافت بعیده برای اخذ علم و حدیث به اینجا آمده‌ام. لیکن أباهدیه به واسطهٔ شدّت ازدحام و عدم بنیه و توان، درخواست مرا بی‌پاسخ

گذارد و از آن منزل حرکت نمود. من هم از او دست برنداشته و به دنبالش به راه افتادم تا در منزلی دیگر فرود آمد. به خدمتش رسیدم و مجدّداً مطلوب خود را معروض داشتم. در این حال رو به من نمود و گفت: آیا تو همان سائل دیروز نیستی؟! گفتم: بلی!

سپس گفت: قسم به خدا برمی‌خیزم و در حال ایستاده حدیثی برای تو نقل می‌کنم؛ زیرا دیروز تو را مورد بی‌مهری قرار دادم و مسئول تو را پاسخ ندادم. همانا شنیدم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که می‌فرمود: "هرکه به دانشی دست یافت و دیگران را از آن محروم نمود، خداوند در روز قیامت او را به لجامی از آتش جهنّم معذّب خواهد نمود."»

ثُمَّ قامَ قائِمًا و قالَ: كُنتُ رَأيتُ مَولایَ أنَسَ بنَ مالِكٍ و هُوَ مُعَصَّبٌ بِعِصابَةٍ بَيضاءَ. فَقُلتُ: و ما هَذِهِ العِصابَةُ؟! قالَ: هَذِهِ دَعوَةُ عِلِيِّ بنِ أبی‌طالِبٍ [علیه‌السّلام]. فَقُلتُ: و كَيفَ؟! فَقالَ: أُهدِيَ إلَى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ طائِرٌ و رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ فی بَيتِ أُمِّ سَلَمَةَ ـرَضِيَ اللهُ عنهاـ؛ و أنا حِينَئِذٍ أحجُبُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ. فَأصلَحَتهُ أُمُّ سَلَمَةَ ـرَضِيَ اللهُ عَنهاـ و أتَت بِهِ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و قالَت أُمُّ سَلَمَةَ: اِلزَمِ البابَ لِيَنالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ مِنهُ!

فَلَزِمتُ البابَ و قَدَّمَتهُ إلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ. فَلَمّا وَضَعَتهُ بَينَ يَدَيهِ، رَفَعَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ يَدَيهِ و قالَ: «اللهُمَّ ائتِنِی بِأحَبِّ خَلقِكَ إلَيكَ يَأكُلْ مَعِی مِن هَذا الطّائِرِ!» فَسَمِعتُ دَعوَةَ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و أحبَبتُ أن يَكُونَ رَجُلًا مِن قَومِی. فَأتَى عَلِيُّ بنُ أبی‌طالِبٍ، فَقُلتُ: إنَّ رَسولَ اللهِ [صلّی الله علیه و آله] عَنكَ مَشغولٌ؛ فانصَرَفَ.

ثُمَّ دَعا رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ ثانِيَةً و قالَ: «اللهُمَّ! ائتِنِی بِأحَبِّ خَلقِكَ إلَيكَ يَأكُلْ مَعِی مِن هَذا الطّائِرِ!» فَأتَى عَلِيُّ بنُ أبی‌طالِبٍ، فَقُلتُ: إنَّ رَسولَ اللهِ عَنكَ مَشغولٌ؛ فانصَرَفَ.

ثُمَّ رَفَعَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ رَأسَهُ و دَعا ثالِثَةً و قالَ: «يا رَبِّ! ائتِنِی

بِأحَبِّ خَلقِكَ إلَيكَ يَأكُلْ مَعِیَ مِن هَذا الطّائِرِ!» فَأتَی عَلِیٌّ، فَقُلتُ: رَسولُ اللهِ عَنكَ مَشغولٌ؛ فَقالَ: «و ما یَشغَلُ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ عَنِّی؟!» و دَفَعَنی فَدَخَلَ.

فَلَمّا رَآهُ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ قَبَّلَ ما بَینَ عَینَیهِ و قالَ: «یا أخی! مَنِ الَّذی حَبَسَكَ عَنِّی و قَد دَعَوتُ اللهَ ثَلاثًا أن یَأتِیَنی بِأحَبِّ خَلقِهِ إلَیهِ یَأكُل مَعِی مِن هَذا الطّائِرِ؟» فَقالَ: «یا رَسولَ اللهِ! قَد جِئتُ ثَلاثًا، كُلُّ ذَلِكَ یَرُدُّنی أنَسٌ.» فَقالَ: «لِمَ رَدَدتَ عَلِیًّا؟» فَقُلتُ: یا رَسولَ اللهِ! إنِّی سَمِعتُ دَعوَتَكَ فَأحبَبتُ أن یَكونَ رَجُلًا مِنَ الأنصارِ فَأفتَخِرَ بِهِ إلَی الأبَدِ. فَقالَ عَلِیٌّ علیه‌السّلام: «اللهُمَّ ارمِ أنَسًا بِوَضَحٍ لایَستُرُهُ مِنَ النّاسِ!» فَظَهَرَ عَلَیَّ هَذا الَّذی تَرَی و هِیَ دَعوَةُ عَلِیٍّ.[1]

«سپس أباهدیه ایستاد و گفت: دیدم مولایم انس بن مالک پارچهٔ سفیدی بر سر و روی خود انداخته که قسمتی از چهره او را پوشانیده است. از او سببش را پرسیدم، جواب داد: به جهت دعایی که علیّ بن أبی‌طالب بر من نموده است به این وضعیّت گرفتار گشتم. از او علّتش را سؤال نمودم، پاسخ داد: روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در منزل امّ سلمه (یکی از زوجات خویش) بودند، پرنده‌ای به رسم هدیه برای آن حضرت آوردند. من در آن وقت مواظب بودم کسی به منزل نیاید و مزاحم رسول الله نشود. امّ سلمه آن پرنده را طبخ نمود و خدمت پیامبر آورد و به من گفت: کنار در بایست و مگذار کسی وارد شود تا رسول الله از صرف آن فارغ شود.

من کنار در ایستادم و در حالی‌که مکلّف بر وظیفه‌ام بودم، دیدم که رسول خدا دست‌های مبارکش را به سوی آسمان بلند نمود و عرضه داشت: "پروردگارا از تو مسألت می‌نمایم که محبوب‌ترین بندگانت را به من برسانی تا در أکل این پرنده مرا شرکت نماید!" وقتی دعای رسول خدا را شنیدم در دل امید بستم که مردی از انصار به منزل رسول خدا بیاید که از قوم من باشد، که ناگاه علیّ بن أبی‌طالب بر آستانهٔ در ظاهر گشت و اذن دخول طلبید. من گفتم: اکنون پیامبر

[1] *بحار الأنوار*، ج ٦٠، ص ٣٠٠.

را مجال ملاقات با شما نیست و به امری مشغول است. حضرت برگشتند.
دوباره دیدم که رسول خدا دست‌ها را به طرف آسمان بلند نمود و دعای گذشته را تکرار فرمود. باز دیدم که علیّ بن أبی‌طالب آمد و برای ملاقات با رسول خدا اذن خواست. من هم در جواب گفتم: فعلاً رسول خدا به کاری مشغولند و نمی‌توانند شما را پذیرا شوند. باز حضرت مراجعت کرد.
دیدم برای بار سوّم حضرت رسول سر خود را به‌طرف آسمان بلند نمود و عرضه داشت: "پروردگارا! از تو مسألت نمودم که بهترین خلق خودت را نزد من فرستی تا مرا در خوردن این طائر کمک نماید." در این هنگام دیدم علیّ بن أبی‌طالب آمد و من کلام گذشته را برای بار سوّم گوشزد نمودم. علیّ بن أبی‌طالب فرمود: "چه کاری موجب عدم زیارت من، رسول الله را گشته است؟!" و مرا کنار زد و داخل منزل شد.
وقتی رسول خدا چشمش به علی افتاد، برخاست و بین دو چشمانش را بوسید و فرمود: "ای برادرم! چه کسی تو را مانع گشت از ملاقات با ما، در حالی‌که سه بار از خدا درخواست نمودم که محبوب‌ترین بندگانش را نزد من فرستد تا در أکل این پرنده مرا شرکت نماید؟"
علیّ بن أبی‌طالب عرضه داشت: "ای رسول خدا! سه مرتبه به زیارت شما آمدم، امّا در هر سه مرتبه انس مرا مانع گشت که به دیدار شما بیایم." حضرت پیامبر رو به من نمود و فرمود: "برای چه از آمدن علی ممانعت کردی؟!" عرضه داشتم: ای رسول خدا! وقتی دعای شما را شنیدم، دوست داشتم که این توفیق نصیب یکی از انصار شود تا اینکه با آن برای همیشه به افراد مباهات و مفاخرت نمایم. در این وقت أمیرالمؤمنین عرضه داشت: "پروردگارا! روی او را به برص و پیسی چنان بنما که هیچ سِتار و حاجبی نتواند او را بپوشاند!" و این داء و ابتلائی که اکنون در من می‌یابی از دعا و نفرین علیّ بن أبی‌طالب است.»

حدیث دیگر از انس دربارهٔ ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و هم‌چنین حدیث معروفی است که درباره ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام از پیامبر نقل نموده و أبونعیم اصفهانی و شیخ الإسلام حَمَوینی آن را از أنس روایت

می‌کنند، و ما آن حدیث را از جلد اوّل کتاب ارزشمند *امام شناسی* حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ با ترجمهٔ خود ایشان نقل می‌کنیم:

قالَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ: «يا أَنَسُ! اسكُب لى وَضوءًا!» ثُمَّ قامَ فَصَلَّى رَكعَتَينِ، ثُمَّ قالَ: «يا أَنَسُ! أوَّلُ مَن يَدخُلُ عَلَيكَ مِن هَذا البابِ، أميرُ المُؤمِنينَ و سَيِّدُ المُسلِمينَ و قائِدُ الغُرِّ المُحَجَّلينَ و خاتَمُ الوَصِيِّينَ.» قالَ أَنَسٌ: قُلتُ: اللهُمَّ اجعَلهُ رَجُلًا مِنَ الأنصارِ! و كَتَمتُهُ، إذ جاءَ عَلِيٌّ؛ فَقالَ: «مَن هَذا يا أَنَسُ؟» فَقُلتُ: عَلِيٌّ! فَقامَ مُستَبشِرًا فاعتَنَقَهُ، ثُمَّ جَعَلَ يَمسَحُ عَرَقَ وَجهِهِ بِوَجهِهِ و يَمسَحُ عَرَقَ عَلِيٍّ بِوَجهِهِ.

قالَ عَلِيٌّ: «يا رَسولَ اللهِ! لَقَد رَأيتُكَ صَنَعتَ شَيئًا ما صَنَعتَ بى مِن قَبلُ!» قالَ: «و ما يَمنَعُنى؟! و أنتَ تُؤَدِّى عَنِّى و تُسمِعُهُم صَوتى و تُبَيِّنُ لَهُم ما اختَلَفُوا فيهِ بَعدى!»

«انس می‌گوید: رسول الله به من فرمود: "آب وضویی برای من مهیّا کن!" سپس برخاست و دو رکعت نماز گزارد؛ سپس فرمود: "ای أنس! اوّلین کسی که از این در بر تو وارد می‌شود امیر و سالار مؤمنین و آقا و مولای مسلمین و پیشوای شرفاء و تابندهٔ چهره‌های بهشت که در غرفات آمنهٔ پروردگار جای دارند و خاتم اوصیای من خواهد بود."

من با خود گفتم: بار پروردگارا، او را مردی از انصار قرار بده! و این دعا را از رسول الله مخفی داشتم که ناگهان علی وارد شد؛ حضرت فرمود: "ای أنس کیست؟" عرض کردم: علی است. حضرت با شادمانی هرچه تمام‌تر برخاست و دست به گردن او انداخت و صورت به صورت او می‌سود و عرق صورت خود را به صورت او مسح می‌نمود و عرق صورت علی را با صورت خود مسح می‌نمود.

علی می‌گوید: "یا رسول الله! امروز کاری دیدم با من کردی که تا به‌حال چنین ننموده بودی!" حضرت فرمود: "چه باز می‌دارد مرا از این‌گونه رفتار دربارهٔ تو؟! تو هستی که دَین مرا ادا کنی و صدای مرا به جهانیان برسانی، و

در اختلافاتی که بعد از من به وجود آید، حق را برای آنان آشکارا گردانی!"»[1]

اطّلاع دقیق انس از ارتباط خاصّ رسول خدا با أمیرالمؤمنین

این دو روایت به عنوان نمونه ذکر شد تا دانسته شود که أنس بن مالک تا چه حد به رسول خدا و جریاناتی که در منزل آن حضرت اتّفاق می‌افتاد نزدیک بوده، و از دقیق‌ترین و ظریف‌ترین ارتباطات و تعلّقات بین رسول خدا و أمیرالمؤمنین و فاطمه زهراء سلام الله علیهم أجمعین، مطّلع بوده است. و شاید بتوان گفت: از اسراری که شخص برون از حریم مقام نبوّت از آن بی‌خبر بوده است مطالبی می‌دانسته است؛ و از ربط خاصّ رسول اکرم با وصیّ خویش که حاکی از اتّحاد نفس و جان پیامبر خدا با امیرمؤمنان بوده و معیِّن و مشخِّص وصایت و خلافت بلافصل علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام بدون احتمال مصداقی دیگر به هیچ وجه من الوجوه و بأیّ نَحوٍ کان می‌باشد، با خبر بوده است، به نحوی که برای احراز این مسألهٔ عظما هیچ احتیاجی و مستمسکی به واقعهٔ غدیر نداشت، و هر کسی به‌جای او می‌بود و کمترین فعل و مَقال از افعال و گفتار رسول خدا را راجع به امیرمؤمنان علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام می‌دید، کمترین تردیدی در تعیّن و تشخّص خلافت و وصایت پیامبر اکرم نسبت به علیّ بن أبی‌طالب به‌خود راه نمی‌داد. چرا؟ زیرا برای ما تحقیق‌کنندگان در تاریخ و حوادث دوران رسول خدا، و پس از آن که بعد از هزار و چهارصد سال حقایق و واقعیّات انکارناپذیر تاریخ را از لابلای اوراق و سطور ـ با وجود این همه دسّ و خدعه و نیرنگ و اِخفای مناقب و آثار و کتمان قضایا و حوادث مسلّمه و مبرهن و ایجاد جوّ خفقان و استبداد و اعدام‌های محیّرالعقول که فقط و فقط به خاطر عدم افشای حقیقت ولایت و اِطفاء انوار مَآثر متواتره و متواصله از ذوات مقدّسهٔ ائمّه هدی صلوات الله علیهم أجمعین، خاصّه نور محبّت و ولایت مولای مؤمنان و متّقیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است ـ مورد مطالعه و دقّت قرار می‌دهیم، همچون خورشید تابناک فی رائِعَة النّهار روشن و واضح است که هیچ فردی از افراد زمان

---

[1] *امام شناسی*، ج ۱، ص ۱۳۶؛ به نقل از *حلیة الاولیاء*، ج ۱، ص ۶۳.

رسول خدا بدون استثناء قادر بر تحفّظ و حمل مسئولیّت عظمای خلافت الهی و بر دوش گرفتن وصایت بلافصل نبیّ اکرم نبوده، و اصلاً تصوّر و تخیّل این مطلب حتّی به نحو احتمال، مسخره می‌نماید. و فقط و فقط شخص شخیص و ذات مقدّس أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب بود که قادر بر تحمّل أعباء این رسالت الهی و قبول خلافت و وصایت و وزارت خاتم انبیا بوده است. حال چه رسد به شخصی چون أنس بن مالک که از نزدیک و با چشمان و گوش‌های خود هر آنچه را که راجع به این موضوع و مسأله اصلی رسالت پیامبر اکرم بوده است، دیده و شنیده است.

با اینکه انس مورد عنایت رسول خدا بود خلافت أمیرالمؤمنین را کتمان نمود

أنس بن مالک از جمله معدود افرادی بود که مورد عنایت خاصّ پیغمبر اکرم قرار گرفت و پیامبر در حقّ او دعا فرمودند.

در کتاب *خرائج* مذکور است:

رُوِیَ أَنَّهُ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ دَعا لِأَنَسٍ لَمّا قالَت أُمُّهُ أُمُّ سُلَیمٍ: ادعُ لَهُ، فَهُوَ خادِمُكَ! قالَ: «اللهُمَّ أکثِر مالَهُ و وُلْدَهُ و بارِك لَهُ فِیما أعطَیتَهُ!»[1]

«نقل شده است روزی مادر انس خطاب به رسول خدا عرض کرد: یا رسول الله! برای فرزندم دعایی بفرمایید، او خادم شماست. حضرت فرمودند: "خداوندا! در مال و فرزندانش برکت و کثرت عطا نما!"»

گویند: درختان باغ‌های او سالی دو بار میوه می‌داد و آن‌قدر طول عمر یافت تا یکصد و بیست نفر از اولاد خود را رؤیت کرد. امّا افسوس که با تمام لطف و عنایتی که از ناحیهٔ رسول خدا بدو شد، و با تمام براهین و ادلّه و حجج راجع به مسألهٔ خلافت امیرمؤمنان علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام، باز در مقام انکار برآمد و پس از رسول خدا به کتمان این حقایق برخاست، و از باب علم نبیّ و وصیّ بلافصل او ـ بنابر نقل خود او از پیامبر اکرم ـ فاصله گرفت، و در زمرهٔ سایر فرق ضالّه و ناس

[1] *الخرائج و الجرائح*، ج ۱، ص ۵۰؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۸، ص ۱۰؛ *دلائل النبوة*، بیهقی، ج ٦، ص ١٩٤، با قدری اختلاف.

بی‌اراده و أعمی، دین خود را به دنیای دیگران بفروخت و با خلیفهٔ غاصب و مبتدع دست بیعت بداد، و خود را از نعمت بی‌زوال و سرچشمهٔ ماء مَعین ولایت اهل بیت محروم نمود. و حتّی پا را از این مرتبه فراتر گذارد و خیانت به ساحت مقدّس مولا علی علیه السّلام را به آنجا کشانید که با وجود درخواست حضرت از او مبنی بر ادای شهادت نسبت به واقعهٔ غدیر خم و مواضع دیگر، از ادای شهادت امتناع ورزید و خود را مستوجب قهر و غضب و قهّاریت و سخَط الهی قرار داد.

درخواست أمیرالمؤمنین علیه السّلام از انس بر شهادت واقعه غدیر و انکار وی

در کتاب *أنساب الأشراف*، أحمد بن یحیی بن جابر البِلاذُری، در جزء اوّل، در فضائل أمیرالمؤمنین علیه السّلام مذکور است:

قالَ عَلِیٌّ عَلَی المِنبَرِ: «نَشَدتُ اللهَ رَجُلًا سَمِعَ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ [و آله] و سَلَّمَ یَقولُ یَومَ غَدیرِ خُمٍّ: "اللهُمَّ والِ مَن والاهُ و عادِ مَن عاداهُ" إلّا قامَ فَشَهِدَ!»

و تَحتَ المِنبَرِ أَنَسُ بنُ مالِكٍ و البَراءُ بنُ عازِبٍ و جَرِیرُ بنُ عَبدِاللهِ، فَأعادَها فَلَم یُجِبهُ أَحَدٌ [مِنهُم]. فَقالَ: «اللهُمَّ مَن کَتَمَ هَذِهِ الشَّهادَةَ و هُوَ یَعرِفُها فَلا تُخرِجهُ مِنَ الدُّنیا حَتَّی تَجعَلَ بِهِ آیَةً یُعرَفُ بِها!»

قالَ [أبووائل]: فَبَرِصَ أَنَسٌ، و عَمِیَ البَراءُ، و رَجَعَ جَرِیرٌ أعرابِیًّا بَعدَ هِجرَتِهِ فَأَتَی السَّراةَ فَماتَ فی بَیتِ أُمِّهِ بِالسَّراةِ.[1]

«روزی أمیرالمؤمنین علیه السّلام بر فراز منبر فرمودند: "خدای را شاهد می‌گیرم دربارهٔ هر کسی که این جملهٔ رسول خدا را در روز غدیر خمّ از آن حضرت شنیده است، برخیزد و به آن کلام شهادت دهد! و آن جمله این است: خدایا دوست‌دارِ آن کس باش که علی را دوست‌دار باشد، و دشمن باش کسی را که دشمن علی باشد!"

از جمله افرادی که پای صحبت آن حضرت نشسته بودند، یکی أنس بن مالک، و دیگری بَراء بن عازِب، و نفر سوّم جَریر بن عبدالله (بجلّی) بودند (که هر سه در روز غدیر خمّ در آن اجتماع تاریخی حضور داشته و همه کلام

[1] *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۱۵۶.

رسول خدا را شنیده بودند). امّا هیچ‌کدام برنخاستند و شهادت بر کلام رسول خدا ندادند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام دو مرتبه کلام خود را تکرار نمود ولی باز ایشان متنبّه نگشتند و به شهادت برنخاستند. در این هنگام أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرضه داشت: "پروردگارا! هر کس این کلام را از رسول خدا شنیده و تعمّداً کتمان شهادت را می‌نماید، قبل از وفاتش او را به بلیّه‌ای مبتلا ساز که عبرت سایرین گردد!"
به واسطهٔ دعای حضرت، انس بن مالک به مرض برص و پیسی دچار گشت، و براء بن عازب کور شد، و جریر بن عبدالله از مدینه روی برتافت و به گروه خوارج ملحق شد و در منزل مادرش در سَرات وفات یافت.»

نظیر این حکایت درباره زید بن أرقم واقع شده است. ابن مَغازِلی از علیّ بن عمرو بن شَوذَب از پدرش از محمّد بن حسین زعفرانی از أحمد بن یحیی بن عبدالحمید از اسرائیل از حَکَم بن أبی‌سلیمان از زید بن أرقم نقل می‌کند که گفت:
روزی علی در مسجد مردم را سوگند داد: «اگر کسی این کلام را روز غدیر خمّ از رسول خدا شنیده است برخیزد و شهادت دهد، که آن حضرت فرمود: "مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلِیٌّ مَولاهُ. اللهُمَّ والِ مَن والاهُ و عادِ مَن عاداهُ!"» عدّه‌ای که مخاطب کلام حضرت بودند و این کلام را از پیامبر شنیده بودند برنخاستند و شهادت ندادند، و من از آن جمله بودم که کتمان نمودم و استدعای علی علیه السّلام را پاسخی ندادم، پس از این واقعه چشمانم کور شد.[1]

حدیث بساط و سرنوشت عبرت انگیز انس بن مالک

روایت دیگری را مرحوم مجلسی به نقل از کتاب *فضایل* شاذان بن جبرئیل، دربارهٔ کور شدن أنس بن مالک بیان می‌کند:
بِالإسنادِ یَرفَعُهُ إلَی ابنِ أبی‌جُعدَةَ، قالَ: حَضَرتُ مَجلِسَ أنَسِ بنِ مالِكٍ بِالبَصرَةِ و هُوَ یُحَدِّثُ؛ فَقامَ إلَیهِ رَجُلٌ مِنَ القَومِ و قالَ: یا صاحِبَ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ! ما هَذِهِ الشِّیمَةُ الَّتِی أراها بِكَ؟ فَأنا حَدَّثَنِی أبی عَن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ أنَّهُ قالَ: «البَرَصُ و الجُذامُ لایُبلِی اللهُ بِهِ مُؤمِنًا.»

[1] *مناقب علی بن أبی‌طالب* علیه السّلام، ص ۲۳؛ *بحار الأنوار*، ج ۳۷، ص ۱۹۶.

قالَ: فَعِندَ ذَلِكَ أطرَقَ أنَسُ بنُ مالِكٍ إلَى الأرضِ و عَيناهُ تَذرِفانِ بِالدُّموعِ؛ ثُمَّ رَفَعَ رَأسَهُ و قالَ: دَعوَةُ العَبدِ الصّالِحِ عِلِيِّ بنِ أبي‌طالِبٍ عليه‌السّلام نَفَذَت فِيَّ. قالَ: فَعِندَ ذَلِكَ قامَ النّاسُ حَولَهُ و قَصَدوهُ، و قالُوا: يا أنَسُ! حَدِّثنا ما كانَ السَّبَبُ؟ فَقالَ لَهُم: انتَهُوا عَن هَذا! فَقالُوا: لابُدَّ مِن أن تُخبِرَنا بِذَلِكَ. فَقالَ: اقعُدُوا عَلَى مَواضِعِكُم و اسمَعُوا مِنّي حَدِيثًا كانَ هُوَ السَّبَبَ لِدَعوَةِ عَلِيٍّ.

«شاذان بن جبرئیل با سند خود روایت را به ابن أبی‌جعده می‌رساند که گفت: به مجلس أنس بن مالک در بصره حاضر شدم در حالی‌که مشغول صحبت بود، شخصی متوجّه او شد و گفت: ای همنشین رسول خدا! این بیماری (پیسی) که در شما مشاهده می‌کنم از چه رو است؟ همانا از پدرم شنیدم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمود: "خداوند مؤمن را به پیسی و جذام مبتلا نمی‌کند."

ابن أبی‌جعده می‌گوید: در این وقت أنس بن مالک سر خود را به زیر انداخت در حالی‌که اشک از چشمانش سرازیر بود، سپس سرش را بلند کرد و گفت: این ابتلاء به جهت نفرینی است که بندهٔ صالح، علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام در حقّ من نمود. در این هنگام مردم به دور او اجتماع نمودند و گفتند: ای انس! علّت این مسأله را برای ما شرح بده. پس انس به آنها گفت: از این مطلب درگذرید! مردم گفتند: چاره‌ای از پذیرش درخواست ما نیست. آنگاه انس خطاب به مردم کرد و گفت: بر جای خود استقرار یابید و کلام مرا به دقّت گوش کنید تا از سبب این قضیّه برای شما توضیح دهم.»

اعلَمُوا! أنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ كانَ قَد أُهدِيَ لَهُ بِساطُ شَعرٍ مِن قَريَةِ كَذا و كَذا مِن قُرَى المَشرِقِ يُقالُ لَها: عِندَفُ. فَأرسَلَنى رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ إلَى أبِي‌بَكرٍ و عُمَرَ و عُثمانَ و طَلحَةَ و الزُّبَيرِ و سَعدٍ و سَعيدٍ و عَبدِالرَّحمَنِ بنِ عَوفِ الزُّهرِيِّ، فَأتَيتُهُ بِهِم و عِندَهُ ابنُ عَمِّهِ عَلِيُّ بنُ أبي‌طالِبٍ عليه‌السّلام. فَقالَ لِي: «يا أنَسُ! أُبسُط البِساطَ و أجلِسهُم عَلَيهِ» ثُمَّ قالَ: «يا أنَسُ! إجلِس حَتَّى تُخبِرَنى بِما يَكونُ مِنهُم» ثُمَّ قالَ: «قُل يا عَلِيُّ: يا رِيحُ احمِلينا!» فَإذا نَحنُ فى الهَواءِ. فَقالَ: «سِيرُوا عَلَى بَرَكَةِ اللهِ.»

قالَ: فَسِرنا ما شاءَ اللهُ. ثُمَّ قالَ: «يا رِيحُ ضَعِينا!» فَوَضَعَتنا. فَقالَ: «أ تَدرُونَ أينَ أنتُم؟» قُلنا: اللهُ و رَسولُهُ و عَلِيٌّ أعلَمُ. فَقالَ: «هَؤُلاءِ أصحابُ الكَهفِ و الرَّقيمِ كانُوا مِن آياتِ اللهِ عَجَبًا. قُومُوا يا أصحابَ رَسولِ اللهِ حَتَّى تُسَلِّمُوا علَيهِم!» فَعِندَ ذَلِكَ قامَ أبوبَكرٍ و عُمَرُ فَقالا: السَّلامُ عَلَيكُم يا أصحابَ الكَهفِ و الرَّقيمِ! قالَ: فَلَم يُجِبهُما أحَدٌ. قالَ: فَقُمنا أنا و عَبدُالرَّحمَنِ بنُ عَوفٍ و قُلنا: السَّلامُ عَلَيكُم يا أصحابَ الكَهفِ! أنا خادِمُ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ؛ فَلَم يُجِبنا أحَدٌ.

فَعِندَ ذَلِكَ قامَ الإمامُ عليه‌السّلام و قالَ: «السَّلامُ عَلَيكُم يا أصحابَ الكَهفِ و الرَّقيمِ الَّذِينَ كانوا مِن آياتِ اللهِ عَجَبًا!» فَقالُوا: و عَلَيكَ السَّلامُ يا وَصِيَّ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و رَحمَةُ اللهِ و بَرَكاتُهُ! فَقالَ: «يا أصحابَ الكَهفِ! ألّا رَدَدْتُم عَلَى أصحابِ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ؟» قالُوا: يا خَلِيفَةَ رَسولِ اللهِ! إنّا فِتيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِم و زادَهُمُ اللهُ هُدىً، و لَيسَ مَعَنا إذنٌ بِرَدِّ السَّلامِ إلّا بِإذنِ نَبِيٍّ أو وَصِيِّ نَبِيٍّ، و أنتَ وَصِيُّ خاتَمِ النَّبِيِّينَ و المُرسَلينَ و أنتَ خاتَمُ الأوصِياءِ.

«بدانید! روزی از قریه‌ای در بلاد شرق به نام عندف، زیراندازی از پشم به رسم هدیه پیش‌کش آوردند. رسول خدا مرا صدا زد و فرمود: "حرکت کن، و أبوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرّحمن بن عوف زُهری را حاضر کن." رفتم و تمامی ایشان را نزد رسول خدا آوردم، در حالی‌که ابن عَمّ او علیّ بن أبی‌طالب کنار آن حضرت نشسته بود. حضرت به من فرمود: "ای أنس! این زیرانداز را بگستران و همه افراد را در آن جای ده." سپس فرمود: "خودت هم بنشین و از آنچه بر ایشان می‌گذرد مرا آگاه کن." آنگاه خطاب به علیّ بن أبی‌طالب فرمود: "ای علی! به باد امر کن تا شما را به پرواز آورد." علی فرمود: "ای باد ما را به پرواز آور!" ناگهان دیدیم از زمین بلند شدیم. پیامبر در حالی‌که ما را نظاره می‌کرد فرمود: "سفری با برکت و میمنت داشته باشید!"

همین‌طور باد ما را در آسمان برفراز زمین حرکت می‌داد که ناگاه علیّ بن أبی‌طالب به باد امر فرمود: "ما را بر زمین بگذار!" باد ما را به زمین در جایگاه اصحاب کهف قرار داد. حضرت رو کرد به ما و فرمود: "می‌دانید الآن در

کجا هستید؟" عرض کردیم: خدا و رسولش و علی از ما داناترند. فرمود: "اینان اصحاب کهف و رقیم‌اند که از آیات باهره و عجایب خلق الهی می‌باشند. اکنون ای اصحاب رسول خدا برخیزید و بر ایشان سلام کنید."

در این وقت أبوبکر و عمر برخاستند و گفتند: "السّلامُ علَیکُم یا أصحابَ الکَهفِ و الرَّقِیمِ؛ سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم!" ولی جوابی از طرف اصحاب کهف نیامد. انس می‌گوید: سپس من و عبدالرّحمن بن عوف برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم، و عرض کردم: ای اصحاب کهف! من خادم رسول خدا می‌باشم. این بار نیز جوابی از آنها نشنیدیم.

در این وقت امام علیه السّلام ایستاد و فرمود: "السّلامُ علَیکُم یا أصحابَ الکَهفِ و الرَّقیمِ الّذینَ کانوا مِن آیاتِ اللهِ عَجَبًا؛ سلام بر شما ای اصحاب کهف و رقیم، ای کسانی که از آیات و نشانه‌های عجیبه الهی می‌باشید!"

ناگاه همه با هم گفتند: "و علَیکَ السّلامُ یا وَصِیَّ رسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و رَحمَةُ اللهِ و بَرکاتُهُ؛ و بر تو باد سلام ای وصیّ رسول خدا و رحمت و برکات خدا بر تو باد!"

حضرت به آنها فرمود: "ای اصحاب کهف! چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را ندادید؟"

گفتند: ای خلیفهٔ رسول خدا! ما عدّه‌ای بودیم که به پروردگارمان به توحید ایمان آوردیم، و خدای نیز بر هدایت و راهنمایی ما افزود؛ و ما اجازه نداریم جواب سلام کسی را بدهیم مگر با اذن و اجازهٔ نبی یا وصیّ نبی، و تو وصیّ خاتم انبیاء و مرسلین هستی و خود تو نیز خاتم اوصیاء می‌باشی.»

ثُمَّ قالَ: «أ سَمِعتُم یا أصحابَ رسولِ اللهِ؟!»

قالُوا: نَعَم یا أمیرالمؤمنینَ!

قالَ: «فاقعُدُوا فی مَواضِعِکُم». فَقَعَدنا فی مَجالِسِنا. ثُمَّ قالَ: «یا رِیحُ احمِلینا!» فَسِرنا ما شاءَ اللهُ إلَی أن غَرَبَتِ الشَّمسُ؛ ثُمَّ قالَ: «یا رِیحُ ضَعینا!» فَإذا نَحنُ عَلَی أرضٍ کَأنَّها الزَّعفَرانُ لَیسَ فِیها حَسیسٌ و لا أنیسٌ، نَباتُها الشِّیحُ و لَیسَ فیها ماءٌ.

فَقُلنا: یا أمیرالمؤمنینَ! دَنَتِ الصَّلاةُ و لَیسَ مَعَنا ماءٌ نَتَوَضَّأُ بِهِ. فَقامَ و جاءَ إلَی

مَوضِعٍ مِن تِلكَ الأَرضِ فَرَفَسَهُ بِرِجلِهِ فَنَبَعَت عَينُ ماءٍ.

فَقالَ: «دُونَكُم و ما طَلَبتُم! و لَولا طَلِبَتُكُم لَجائَنا جَبرَئيلُ بِماءٍ مِنَ الجَنَّةِ.»

قالَ: فَتَوَضَّأنا و صَلَّينا إلَى أنِ انتَصَفَ اللَّيلُ.

ثُمَّ قالَ: «خُذُوا مَواضِعَكُم سَتُدرِكونَ الصَّلاةَ مَعَ رسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ أو بَعضَها.» ثُمَّ قالَ: «يا رِيحُ احمِلينا!»

فَإذا نَحنُ بِرَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ، و قَد صَلَّى مِنَ الغَداةِ رَكعَةً واحِدَةً فَقَضَيناها؛ و كانَ قَد سَبَقَنا بِها رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ فَالتَفَتَ إلَينا و قالَ: «يا أَنَسُ! تُحَدِّثُنى أو أُحَدِّثُكَ؟»

فَقُلتُ: بَل مِن فِيكَ أحلَى يا رسولَ اللهِ! قالَ: فابتَدَأ بِالحَديثِ مِن أوَّلِهِ إلَى آخِرِهِ كَأَنَّهُ كانَ مَعَنا. ثُمَّ قالَ: «يا أَنَسُ! تَشهَدُ لِابنِ عَمِّى بِها إذا استَشهَدَكَ؟» فَقُلتُ: نَعَم يا رسولَ اللهِ!

فَلَمّا وَلِيَ أبوبَكرٍ الخِلافَةَ، أتَى عَلِيٌّ عليه‌السّلام و كُنتُ حاضِرًا عِندَ أبى‌بَكرٍ و النّاسُ حَولَهُ، و قالَ لى: «يا أَنَسُ! أ لَستَ تَشهَدُ لى بِفَضِيلَةِ البِساطِ و يَومِ عَينِ الماءِ و يَومِ الجُبِّ؟»

فَقُلتُ لَهُ: يا عَلِيُّ! نَسِيتُ مِن كِبَرِى.

فَعِندَها قالَ لى: «يا أَنَسُ! إن كُنتَ كَتَمتَهُ مُداهَنَةً بَعدَ وَصِيَّةِ رسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ فَرَماكَ اللهُ بِبَياضٍ فى وَجهِكَ و لَظًى فى جَوفِكَ و عَمًى فى عَينَيكَ!»

فَما قُمتُ مِن مَقامى حَتَّى بَرِصتُ و عَميتُ؛ و الآنَ لا أقدِرُ عَلَى الصِّيامِ فى شَهرِ رَمَضانَ و لاغَيرِهِ مِنَ الأيّامِ، لِأنَّ البَردَ لا يَبقَى فى جَوفِى.

و لَم يَزَل أنَسٌ عَلَى تِلكَ الحالِ حَتَّى ماتَ بِالبَصرَةِ.[1]

«سپس أميرالمؤمنين عليه السّلام خطاب كرد به ما و فرمود: "آيا شنيديد كه آنها چه گفتند، اى اصحاب رسول الله؟!" همه عرض كرديم: بلى، يا أميرالمؤمنين!

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤١، ص ٢١٧.

حضرت فرمود: "حال همه در جای خود قرار گیرید که آماده حرکت هستیم." همه در جای خود مستقر شدند. حضرت به باد امر فرمود ما را به حرکت در آورد. ناگاه خود را در میان آسمان در حال حرکت یافتیم. مقداری سیر نمودیم تا اینکه خورشید غروب کرد؛ در این هنگام حضرت خطاب فرمود به باد که ما را بر زمین بگذارد. در جایی فرود آمدیم که زمینش رنگی چون زعفران داشت و حرکت و صدایی در آن مشهود نبود، گیاهان آن منطقه تمامی دَرمَنه[1] بود، در حالی‌که هیچ آثاری از آب وجود نداشت.

در حالی‌که خورشید غروب کرده بود عرض کردیم: یا أمیرالمؤمنین! وقت نماز مغرب است و در این زمین هیچ آبی وجود ندارد، چه کنیم؟

حضرت برخاست و قدری بر روی زمین راه رفت و در نقطه‌ای ایستاد، آنگاه با پای خود ضربه‌ای به زمین وارد کرد که ناگاه چشمه‌ای جوشان آشکار گردید. فرمود: "بیایید و آنچه را می‌خواستید به دست آورید! و اگر صبر می‌نمودید و حرفی نمی‌زدید، همانا جبرائیل از آب بهشت برای وضوی ما آماده می‌نمود."

انس گوید: همه وضو گرفتیم و نماز مغرب و عشاء را بجای آوردیم تا اینکه شب به نیمه رسید.

حضرت فرمود: "برخیزید و بر زیرانداز در جاهای خود قرار گیرید تا اینکه به مدینه باز گردیم و به نماز صبح یا بعضی از نماز صبح رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم برسیم."

سپس فرمود: "ای باد ما را به پرواز درآور!" پس از گذشت زمانی خود را در مدینه کنار مسجد پیامبر یافتیم، در حالی‌که رسول خدا یک رکعت از نماز صبح را بجای آورده بود، ما به پیامبر اقتدا نمودیم.

پس از اتمام نماز، رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رو به من نمود و فرمود: "ای أنس! آیا خبر می‌دهی به آنچه که در این سفر بر شما گذشت، یا من خبر دهم چه بر شما گذشته است؟"

عرض کردم: یا رسول الله! تقریر سرگذشت از زبان شما شیرین‌تر و گواراتر

---

[1] گیاهی است که از آن در داروسازی بهره می‌برند.

است. حضرت رسول شروع کردند به شرح ماجرا از اوّل حرکت تا آخر آن، طوری که گویی از ابتدا با ما هم‌سفر و جلیس بودند. سپس رسول اکرم فرمود: "ای أنس! آیا شهادت می‌دهی به آنچه دیدی و بر تو گذشت در وقتی که پسر عمّ من علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام تو را بر شهادت آن بطلبد؟!"

عرض کردم: بلی، ای رسول خدا!

أنس می‌گوید: وقتی أبوبکر به خلافت رسید، من (در مسجد) نزد ابی‌بکر بودم که علی علیه السّلام آمد، و مردم به دور ابابکر اجتماع نموده بودند؛ أمیرالمؤمنین علیه السّلام رو کرد به من و فرمود: "ای انس! آیا شهادت نمی‌دهی برای من بر داستان و قضیّه بساط رسول خدا (سفری که با آن زیرانداز معروف نمودی) و بر داستان عین الماء (چشمهٔ آب) و پدیدار شدن چاه عمیق؟"

عرض کردم: ای علی! به واسطه کهولت سن فراموش کرده‌ام.

در این وقت أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "ای انس! اگر کتمان از روی مداهنه و عناد و عمد می‌نمایی، با اینکه رسول خدا از تو پیمان گرفت که آن را ادا نمایی در وقتی که من از تو درخواست می‌نمایم، خداوند تو را به پیسی در صورت، و تشنگی در شکم، و کوری در چشم مبتلا سازد!"

انس می‌گوید: هنوز از جای خود برنخاسته بودم که به پیسی و کوری دچار گشتم، و اکنون نیز به واسطه عطش قادر بر روزه نیستم و معده من هیچ‌گاه برودت را در خود نگه نمی‌دارد.

گویند: پیوسته انس بر این حال روزگار می‌داشت تا در بصره وفات نمود.»

گویند: «روزی انس رسول خدا را در خواب دید، حضرت به او فرمودند: "چه چیز تو را بر آن داشت تا آنچه را که با من پیمان بسته بودی بجای نیاوردی تا اینکه خداوند تو را به این عقوبت مبتلا نمود؟!"»

این است نتیجه و مآل کتمان حقایق و اخفای واقعیّات که موجب خسران دنیوی و نکال اخروی خواهد شد.

مجلس دوّم: حرمت کتمان حقیقت

بِسم اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمد للَّهِ ربِّ العالَمين

و الصّلاةُ على خيَرَة اللَهِ المنتجَبين، محمّدٍ و آله الطّاهِرين

و اللعنةُ على أعدائِهم أجمَعين

تفحّص در متون دینی و منقول از کتاب و سنّت و مبانی شرع انور و عرفان الهی این نکته را به خوبی روشن می‌سازد که کمتر مسأله‌ای از مسائل مطروحهٔ در آنها، همچون مسأله کتمان حقیقت وجود دارد که این‌قدر با شدّت و حدّت و با عبارات غِلاظ و شداد و تهدیدهای موبِقه و عواقب خطرناک از آن یاد شده باشد.

آیات شدید اللحن در مورد کتمان حقیقت

خدای متعال در سوره بقره می‌فرماید:

﴿أَمۡ تَقُولُونَ إِنَّ إِبۡرَٰهِـۧمَ وَإِسۡمَٰعِيلَ وَإِسۡحَٰقَ وَيَعۡقُوبَ وَٱلۡأَسۡبَاطَ كَانُواْ هُودًا أَوۡ نَصَٰرَىٰ قُلۡ ءَأَنتُمۡ أَعۡلَمُ أَمِ ٱللَّهُ وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّن كَتَمَ شَهَٰدَةً عِندَهُۥ مِنَ ٱللَّهِ وَمَا ٱللَّهُ بِغَٰفِلٍ عَمَّا تَعۡمَلُونَ﴾[1]

«آیا شما ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط را هم کیش و مرام خود، یهود یا نصاری قلمداد می‌کنید؟! بگو ای رسول ما: آیا شما داناترید یا پروردگارتان؟ و چه کسی ظالم‌تر و متعدّی‌تر است از کسی‌که در پیشگاه

[1] سوره البقرة (۲) آیه ۱٤۰.

پروردگار از آنچه که می‌داند چشم‌پوشی نموده و کتمان کند؟ در حالی‌که خداوند از آنچه می‌دانید غافل نیست (و تمام اسرار مختفیه در نفوس و مکنونات قلوب به علم حضوری در علم حقّ روشن و آشکار است).»

در آیه دیگر از سوره بقره می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلۡنَا مِنَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَٱلۡهُدَىٰ مِنۢ بَعۡدِ مَا بَيَّنَّٰهُ لِلنَّاسِ فِي ٱلۡكِتَٰبِ أُوْلَٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّٰعِنُونَ * إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ وَأَصۡلَحُواْ وَبَيَّنُواْ فَأُوْلَٰٓئِكَ أَتُوبُ عَلَيۡهِمۡ وَأَنَا ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾[1]

«آن کسانی که دلایل و نشانه‌های هدایت را که در کتاب الهی برای مردم روشن و آشکار ساختیم کتمان نمایند، مشمول لعنت و دورباش الهی و لعنت لعنت‌کنندگان خواهند شد * مگر آن دسته از افراد که از کردهٔ خویش پشیمان گردند و کار گذشته را اصلاح نمایند و آنچه را که تاکنون مخفی می‌نمودند آشکار سازند؛ اینان مشمول لطف و بازگشت رحمت و عطوفت من خواهند شد و من بسیار نسبت به آنان اقبال کننده و رحیم هستم.»

همین‌طور در سوره بقره می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكۡتُمُونَ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ وَيَشۡتَرُونَ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلًا أُوْلَٰٓئِكَ مَا يَأۡكُلُونَ فِي بُطُونِهِمۡ إِلَّا ٱلنَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ ٱللَّهُ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمۡ وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ * أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱشۡتَرَوُاْ ٱلضَّلَٰلَةَ بِٱلۡهُدَىٰ وَٱلۡعَذَابَ بِٱلۡمَغۡفِرَةِ فَمَآ أَصۡبَرَهُمۡ عَلَى ٱلنَّارِ﴾[2]

«آن کسانی که آیات الهی را که از کتاب مبین فرو فرستادیم کتمان کنند، تا در قبال آن بضاعت ناچیزی (از امور دنیا و اعتباریّات عالم تخیّلات و اَهویه نفسانی) را به‌دست آورند، بدانند که آنچه را که در ازای این کتمان و مخفی‌کاری می‌خورند همانا آتش است که فرو می‌بلعند، و خداوند در روز

---

[1] سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

[2] سوره البقرة (۲) آیه ۱۷٤ و ۱۷۵.

بازپسین با آنان صحبت نمی‌نماید و آنان را پاک و مطهّر نمی‌کند و برای آنها عذابی بس دشوار و دردناک مهیّا نموده است ❋ اینان افرادی هستند که گمراهی و سیه‌روزی را در ازای هدایت و فلاح و رستگاری، و عذاب جهنّم را در مقابل غفران و رحمت الهی عوض نموده‌اند، آنگاه چگونه در برابر آتش قهر و غضب ما می‌توانند دوام بیاورند و صابر باشند؟!»

همچنین خدای متعال خطاب به آنان که آنها را از نور هدایت بهره‌مند نمود و آیات خود را بر ایشان نازل فرمود و از آنان برای بازگو کردن و راهنمایی خلق پیمان گرفت، و آنان این عهد و میثاق را به دست فراموشی سپردند و رحمت و غفران الهی را با متاع اعتباری دنیای دنیّ معاوضه نمودند و رضای پروردگار را با ثمن بخس و معامله‌ای بس غبن‌آمیز مبادله نمودند، می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَٰقَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡكِتَٰبَ لَتُبَيِّنُنَّهُۥ لِلنَّاسِ وَلَا تَكۡتُمُونَهُۥ فَنَبَذُوهُ وَرَآءَ ظُهُورِهِمۡ وَٱشۡتَرَوۡاْ بِهِۦ ثَمَنٗا قَلِيلٗاۖ فَبِئۡسَ مَا يَشۡتَرُونَ﴾[1]

«زمانی که خداوند از آن دسته علما و دانشمندان که کتاب الهی (تورات و انجیل) را بر ایشان فرو فرستاد پیمان گرفت تا حقایق مدوّنه در آنها را برای مردم بیان کنند و از کتمان آنها خودداری ورزند، ولی آنها این عهد و پیمان را پشت سر انداختند و به آن التفاتی ننمودند و در قبال این کتمان، خریدار متاعی بس ناچیز و بی‌ارزش که عبارت از حُطام دنیاست گشتند؛ پس بد معامله‌ای را مرتکب شدند و چه پست و بی‌مقدار متاعی است که به چنگ آوردند!»

وظیفه عالمان دینی در روایت امام حسن عسکری علیه السّلام

راقم حروف گوید: چقدر در اینجا مناسب است روایتی بسیار عالی و راقی که مشحون به حِکَم و مسائل حیاتی حیات انسان و طریق سلوک راه حقّ و امتیاز از شرک و ضلالت و بوار و غوایت می‌باشد، و از حضرت أبی‌محمّد، حسن بن علیّ العسکری علیهما السّلام در *احتجاج* طبرسی وارد شده است را نقل نموده تا چراغی فراسوی اعمال و رفتارمان در این سرا و دلیلی برای وصول به مدارج کمال در آن سرا گردد.

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۷.

و بِالإسنادِ الَّذِی مَضَی ذِکرُهُ عَن أبی‌مُحَمَّدٍ العَسکَرِیِّ علیه‌السّلام فی قَولِهِ تَعالَی: ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ﴾:[1]

«إنَّ الأُمِّیَّ مَنسوبٌ إلی أُمِّهِ؛ أی: هُوَ کَما خَرَجَ مِن بَطنِ أُمِّهِ لایَقرَأُ و لایَکتُبُ. ﴿لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ﴾ المُنزَلِ مِنَ السَّماءِ و لا المُتَکَذَّبِ بِهِ و لا یُمَیِّزونَ بَینَهُما ﴿إِلَّآ أَمَانِيَّ﴾؛ أی: إلّا أن یُقرَأ علَیهِم و یُقالَ لَهُم: إنَّ هَذا کِتابُ اللهِ و کَلامُهُ. لایَعرِفونَ إن قُرِئَ مِنَ الکِتابِ خِلافُ ما فیهِ. ﴿وَإِنۡ هُمۡ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾؛[2] أی: ما یَقرَأُ علَیهِم رُؤَساؤُهُم مِن تَکذیبِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ فی نُبُوَّتِهِ و إمامَةِ علِیٍّ علیه‌السّلام سَیِّدِ عِترَتِهِ. و هُم یُقَلِّدونَهُم مَعَ أنَّهُ مُحَرَّمٌ علَیهِم تَقلیدُهُم. ﴿فَوَيۡلٞ لِّلَّذِينَ يَكۡتُبُونَ ٱلۡكِتَٰبَ بِأَيۡدِيهِمۡ ثُمَّ يَقُولُونَ هَٰذَا مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ ...﴾.

هَذا القَومُ الیَهودُ کَتَبُوا صِفَةً زَعَمُوا أنَّها صِفَةُ محمّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و هِیَ خِلافُ صِفَتِهِ؛ و قالُوا لِلمُستَضعَفِینَ مِنهُم: هَذِهِ صِفَةُ النَّبِیِّ المَبعوثِ فی آخِرِ الزَّمانِ، إنَّهُ طَوِیلٌ عَظیمُ البَدَنِ و البَطنِ، أهدَفُ، أصهَبُ الشَّعرِ ـ و محمّدٌ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ بِخِلافِهِ ـ و هُوَ یَجِیءُ بَعدَ هَذا الزَّمانِ بِخَمسِ‌مِائَةِ سَنَةٍ.

و إنَّما أرادُوا بِذَلِکَ أن تَبقَی لَهُم عَلَی ضُعَفائِهِم رِیاسَتُهُم، و تَدومَ لَهُم إصابَتُهُم، و یَکفُوا أنفُسَهُم مَئونَةَ خِدمَةِ رسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و خِدمَةِ علِیٍّ علیه‌السّلام و أهلِ‌بَیتِهِ و خاصَّتِهِ.

فَقالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿فَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا كَتَبَتۡ أَيۡدِيهِمۡ وَوَيۡلٞ لَّهُم مِّمَّا يَكۡسِبُونَ﴾ مِن هَذِهِ الصِّفاتِ المُحَرَّفاتِ و المُخالِفاتِ لِصِفَةِ محمّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و علِیٍّ علیه‌السّلام. الشِّدَّةُ لَهُم مِنَ العَذابِ فی أسوَءِ بِقاعِ جَهَنَّمَ، و وَیلٌ لَهُم الشِّدَّةُ فی العَذابِ ثانِیَةً مُضافَةً إلَی الأُولَی بِما یَکسِبونَهُ مِنَ الأموالِ الَّتِی یَأخُذونَها إذ أثبَتُوا عَوامَّهُم عَلَی الکُفرِ بِمُحمَّدٍ رسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و الجحد

لِوَصِیِّهِ و أخیهِ علِیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ علیه‌السّلام وَلِیِّ اللهِ.»

«با سندی که قبلاً ذکر شد از حضرت أبی‌محمّد امام حسن عسکری علیه السّلام راجع به این آیه: ﴿وَمِنۡهُمۡ أُمِّيُّونَ لَا يَعۡلَمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ إِلَّآ أَمَانِيَّ﴾، روایتی است که تِلواً ذکر می‌شود:

"اُمّی در لغت به معنی انتساب به امّ (مادر) است؛ یعنی شخصی که همانند طفلی است که از شکم مادر خارج می‌شود و هیچ ادراکی و شعوری نسبت به خود و محیط اطراف خود ندارد، و قدرت تشخیص مطلب صحیح از سقیم و حق از باطل را ندارد، نه می‌تواند بخواند و نه بنویسد؛ تشخیص بین کتاب آسمانی که از ناحیهٔ پروردگار فرو فرستاده شده با کتاب مجعول و محرّف و ساختهٔ فکر بشری، برای او امکان ندارد. به‌عبارت دیگر راست را از دروغ و هدایت را از مکر و فریب و خدعه باز نمی‌شناسد و

[1] ۱ و ۲. سوره البقرة (۲) آیه ۷۸.

[2] ۲ و ٤. سوره البقرة (۲) آیه ۷۹.

هیچ ادراکی از تلقّی و پذیرش مطالب جز اینکه بر او بخوانند و بگویند این کتاب خداست و او بپذیرد، ندارد. و اگر گوینده مطلبی را به خدا نسبت داد می‌پذیرد و لو آنکه بر خلاف کلام خدا و حکم او باشد. و به آنچه بزرگان آنها به ایشان می‌آموزند و خلاف واقع را که رسالت حضرت محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم و امامت و پیشوایی علیّ علیه السّلام که سیّد و آقای عترت اوست تبلیغ می‌کنند، دل می‌سپرند و از روی وهم و گمانه‌زنی عوض یقین و استواری در مرام و ثبات قدم در تفکّر و اندیشه راه خود را به پیش می‌برند. اینان از علمایشان تقلید کورکورانه می‌کنند در حالی‌که تقلید از این‌گونه علما بر ایشان حرام می‌باشد؛ ﴿پس ویل به حال آن کسانی که کتابی را با دست خویش می‌نگارند سپس او را به خدا منتسب می‌سازند!﴾

اینان قوم یهودند، اوصافی مجعول و محرّف از پیامبر آخرالزّمان در کتاب دست‌نویس خود می‌آورند و چنین انتشار می‌دهند که این اوصاف، صفات پیامبر آخرالزّمان حضرت محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله است؛ در حالی‌که صفات پیغمبر درست بر خلاف این نوشتار می‌باشد. و این‌چنین به مستضعفین از قوم خود تلقین می‌کنند که این صفات، صفات پیامبر آخرالزّمان است؛ پیامبر آخرالزّمان بسیار بلند بالا و جسیم و دارای شکمی

بزرگ، و در سنین قریب به پنجاه، و دارای مویی خضاب‌گونه می‌باشد؛ در حالی‌که رسول خدا به‌خلاف این صفات بودند.

آنها می‌گفتند: پیامبر آخرالزّمان پس از پانصد سال دیگر ظهور می‌کند. داعیه و هدف این علما از نشر این اکاذیب چیزی جز استمرار ریاست و حکومت روحانی بر ضعفای یهود نبود. هدف آنها جمع اموال و تمتّع از لذّات دنیوی و پرهیز از مساعدت و کمک به رسول خدا و یاری امیر مؤمنان علیّ علیه السّلام و اهل بیت او و شیعیان او بوده است.

خدای متعال دربارهٔ اینان می‌فرماید: ﴿پس ویل برای ایشان است به جهت مطالب خلافی که برای مردم نگاشتند! و ویل از آن ایشان است از آنچه در ازای این نیرنگ و فریب به دست آورده‌اند!﴾ ویل: عبارت از شدّت عذاب و نکال اخروی است که خدای متعال به واسطهٔ این تحریفات و مخالفت‌های با رسول خدا و امیر مؤمنان در بدترین درکات جهنّم مقرّر فرموده است. و باز ویل و شدّت عذاب مضاعف برای ایشان است برای آن اموالی که از این راه به‌دست آوردند و به واسطهٔ این دروغ‌ها و مکرها و فریب خَلق جاهل و عوام نادان به مُکنت و لذّات و تمتّعاتِ دنیوی دست یافتند و قوم نادان خود را بر کفر به رسول خدا و حجّت پس از او و وصیّ او علیّ بن أبی‌طالب ولیّ خدا تثبیت نمودند.»

مقایسهٔ علمای ما و علمای یهود در کلام امام حسن عسکری علیه السّلام

ثُمَّ قالَ علیه‌السّلام:

قالَ رَجُلٌ لِلصّادِقِ علیه‌السّلام: فَإذا کانَ هَؤُلاءِ القَومُ مِنَ الیَهودِ لایَعرِفونَ الکِتابَ إلّا بِما یَسمَعونَهُ مِن عُلَمائِهِم لا سَبیلَ لَهُم إلَی غَیرِهِ، فَکَیفَ ذَمَّهُم بِتَقلیدِهِم و القَبولِ مِن عُلَمائِهِم؟ و هَل عَوامُّ الیَهُودِ إلّا کَعَوامِّنا یُقَلِّدونَ عُلَماءَهُم؟

فَقالَ علیه‌السّلام: «بَینَ عَوامِّنا و عُلَمائِنا و عَوامِّ الیَهُودِ و عُلَمائِهِم فَرقٌ مِن جَهَةٍ و تَسوِیَةٌ مِن جَهَةٍ؛ أمّا مِن حَیثُ استَوَوا: فَإنَّ اللهَ قَد ذَمَّ عَوامَّنا بِتَقلیدِهِم عُلَماءَهُم کَما ذَمَّ عَوامَّهُم؛ و أمّا مِن حَیثُ افتَرَقُوا، فَلا.»

قالَ: بَیِّن لی یا بنَ رسولِ اللهِ!

قالَ علیه‌السّلام: «إنَّ عَوامَّ الیَهودِ کانُوا قَد عَرَفوا عُلَماءَهُم بِالکِذبِ الصُّراحِ، و بِأکلِ الحَرامِ و الرُّشا، و بِتَغییرِ الأحکامِ عَن واجِبِها بِالشَّفاعاتِ و العِناياتِ و

المُصانَعاتِ؛ و عَرَفوهُم بِالتَّعَصُّبِ الشَّدِيدِ الَّذِی يُفارِقونَ بِهِ أديانَهُم، و أنَّهُم إذا تَعَصَّبُوا أزالُوا حُقوقَ مَن تَعَصَّبُوا علَيهِ و أعطَوْا ما لا يَستَحِقُّهُ مَن تَعَصَّبُوا لَهُ مِن أموالِ غَيرِهِم و ظَلَموهُم مِن أجلِهِم، و عَرَفوهُم يُقارِفونَ المُحَرَّماتِ؛ و اضطَرُّوا بِمَعارِفِ قُلوبِهِم إلَى أنَّ مَن فَعَلَ ما يَفعَلونَهُ فَهُوَ فاسِقٌ لا يَجوزُ أن يُصَدَّقَ عَلَى اللهِ و لا عَلَى الوَسائِطِ بَينَ الخَلقِ و بَينَ اللهِ. فَلِذَلِكَ ذَمَّهُم لِما قَلَّدُوا مَن قَد عَرَفوهُ، و مَن قَد عَلِمُوا أنَّهُ لايَجوزُ قَبولُ خَبَرِهِ و لاتَصديقُهُ فی حِكايَتِهِ، و لا العَمَلُ بِما يُؤَدِّيهِ إلَيهِم عَمَّن لَم يُشاهِدوهُ؛ و وَجَبَ علَيهِمُ النَّظَرُ بِأنفُسِهِم فی أمرِ رسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ إذ كانَت دَلائِلُهُ أوضَحَ مِن أن تَخفَى و أشهَرَ مِن أن لا تَظهَرَ لَهُم.»

«سپس امام حسن عسکری علیه السّلام فرمود:

مردی به امام صادق علیه السّلام عرض کرد: چطور خداوند قوم یهود را مذمّت نموده است بر تقلید از عالمان سوء و پیروی از فرامین خلاف آنها، در حالی‌که برای آنها راهی به سوی نور و روشنایی و هدایت وجود نداشته است و قوّهٔ تشخیص حق از باطل را فاقد بودند، و راهی جز پذیرفتن کلمات علمایشان و عمل به دستورات آنان و اعتقاد به مبانی مطرح شده از طرف آنان نداشتند؟! و آیا عوام یهود مانند عوام ما در تقلید از علمایشان نمی‌باشند، و حکمی که بر تقلید کورکورانهٔ عوام ما از علمایشان مترتّب است بر آنها مترتّب نمی‌شود؟

امام صادق علیه السّلام چنین پاسخ فرمود:

"بدان که بین عوام ما و عوام یهود و علمای ما و علمای ایشان، از جهتی افتراق و از جهتی اشتراک و تسویه برقرار است؛ امّا اشتراک بین عوام ما و آنها در مسأله تقلید از علمای سوء این است که: خداوند همان‌طور که مذمّت و تقبیح کرده است تقلید از علمای سوء ما را و عوام را مورد سرزنش قرار داده است، هم‌چنین عوام یهود را بر تقلید علی‌العمیاء و کورکورانه از علمای سوءشان نکوهش نموده است؛ و امّا از جهت افتراق بین آنها، پس مسأله فرق می‌کند."

آن مرد عرضه داشت: یابن رسول الله! توضیح نمی‌دهید این مسأله را؟

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: "به‌تحقیق عوام یهود اطّلاع کافی بر

احوال و خصوصیّات و صفات علمایشان داشتند؛ آنان را به دروغگویی آشکار و خوردن مال حرام و گرفتن رشوه در مرافعات و ارتباطات اجتماعی و مسائل حقوقی، و به تغییر و تبدیل احکام الهی به واسطهٔ توصیه‌ها و مدارا کردن در امور دنیوی و صحنه‌سازی‌ها و رعایت موارد ذی‌نفع و زد و بست‌های دنیوی می‌شناختند؛ و ایشان را به تعصّب‌های شیطانی و پافشاری بر مسائلی که با مبانی الهی و اعتقادی آنان منافات دارد که موجب سلب حقوق مظلوم و اعطاء به ظالم است باور داشتند؛ و به زیر پاگذاردن معیارهای دینی در مرافعات، و رعایت مصالح دنیوی و ترجیح آن را بر مصالح اخروی، و ظلم به مظلومین را برای رضا و خرسندی ظالمین، آگاه بودند و مدّ نظر قرار می‌دادند؛ و آنها را به ارتکاب محرّمات و اتیان معاصی می‌شناختند.

بنابراین با توجّه به مطالب فوق و عرفان یقینی از موقعیّت و حالات علمایشان و آنچه را که به رأی‌العین از ارتکاب محرّمات و فرو رفتن در اهویهٔ باطله و منجلاب نفس امّاره و ترجیح و برتری رضای خلقِ ستمکار بر رضا و خرسندی پروردگار و خلق محروم و ستمدیده، چاره‌ای جز حکم به فسق علمایشان و انحراف از مسیر حقّ و دیانت و دوری جستن از ایشان و تبرّی از اعمال و رفتار آنان برای عوام یهود باقی نمی‌ماند؛ و این حکم ضروری و بدیهی همچون آفتاب در مرئیٰ و منظر و در قلب و جان و در فکر و اندیشه آنان مستقرّ و مبرهن بود. و ایشان می‌دانستند کسی که واجد این صفات رذیله و اخلاق ذمیمه می‌باشد، هیچ‌گاه نمی‌تواند مطلب صدق و راستی را به خدا و وسائط بین خدا و خلق نسبت دهد؛ بنابراین انتساب احکام الهی به پروردگار و تبیین آنها برای مردم بر محور تطبیق و توفیق با مصالح و مفاسد دنیوی قرار می‌گیرد؛ اگر حکمی موافق با مصالح دنیوی آنان بود، برای مردم بیان می‌کردند، و الاّ آن را تحریف نموده خلاف آن را اعلام می‌نمودند.(بدین لحاظ دیگر چه اعتمادی و چه اتّکایی برای عوام یهود نسبت به این دسته از علما باقی می‌ماند و چگونه به خود جرأت می‌دهند که از این گروه از علما تقلید نمایند؟!)

فلهذا خداوند متعال آنان را مذمّت نمود و تقبیح فرمود که: گرچه شما ادراک

صحیحی از معارف و کتاب الهی نداشتید و مَیز بین حقّ و باطل از احکام و معارف برای شما مقدور نبود، ولی مگر اعمال خلاف دیانت و کردار زشت و وقیح آنان را نمی‌دیدید؟! و با عقل فطری و سرمایه خدادادی به بوته امتحان و اختیارنمی‌گذاردید؟! و قبح کردار آنان بر شما واضح و آشکار نمی‌گشت؟! و مگر نمی‌دانستید که کلام ایشان عاری از حقیقت و واقعیّت است و نباید بر ایشان اعتماد نمود؟ و نباید به دستورات و فرامین صادره از آنها که تماماً خلاف واقع و خلاف صفات و خصائص رسول خدا بود، عمل می‌نمودند در حالی‌که رسول خدا را ندیده بودند و او را مشاهده نکرده بودند!

و به حکم فطرت و وجدان و عقل و اصول مسلّمهٔ عرفیّه و عقلائیّه، واجب و ضروری بود که خود در امر رسول خدا تفحّص کنند (و به کلام بی‌پایه و بی‌اعتبار علمایشان توجّهی ننمایند)؛ زیرا دلایل و طرق اثبات شخصیّت رسول خدا آشکارتر از آن بود که بر کسی مخفی بماند، و معروف‌تر و مشهورتر از آن بود که برای کسی ظاهر و مبرهن نگردد. (ولی در عین حال برای وصول به حقّ و ادراک واقع با توجّه به شرایط و ظروف موجوده، سستی و تکاهل نمودند و مطلب اصلی و نکته اساسی را سرسری گرفتند، و به صرف گفتار لغو و لاطائلات علمایشان بسنده نمودند.)"»

شرایط و علائم شناخت فقهای واقعی در کلام امام حسن عسکری علیه السّلام

«و كَذَلِكَ عَوامُّ أُمَّتِنا إذا عَرَفُوا مِن فُقَهائِهِمُ الفِسقَ الظّاهِرَ، و العَصَبِيَّةَ الشَّديدَةَ، و التَّكالُبَ عَلَى حُطامِ الدُّنيا و حَرامِها، و إهلاكَ مَن يَتَعَصَّبونَ علَيهِ و إن كانَ لِإصلاحِ أمرِهِ مُستَحِقًّا، و بِالتَّرَفرُفِ بِالبِرِّ و الإحسانِ عَلَى مَن تَعَصَّبُوا لَهُ و إن كانَ لِلإذلالِ و الإهانَةِ مُستَحِقًّا؛ فَمَن قَلَّدَ مِن عَوامِّنا مِثلَ هَؤُلاءِ الفُقَهاءِ، فَهُم مِثلُ اليَهودِ الَّذينَ ذَمَّهُمُ اللهُ بِالتَّقليدِ لِفَسَقَةِ فُقَهائِهِم.

فَأمّا مَن كانَ مِنَ الفُقَهاءِ صائِنًا لِنَفسِهِ، حافِظًا لِدِينِهِ، مُخالِفًا عَلَى هَواهُ، مُطيعًا لِأمرِ مَولاهُ، فَلِلعَوامِّ أن يُقَلِّدوهُ! و ذَلِكَ لايَكونُ إلّا بَعضَ فُقَهاءِ الشِّيعَةِ لا جَميعَهُم. فَإنَّهُ مَن رَكِبَ مِنَ القَبائِحِ و الفَواحِشِ مَراكِبَ فَسَقَةِ العامَّةِ، فَلا تَقبَلُوا مِنّا عَنهُ شَيئًا و لا كَرامَةَ.

و إنَّما كَثُرَ التَّخليطُ فيما يُتَحَمَّلُ عَنّا أهلِ البَيتِ لِذَلِكَ؛ لِأنَّ الفَسَقَةَ يَتَحَمَّلونَ عَنّا

فَيُحَرِّفونَهُ بِأسرِهِ بِجَهلِهِم و يَضَعونَ الأشياءَ عَلَى غَيرِ وَجهِها لِقِلَّةِ مَعرِفَتِهِم؛ و آخَرونَ يَتَعَمَّدونَ الكِذبَ عَلَينا لِيَجُرُّوا مِن عَرَضِ الدُّنيا ما هُوَ زادُهُم إلَى نارِ جَهَنَّمَ؛

و مِنهُم قَومٌ نُصّابٌ لايَقدِرونَ عَلَى القَدحِ فِينا، يَتَعَلَّمونَ بَعضَ عُلومِنا الصَّحيحَةِ فَيَتَوَجَّهونَ بِهِ عِندَ شيعَتِنا و يَنتَقِصونَ بِنا عِندَ نُصّابِنا، ثُمَّ يُضيفونَ إلَيهِ أضعافَه و أضعافَ أضعافِهِ مِنَ الأكاذِيبِ عَلَينا الَّتى نَحنُ بُرَآءُ مِنها، فَيَتَقَبَّلُهُ المُستَسلِمونَ مِن شيعَتِنا عَلَى أنَّهُ مِن عُلومِنا، فَضَلُّوا و أضَلُّوا. و هُم أضَرُّ عَلَى ضُعَفاءِ شيعَتِنا مِن جَيشِ يَزيدَ عَلَى الحُسَينِ بنِ عِلِيٍّ عليهماالسّلام و أصحابِهِ؛ فَإنَّهُم يَسلُبونَهُم الأرواحَ و الأموالَ، و هَؤُلاءِ عُلَماءُ السُّوءِ النّاصِبونَ المُتَشَبِّهونَ بِأنَّهُم لَنا مُوالونَ و لِأعدائِنا مُعادونَ، و يُدخِلونَ الشَّكَّ و الشُّبهَةَ عَلَى ضُعَفاءِ شيعَتِنا، فَيُضِلُّونَهُم و يَمنَعونَهُم عَن قَصدِ الحَقِّ المُصيبِ.

لاجَرَمَ أنَّ مَن عَلِمَ اللهُ مِن قَلبِهِ مِن هَؤُلاءِ القَومِ أنَّهُ لايُريدُ إلّا صِيانَةَ دِينِهِ و تَعظيمَ وَلِيِّهِ، لَم يَترُكهُ فى يَدِ هَذا المُتَلَبِّسِ الكافِرِ؛ و لَكِنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّوابِ، ثُمَّ يُوَفِّقُهُ اللهُ لِلقَبولِ مِنهُ، فَيَجمَعُ اللهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيرَ الدُّنيا و الآخِرَةِ، و يَجمَعُ عَلَى مَن أضَلَّهُ لَعنًا فى الدُّنيا و عَذابَ الآخِرَةِ.»

ثُمَّ قالَ: «قالَ رسولُ اللهِ: "أشرارُ عُلَماءِ أُمَّتِنا، المُضِلُّونَ عَنّا، القاطِعونَ لِلطُّرُقِ إلَينا، المُسَمُّونَ أضدادَنا بِأسمائِنا، المُلَقِّبونَ أندادَنا بِألقابِنا، يُصَلُّونَ علَيهِم و هُم لِلَّعنِ مُستَحِقُّونَ و يَلعَنونا و نَحنُ بِكَراماتِ اللهِ مَغمورونَ، و بِصَلَواتِ اللهِ و صَلَواتِ مَلائِكَتِهِ المُقَرَّبينَ عَلَينا عَن صَلَواتِهِم مُستَغنونَ."»

ثُمَّ قالَ: «قيلَ لِأميرِالمُؤمنينَ عليه‌السّلام: مَن خَيرُ خَلقِ اللهِ بَعدَ أئِمَّةِ الهُدَى و مَصابيحِ الدُّجَى؟

قالَ: "العُلَماءُ إذا صَلَحُوا."

قِيلَ: فَمَن شِرارُ خَلقِ اللهِ بَعدَ إبلِيسَ و فِرعَونَ و نَمرودَ و بَعدَ المُتَسَمِّينَ بِأسمائِكُم و المُتَلَقِّبينَ بِألقابِكُم و الآخِذينَ لِأمكِنَتِكُم و المُتَأمِّرينَ فى مَمالِكِكُم؟

قالَ: "العُلَماءُ إذا فَسَدُوا؛ هُمُ المُظهِرونَ لِلأباطيلِ، الكاتِمونَ لِلحَقائِقِ، و فيهِم قالَ

اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يَلۡعَنُهُمُ ٱللَّهُ وَيَلۡعَنُهُمُ ٱللَّـٰعِنُونَ * إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُواْ ...﴾.[1]"»[2]

«و همین‌طور عوام امّت ما زمانی که بشناسند از فقهایشان فسق ظاهر و تعصّب بی‌جا و شدید در امور دنیوی و هجوم بر حُطام دنیا و حرام آن، و نابود کردن آن کسانی که نسبت به آنان تعصّب دارند گرچه مستحقّ رحمت و عطوفت و رسیدگی به امورشان می‌باشند، و به اقبال به نیکی و احسان بر کسی که با او تعلّق و دلبستگی دارد گرچه مستحقّ اهانت و کوچک شمردن است؛ پس هرکه از عوام ما از این فریق فقها تقلید نماید، به‌تحقیق مانند همان عوام یهود خواهد بود که مشمول ذمّ و قدح خداوند قرار گرفتند به واسطهٔ تقلید از فقهای فاسقشان!

و امّا آن فقیهی که نفس خویش را از دستبرد شیطان محافظت نماید و بر حفظ و حراست از دین خود سخت کوشا باشد و مخالفت با هواهای نفسانی را آنی از آنات فرو مگذارد و در هر حال و در هر شرایط کاملاً مطیع امر پروردگار باشد، پس بر عوام واجب و فرض است که از او تقلید نمایند؛ و چنین تصوّر نشود که تمامی فقهای شیعه واجد این شرایط و صفات‌اند، بلکه فقط اندکی متحقّق به این اوصاف می‌باشند.

همانا اگر مشاهده کردید فقیهی از فقهای شیعه مرتکب فعل قبیحی شد و امر او در انجام امور زشت و حرام همچون فسّاق از عامّه گردید و در تکالب و تسابق بر امور دنیای دنیّ و احراز ریاسات و زعامت‌های اعتباری چونان افراد مادّی که هدف و غایت و همّتی جز رسیدن به مطامع دنیوی و توغّل در کثرات و شهوات ندارند می‌باشد، پس حرام است از آنان تقلید نمایید و جایز نیست مطلبی را راجع به ما از ایشان بپذیرید و احکام خود را از اینان سؤال نمایید، و اگر مطلب و مسأله با ارزشی را از ما مطرح نمودند نپذیرید؛ (زیرا دیگر هیچ اعتبار و اعتمادی به بیان و کردار آنان نمی‌باشد).

همانا زمانه مطالب و بیانات و احکام ما را دستخوش تشویش و اضطراب و تدلیس و مزج صحیح با سقیم گردانیده است؛ گروهی از فسّاق به واسطهٔ

---

[1] سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

[2] *الإحتجاج*، ج ۲، ص ٤٥٦.

جهالت و نادانی از موقعیّت و منزلت و جایگاه ما (امامت و زعامت مطلقهٔ دینی و تکوینی) مطالب را از ما فرا می‌گیرند و طبق سلیقه و به دلخواه خود آنها را تحریف می‌نمایند، و اشیاء را در غیر موضع و جایگاه خود می‌نشانند.

گروهی دیگر در عین آگاهی و معرفت به ما متعمّداً و عناداً بر ما دروغ می‌بندند تا به واسطهٔ آن به مختصر متاع دنیا دسترسی پیدا کنند، غافل از آنکه همین حطام و بضاعت پست و مادون دنیوی که به‌دست آورده‌اند آنان را به سوی عذاب الیم و عقابی بس دردناک در آن سوی جهان سوق خواهد داد.

دسته سوّم دشمنان منافق‌صفت و رذالت‌پیشهٔ ما هستند. اینان در موقعیّتی نیستند که بتوانند به طور صریح و آشکار با ما به مخالفت برخیزند. اینان منافقانه و مکّارانه بعضی از علوم ما را فرا می‌گیرند و با آن علوم متّخذه از ما، ضعفاء از شیعیان ما را به سمت خود جلب و جذب می‌کنند؛ امّا در برخورد با دشمنان ما، از ما مذمّت می‌کنند و ما را مورد نکوهش و تعییب قرار داده، کوچک می‌شمرند. آنگاه بر این اندوختهٔ حقّ و صدق، ظالمانه و مغرضانه دروغ بسیاری اضافه می‌کنند؛ مطالبی که ساحت ولایت و امامت از بیان آنها بریّ و بیزار است. سپس با این مجموعهٔ فریب و نیرنگ، با شیعیان ما برخورد می‌نمایند و دعوی ارشاد و هدایت و دستگیری از غوایت و ضلالت و تبیین احکام شرع و ارائه طریق مستقیم را مطرح می‌کنند. بدیهی است که عدّه‌ای جاهل و نادان و مستضعف به دور ایشان جمع می‌شوند و هر آنچه را که نفوس پلید و ننگین و آلوده به دنیا و شهوات و ریاسات و انانیّت‌های خود، القاء کنند، این بیچارگان به گمان اینکه از ما خاندان وحی صادر گشته است می‌پذیرند. پس هم خود گمراه و ضلالت پیشه هستند و هم موجب ضلالت و گمراهی دیگران می‌شوند. ضرر ایشان بر شیعیان ما از ضرر و خطر لشکر یزید بن معاویه بر حسین بن علیّ علیهما السّلام و اصحاب او بسیار بسیار بیشتر و مفسده‌انگیزتر است؛ لشکر یزید تنها جان‌ها و اموال را از نفوس می‌ربایند و از دست یافتن به سعادت و فلاح و رستگاری ابدی سیّدالشّهداء و اصحاب او بسی ناتوان و عاجزند.

(چنانچه خود سیّدالشّهداء علیه السّلام در وقت ملاقات با حرّ بن یزید ریاحی به این نکته اشاره فرمود:

"أفَبالمَوتِ تُخَوِّفُنی؟ هَیهاتَ! طاشَ سَهمُکَ و خابَ ظَنُّکَ، لَستُ أخافُ المَوتَ! إنَّ نَفسِی لَأکبَرُ مِن ذَلِکَ، و هِمَّتِی لَأعلَی مِن أن أحمِلَ الضَّیمَ خَوفًا مِنَ المَوتِ؛ و هَل تَقدِرونَ عَلَی أکثَرَ مِن قَتلِی؟ مَرحَبًا بِالقَتلِ فی سَبیلِ اللهِ! و لَکِنَّکُم لا تَقدِرونَ عَلَی هَدمِ مَجدِی و مَحوِ عِزَّتی و شَرَفی، فَإذًا لا أُبالِی مِنَ القَتلِ!"

«آیا از مرگ مرا می‌ترسانی؟ هیهات! تیرت به خطا رفت و گمانت واهی و تباه شد! من آن کسی نیستم که از مرگ بترسم! نفس من از این بزرگ‌تر است، و همّت من عالی‌تر است از آنکه از ترس مرگ، بار ستم و ظلم را به دوش بکشم؛ و آیا شما بر بیشتر از کشتن من توانایی دارید؟! مرحبا و آفرین به کشته شدن در راه خدا! و لیکن شما توانایی بر نابودی مجد من، و محو و نیستی عزّت و شرف مرا ندارید! پس در این صورت، من باکی از کشته شدن ندارم!»[1]

در حالی‌که علمای سوء و خائنین به مکتب اهل بیت و دشمنان ائمّه هدی صلوات الله علیهم أجمعین که خود را در لباس شیعه و محبّ و مَوالی ما جا زده‌اند، در حالی‌که برای وصول به حطام دنیوی با دشمنان ما پیمان مودّت و محبّت و وحدت بسته‌اند، با وارد کردن شکّ و ریب و القای مطالب خلاف سنّت، موجب ضلالت و گمراهی و انحراف از جادّهٔ حقّ و صدق اهل بیت علیهم السّلام می‌شوند و آنان را از وصول به سرچشمه زلال انوار الهی و کوثر علوم حقیقی اهل بیت مانع می‌گردند.

و لیکن این مسأله مسلّم است که: چنانچه خداوند از میان این افراد بداند فردی نیّتش جز حفظ و پایداری بر دین حنیف و صراط مستقیم اولیای حقّ و تعظیم و تکریم ولیّ خدا نمی‌باشد، و امام زمان عصرش را نصب‌العین خود قرار می‌دهد؛ او را در دست این دسته از علمای خائن و منافق و کافر رها نمی‌کند، و همانا مؤمنی را جهت نجات و رستگاری و فلاح او بر می‌انگیزد تا او را به صواب و هدایت حقیقی ارشاد نماید. آنگاه خداوند توفیق قبول گفتار و عمل

---

[1] *لمعات الحسین*، ص ۵۱.

به ارشادات را به آن مرد عطا می‌کند، و خیر دنیا و آخرت را با هم نصیب او می‌فرماید؛ و لعن و دورباش از رحمت خود را در دنیا، و عذاب آخرت را با هم نصیب آن کسانی که موجب گمراهی او می‌شدند می‌گرداند.

سپس فرمود: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: "بدترین علمای امّت ما دورکنندگان خلق‌اند از ما، و قطع کنندگان راه‌های به سمت ما هستند؛ کسانی که اسامی ما را بر مخالفین ما می‌نهند و آنان را به القاب ما ملقّب می‌کنند، بر آنان درود می‌فرستند در حالی‌که به لعن شدن مستحقّ‌ترند، ما را لعن می‌کنند در حالی‌که ما را خداوند در کرامت‌های خود مغمور نموده است، ما را به درودهای خود و درودهای ملائکه مقرّبین خود از درودهای آنان بر ما بی‌نیاز ساخته است."

سپس فرمود: شخصی به أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد: چه شخصی پس از ائمّهٔ هدی و چراغ‌های هدایت در تاریکی‌ها و ظلمات، بهترین خلق خداست؟

حضرت فرمودند: "علما اگر صالح و پارسا باشند."

به حضرت عرض شد: چه کسانی بدترین خلق خدایند پس از ابلیس و فرعون و نمرود و پس از افرادی که نام شما را بر خود می‌نهند و القاب و عناوین شما را به خود می‌گذارند و جایگاه شما را برای خود قرار داده‌اند و در ممالک شما به امر و نهی می‌پردازند؟

حضرت فرمودند: "علما اگر فاسد و ناصواب باشند. آنان اباطیل و مسائل خلاف را اشاعه می‌دهند و حقایق را کتمان می‌نمایند. خدای متعال در حقّ آنان می‌فرماید: ﴿اینان را خدا لعن می‌نماید و لعنت کنندگان نیز لعن می‌نمایند، مگر آنان که توبه و بازگشت نمایند...﴾."»

مجلس سوّم: عدم توجّه به معارف الهی در حوزهٔ نجف

بِسم اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمد للَّهِ ربِّ العالَمين

و الصّلاةُ على خيَرَة اللَهِ المنتجَبين، محمّدٍ و آله الطّاهِرين

و اللعنةُ على أعدائِهم أجمَعين

عالمان دين بايد فقط رضاى خدا و مصلحت شرع را مدّ نظر داشته باشند

تدبّر و تأمّل در حديث شريف امام حسن عسكرى عليه السّلام كه ذكر آن گذشت، نكات مهمّى را روشن مى‌سازد كه مهمترين آنها مسئوليّت فوق‌العاده خطير و حسّاس عالمان دين است نسبت به بيان احكام و معتقدات الهى كما هى هى، به دور از هر گونه مسامحه و مصلحت انديشى‌هاى اعتبارى و مادّى و به دور از هر جريان منفعت‌انگيز يا مضرّ به حال گوينده، و هدف فقط و فقط حفظ حريم قدس مرضاى الهى و تحصيل رضاى اوست در هر حال و زمان و شرايط.

روزى مرحوم والد ـ رضوان الله عليه ـ مى‌فرمود:

در آن ايّامى كه در نجف اشرف به تحصيل علوم اهل بيت عليهم السّلام مشغول بودم، روزى با يكى از علماى معروف و مشهور نجف دربارهٔ اين مسألهٔ سخت به مباحثه پرداختيم. من معتقد بودم كه وظيفه و تكليف شرعى انسان بالاخصّ عالمان دين، تبيين و توضيح دقيق ما اَنزل الله، بدون هيچ‌گونه تسامح و مجامله و مصلحت‌انديشى خلاف رضاى حقّ و امام زمان عجّل الله فرَجه الشّريف مى‌باشد، و يک عالم دينى فقط رضا و مصلحت شرع را بايد

مدّ نظر قرار دهد و بس، و ترجیح ارزش‌های معنوی و الهی و شرعی را در هر حال بر معیارها و تصوّرات و انگیزه‌های دنیوی بنماید! و آیاتی همچون:

﴿يَحۡلِفُونَ بِٱللَّهِ لَكُمۡ لِيُرۡضُوكُمۡ وَٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَحَقُّ أَن يُرۡضُوهُ إِن كَانُواْ مُؤۡمِنِينَ﴾.[1]

«به خدا سوگند می‌خورند که شما را راضی کنند و خشنود سازند، در حالی‌که خدا و رسولش را سزاوارتر است که از خود راضی و خشنود سازند اگر ایمان دارند.»

و یا مانند آیهٔ بسیار شدید اللحن سوره توبه که می‌فرماید:

﴿قُلۡ إِن كَانَ ءَابَآؤُكُمۡ وَأَبۡنَآؤُكُمۡ وَإِخۡوَٰنُكُمۡ وَأَزۡوَٰجُكُمۡ وَعَشِيرَتُكُمۡ وَأَمۡوَٰلٌ ٱقۡتَرَفۡتُمُوهَا وَتِجَٰرَةٞ تَخۡشَوۡنَ كَسَادَهَا وَمَسَٰكِنُ تَرۡضَوۡنَهَآ أَحَبَّ إِلَيۡكُم مِّنَ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَجِهَادٖ فِي سَبِيلِهِۦ فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡفَٰسِقِينَ﴾[2]

«ای رسول ما، بگو به این مردم: اگر پدرانتان و فرزندانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشاوندانتان و اموالی که گرد آورده‌اید و داد و ستدی که بیم ضرر و زیان او را دارید و مسکن‌ها و منازلی که در آن سکنیٰ گزیده‌اید، محبوب‌تر و عزیزتر باشد از خدا و رسول او و جهاد و ستیز با کفّار در راه خدا، پس همانا نگران عذاب و قهر پروردگار باشید که دامن‌گیر شما خواهد شد؛ و خداوند قوم فاسق و متمرّد را رستگار و هدایت نخواهد کرد!»

و نظایر این آیات و ادلّه بر او گفته می‌شد، امّا آن شخص سخت معتقد و مصرّ بود که باید در بعضی از مواقع انسان مصلحت دنیوی را بر رضای پروردگار ترجیح دهد! پناه می‌بریم به خدا از این همه ضلالت و جهالت و خود سری و محو و نابود شدن در تخیّلات و کثرات و امور واهیهٔ دنیای دنیّ!

آری: ﴿فَتَرَبَّصُواْ حَتَّىٰ يَأۡتِيَ ٱللَّهُ بِأَمۡرِهِۦۗ﴾ و ما بحمدِ الله و تَوفیقِه از این سرای

---

[1] سوره التّوبة (۹) آیه ٦٢.

[2] سوره التّوبة (۹) آیه ٢٤.

فانی نگذشتیم تا به چشم خود مصداق بارز این آیهٔ شریفه را دیدیم و بارقهٔ قهر و جلال و کبریائیّت حضرت حقّ را در درهم فروریختن و برانداختن بنیان خلاف و مسیر منحرف از جادّهٔ حقّ و شریعت غرّاء مشاهده نمودیم.

امر خلاف همواره خلاف است!

روزی یکی از فضلای قم که برای زیارت حضرت ثامن الأئمّه، علیّ بن موسی الرّضا علیه و علی آبائه و ابنائه آلافُ التّحیّةِ و السّلام مِن الله المَلک العَلّام به مشهد مقدّس مشرّف شده بودند، جهت ملاقات با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به منزل ایشان تشریف آوردند. در ضمن صحبت، از تغییر و تحوّلی که در قبرستان وادی‌السّلام نجف توسّط حکومت بعث عراق ـ خذَله اللهُ و أمحاه ـ در احداث بعضی شوارع و تخریب برخی از قبور انجام گرفته بود سخن به میان آمد، و اینکه قبور بسیاری از اعاظم در این شوارع قرار گرفته است؛ و ایشان خیلی ابراز ناراحتی و نگرانی می‌نمود و از آنجا که این شخص خود از اهل اصفهان بود، مرحوم آقا فرمودند:

آقا مگر این تغییرات و تحوّلات در قبرستان اصفهان (تخت فولاد) انجام نشده است؟![1] و آیا مگر در آنجا احداث جادّه و ساختمان و احداث جوی‌های آب و غرس اشجار که منجرّ به تخریب و محو قبور گشته است، نشده است؟! چه فرقی بین این قبرستان با قبرستان نجف است؟! و مگر در این قبرستان، بزرگان و اعاظم از علما و صلحا و اخیار از مؤمنین و مؤمنات مدفون نشده‌اند؟ چه فرقی است بین تخریب قبور و احداث شوارع و سایر تحوّلات در قبرستان نجف به دست دولت مُلحد و کافر بعث، و یا انجام این امور در جای دیگر و به دست افرادی دیگر؟! خلاف، خلاف است هرجا که می‌خواهد باشد؛ صحیح و مستقیم، درست و بجا است به دست هر فرد و هر گروهی که می‌خواهد باشد! چه آن عمل خلاف یا صحیح در دولت اسلام و تحت اشراف حکومت اسلامی باشد، یا تحت نظر و اشراف دولتی بی‌دین و ضدّ خدا و خلق همچون دولت بعث!

سپس فرمودند:

آیا شما تصوّر می‌کنید که آنچه بر حوزهٔ نجف آمد، بر حسب صُدفه و اتّفاق بود و هیچ منشأ و علّتی در این ضایعه که به دست این حکّام از خدا بی‌خبر و منحطّ و ضدّ دین و شریعت انجام گرفت، دخالت نداشته است؟!

حوزه نجف برای مقابله با الحاد و مادّی‌گری کاری انجام نداد

بعد فرمودند:

یکی از علما و فضلای معروف و مبرّز و متّقی طهران برای من نقل کرد که در سفری که به عتبات عالیات

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۲۹۸ و ۳۰۲.

داشت، ملاقاتی با مرحوم آیة الله حاج سیّد ابوالقاسم خویی ـ رحمة الله علیه ـ در نجف اشرف دست داد، و در ضمن صحبت به ایشان اظهار می‌کنند که: حوزه نجف برای مقابله با الحاد و ترویج مادّی‌گری و هدم مبانی توحید و معتقدات مذهبی که در این أزمنه با شدّت و حدّت از طرف مادّیون و جامعهٔ غرب در ممالک اسلامی در حال گسترش و نفوذ است چه مسئولیّتی را به عهده گرفته و چه کاری و دستاوردی تا کنون صورت داده است؟

ایشان در پاسخ فرمودند: آیا شما به علما و فضلایی نظیر مرحوم آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی و آقا شیخ محمّد رضا مظفّر و شیخ محمّد جواد بلاغی توجّه ندارید که با تألیف کتب ارزشمند خود به مبارزه و مقابله با تهدیدهای آنان برخاسته‌اند؟

آن شخص عالم در جواب می‌گوید: آیا این شخصیّت‌های مورد نظر شما، محصول و دست‌پرورده و نتیجهٔ حوزه هستند در این علوم و کسب معارف الهیّه از فلسفه و تفسیر و عرفان و غیره، یا خود منفرداً و منعزلاً عن الحوزه اقدام به اکتساب و اقتناع این امور نموده‌اند تا توانسته‌اند خود را به سلاح منطق و برهان مجهّز و با اندوخته‌ای بس گران‌سنگ و ارزشمند از علوم و معارف اسلامی به نبرد با بی‌دینی و الحاد بپردازند؟! ایشان در پاسخ گفتند: نه، حوزه برای آنها کاری نکرده است بلکه خود اینها تنها به این امر مهمّ و حیاتی پرداخته‌اند.

بعد ایشان به مرحوم آیة الله خویی گفتند: چرا شما به درس تفسیری که سابقاً در نجف اشتغال داشتید ادامه ندادید؟

آیة الله خویی گفتند: شرایط به نحوی پیش آمد که دیگر نتوانستم!!

ایشان در پاسخ آیة الله خویی گفتند: چطور علاّمه طباطبایی با وجود شرایط مماثل و تضییقات و ناملایمات به درس تفسیر و فلسفه و حکمت ادامه می‌دهد و حوزهٔ معارف الهی را هر روز بیش از پیش رونق و توسعه و پربارتر می‌گرداند؟!

مرحوم آیة الله خویی می‌گوید: ایشان (علاّمه طباطبایی، رضوان الله علیه) خود را قربانی کرده است! یعنی خود را و مصالح مادّی دنیوی خود را فدای مصلحت اسلام و رضای حضرت حقّ متعال نموده است.

آنگاه مرحوم آقا به آن مرد عالم توجّه کرده و می‌فرمایند:

آیا این پاسخ صحیح است؟ و آیا با این پاسخ دیگر مسئولیّتی بر عهدهٔ انسان باقی نمی‌ماند؟ و آیا حوزه نجف می‌تواند پاسخی برای کتمان حقایق شرع انور و عدم اشتغال به دروس حیاتی و پایه‌ای علوم اهل بیت علیهم السّلام، همچون تفسیر و فلسفه و عرفان بدهد؟![1]

بی‌مهری حوزه نجف نسبت به حکما و عرفای الهی

در اینجاست که دیگر مسائل و قضایا صورت دیگری به خود می‌گیرد و جایگاهی که باید از آن نشر معارف عالیه الهی و علوم راقیه ولایت علوی صورت پذیرد، نه تنها به صورت مکانی برای پرداختن به صِرف احکام عملی فقهی در می‌آید، بلکه با نشر اکاذیب و ایجاد تضییقات و فشارهای روحی و هدم شخصیّت‌های والای مکتب تشیّع و اولیای الهی به ستیز و نبرد با إعلای کلمهٔ توحید و معارف سَنیّه نبوی و عرفان اصیل مکتب اهل بیت علیهم السّلام بر می‌خیزد؛ تا جایی که مرحوم اصفهانی (حاج شیخ محمّد حسین) را که به تصدیق شخص آیة الله خویی ـ رحمة الله علیه ـ از مفاخر عالم اسلام است، به واسطهٔ سجده‌های طویل در حرم مطهّر مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام، به

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حکایت أسف‌انگیز در کتمان حقایق شرع انور رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۱۰۶ تعلیقه؛ *اجتهاد و تقلید*، ص ۳۹۲ تعلیقه؛ *مطلع انوار*، ج ۳، ص ۳۱۲؛ *ده گفتار*، شهید مطهّری، ص ۲۲۶؛ *مجموعه آثار شهید مرتضی مطهّری*، ج ۲٤، ص ۵۳۳؛ ج ۲۷، ص ۲٤۲؛ *قرآن و مهجوریّت آن*، ص ۵۳۳.

تصوّف و صوفی‌گری متّهم می‌نمایند و رساله‌های عملیّهٔ او در مطبعهٔ بغداد دستخوش حریق و نابودی می‌گردد. از شخصیّتی بی‌نظیر و عالمی وارسته و انسانی ملکوتی، عارف ربّانی و فقیه صمدانی، مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی، هنگام تشرّف به نجف اشرف در محافل علمی به صوفی ملحد تعبیر آورده می‌شود. ﴿وَقُلِ ٱعۡمَلُواْ فَسَيَرَى ٱللَّهُ عَمَلَكُمۡ وَرَسُولُهُۥ﴾.[1]

سپس اندکی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ مکث فرمودند؛ آنگاه سربرداشتند و در حالی‌که آثار شعف و سرور و انبساط از وجنات سیمای ملکوتیش هویدا بود فرمودند:

ولی إن‌شاءالله به زودی امید است که نجف اشرف حوزه‌ای را در خود ببیند که در آن از علوم و معارف حقّه اسلامیّه و مکتب اصیل و متقن فقه صادقَین علیهما السّلام به معنی اعمّ، و بیان حقایق توحیدی و اصول ولایت مطلقه ائمّه هدی صلوات الله علیهم أجمعین به بحث و مذاکرات قویم و متین گذارده شود؛ حوزه‌ای که صد در صد مورد رضا و مطلوب حقیقی مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام واقع شود، إن‌شاءالله.

باری در اینجا مفاد آیه شریفه:

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ وَإِذَآ أَرَادَ ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ سُوٓءٗا فَلَا مَرَدَّ لَهُۥ وَمَا لَهُم مِّن دُونِهِۦ مِن وَالٖ﴾[2]

«خداوند نعمتی را از قومی باز نستاند مگر آنکه خود آن قوم نخواهند آن نعمت را. و زمانی‌که اراده پروردگار بر بوار و هلاکت و اضمحلال احوال و نفوس قومی تعلّق گیرد، هیچ رادع و مانعی در پیش روی نخواهد داشت، و هیچ کس را جز او کارساز و صاحب اختیار و ولایتی نیست.»

به خوبی روشن و آشکار می‌گردد.

---

[1] سوره التّوبة (۹) آیه ۱۰۵. ترجمه:

«ای رسول ما! به مردم بگو: شما هر کاری که دلتان می‌خواهد انجام دهید، و بدانید که از دیدگان خدا و رسولش دور نخواهد ماند!»

[2] سوره الرّعد (۱۳) آیه ۱۱.

آخر چرا باید در آستان عرش بنیان صاحب ولایت کبری که باب مدینهٔ علم رسول خداست، و فیوضات انوار ملکوتی از آنجا بر سراسر عالم وجود پرتو افشانی می‌کند، کار به جایی برسد که هرگاه علاّمهٔ جلیل، سالک واصل، آیة الله العظمی مرحوم حاج سیّد جمال الدّین موسوی گلپایگانی ـ رضوان الله علیه ـ با مرحوم والد در منزلشان به بحث و مذاکره مطالب و معانی توحیدی اشتغال داشتند، به مجرّد اینکه زنگ منزل به صدا در می‌آمد، مرحوم گلپایگانی بحث را تغییر می‌داد و فرعی از فروعات فقهی را مطرح و به بحث می‌پرداخت؛ او از چه خوف داشت و چه چیزی ذهن و فکر او را مشغول می‌داشت؟![1]

تبعید سیّد حسن مسقطی از نجف به جرم دعوت او به توحید

آخر جرم و گناه شخصیّتی بس گران‌قدر، عارفی کامل و حکیمی نامدار و فقیهی زبردست و متکلّمی چیره‌دست چون مرحوم آیة الله العظمی سیّد حسن مسقطی ـ تَغمَّدهُ الله فی بُحبوحة جَنانه ـ چه بود که به دستور مرجع وقت باید علی رغم میل باطنی و عدم رضایت جدّی به دیار هند و مَسقط تبعید گردد و حوزه نجف را در ماتم فقدان تلألؤ انوار علوم غزیرهٔ خود به سوگ بکشاند؟! آیا گناه او جز این بود که با منطقی قوی و بیانی رصین و کلامی آبدار و بهجتی سرشار از توغّل در توحید و انمحاء در حریم قدس ولایت مولا علی علیه السّلام، طلاّب و شیفتگان علوم اهل بیت و تشنگان سرچشمهٔ ماء مَعین و کوثر زلال معارف علوی را به إعراض از دنیا و دوری از کثرات و اجتناب از اعتباریّات و توجّه به مبدأ أعلی و حرکت به سوی عالم قدس و اشراب از برکات و فیوضات آستان ملائک پاسبان حضرت مولی الموحّدین علیه السّلام دعوت می‌نمود؟! آیا کسی فعل خلافی از او مشاهده کرده بود؟ آیا مرام و ممشای او بر خلاف سیره و مرام مکتب اولیای حقّ و ائمّه هدی بود؟ آیا مردم را به اعراض از دین و اتّجاه به سمت کثرات و امور خلاف اخلاق و صفات رذیله سوق می‌داد؟ و بالأخره آیا داعیه‌ای در سرّ و سویدای خود می‌پرورانید؟

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۱٤۲؛ ج ۹، ص ۱۱۵ و ۱۱٦؛ *روح مجرّد*، ص ٦۷۷.

آری! گناه او فقط دعوت به توحید بود؛ دعوت به وحدت و حذف اعتبارات و امتیازات عالم کثرت و تفویض کلیّهٔ شوائب وجود و آثار و شئونات حیات به مبدأ اصلی خود بود. گناه او در بیدار نمودن و هشیار نمودن و رشد اذهان مستضعف و بی‌خبر از حقایق مختفیه در کثرات و تخیّلات بود، که در این‌صورت دیگر جا و مکانی برای عرضهٔ سایر متاع‌ها و بضاعت‌ها باقی نمی‌ماند و بازار زهدفروشان رو به کسادی می‌گذارد؛ و طبیعی است در چنین شرایطی وجود او خطری جدّی به شمار می‌رود و باید تبعید شود!!

﴿وَمَا نَقَمُواْ مِنۡهُمۡ إِلَّآ أَن يُؤۡمِنُواْ بِٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ﴾؛[1] «اینان چیزی را از مؤمنان ناپسند نشمردند جز ایمان به پروردگار عزیز و ستوده.»

گویند به خدمت استاد خود مرحوم آیة الحقّ و سند التّوحید آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی طباطبایی ـ قدّس الله نفسه الزّکیّة ـ رسیده و عرضه داشت:

با این دستور و امر به خروج از عراق من چه کنم؟ من نمی‌توانم از جوار أمیرالمؤمنین علیه السّلام و مصاحبت با شما دور شوم و این برای من بسیار سخت و ناگوار است!

مرحوم قاضی به او فرمود:

تو به آنچه می‌گویند عمل کن، هرجا بروی خدا با توست، او جلیس تو و مصاحب تو خواهد بود؛ برو در امان خدا!

سرنوشت سیّد حسن مسقطی به نقل از روح مجرد

در اینجا به نقل جملاتی از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ که در کتاب *روح مجرّد* راجع به این داستان دارند عیناً می‌پردازیم:

وی در صحن مطهّر أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف می‌نشست و طلاّب را درس حکمت و عرفان می‌داد و چنان شور و هیجانی برپا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاّب می‌دمید، و آنان را از دنیا اعراض داده و به سوی عقبی و عالم توحید حقّ سوق می‌داد.

[1] سوره البروج (۸۵) آیه ۸.

اطرافیان مرحوم آیة الله سیّد أبوالحسن اصفهانی (قدّه) به ایشان رساندند که اگر او به دروس خود ادامه دهد، حوزه علمیّه را منقلب به حوزهٔ توحیدی می‌نماید، و همه طلاّب را به عالم ربوبی حقّ و به حقّ عبودیّت خود می‌رساند. لهذا او تدریس علم حکمت الهی و عرفان را در نجف تحریم کرد، و به آقا سیّد حسن هم امر کرد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سیّد حسن ابداً میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضی برای وی از أشکل مشکلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد: «اجازه می‌فرمایید به درس ادامه دهم و اعتنایی به تحریم سیّد ننمایم، و در این راه توحید مبارزه کنم؟!»

مرحوم آیة الله قاضی به او فرمودند: «طبق فرمان سیّد از نجف به سوی مسقط رهسپار شو! خداوند با توست و تو را در هرجا که باشی رهبری می‌کند، و به مطلوب غایی و نهایت راه سلوک و أعلی ذروه از قلّهٔ توحید و معرفت می‌رساند.»

سیّد حسن که اصفهانی الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود به سوی مسقط به راه افتاد، و لهذا وی را مسقطی گویند. و در راه به مهمان‌خانه و مسافرخانه وارد نمی‌شد، در مسجد وارد می‌شد. چون به مسقط رسید چنان ترویج و تبلیغی نموده که تمام اهل مسقط را مؤمن و موحّد ساخته، و به راستی و صداقت و بی‌اعتنایی به زخارف مادّی و تعیّنات صوری و اعتباری دعوت کرد؛ و همه وی را به مرشد کلّ و هادی سبل شناختند، و در برابر عظمت او عالم و جاهل، و مردم عامی و خواصّ، سر تسلیم فرود آوردند.

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می‌نمود تا وی را از هند خواستند، او هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت. و باز در میان راه‌ها در مسافرخانه‌ها مسکن نمی‌گزید بلکه در مساجد می‌رفت و بیتوته می‌نمود. در میان راه که بین دو شهر بود چون می‌خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامهٔ احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است... .[1]

آری! حوزهٔ نجف سیّد حسن مسقطی را بیرون می‌کند. حوزهٔ گمگشتهٔ سرگشته نمی‌داند چه گوهر گران‌بهایی را از دست داده است! و چه مرد توحید و شخصیّت الهی و استوانهٔ علم و سند فضیلت را فاقد شده است! و اگر می‌دانست باز جهل بسیط بود؛ امّا هزار افسوس از جهل مرکّب.

سیّد حسن هرجا برود، در مسقط برود، در هند برود، در دریا برود، در صحرا برود، او با خداست و خدا با اوست. او ساجد است و راکع، او ملبّس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً، او در داخل عالم ولایت و با ولیّ مطلق است.[2]

مولانا در مذمّت قدح اولیاء و عاقبت وخیم آن چه زیبا فرموده است:

---

[1] *روح مجرّد*، ص ۱۰۲.

[2] *همان*، ص ۱۰۵.

مرحوم سیّد حسن مسقطی در توسّل به موالیان معصومین و اندکاک و محو در ولایت ائمّه هدی و عشق سرشار به خاندان وحی آیتی بود و حکایت‌ها از ایشان بر جای مانده است.

مشاهدات توحیدی مرحوم سیّد حسن مسقطی

گویند در ایّام عاشورا که برای زیارت به کربلا می‌آمد، تمام جریانات و وقایع گذشتهٔ کربلا را بر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام و اهل بیت او با چشم برزخی و مثالی مشاهده می‌نمود، و با سرّ و حقیقت ملکوتی خود به اسرار و رموز آن واقعه اطّلاع حاصل می‌نمود.

نقل می‌کنند در یکی از این سال‌ها که عاشورا در وسط تابستان و شدّت گرمای عراق قرار گرفته بود، ایشان جهت زیارت سیّدالشّهداء علیه السّلام به کربلا می‌آید. در شب عاشورا قدری یخ تهیّه می‌کند که به منزل ببرد، در این هنگام حضرت أبی‌الفضل سلام الله علیه را مشاهده می‌کند، و به او نهیب می‌زنند که تو در حالی‌که صدای العطش اولاد سیّدالشّهداء را می‌شنوی یخ تهیّه کردی که به منزل ببری؟! ایشان فوراً یخ‌ها را بر زمین می‌زند و با دست خالی به منزل مراجعت می‌نماید.

همین‌طور ایشان در یقین به صحّت طریق و وضوح و انکشاف جلوات توحیدی و شهود اسرار ملکوت و کشف حجب نورانی و وصول به معدن عظمت پروردگار، آن‌چنان راسخ و محکم و متین بود که ابداً تزلزلی در جمیع شوائب وجودی او مشاهده نمی‌شد، و با طعنهٔ طاعنان و سخنان بیهودهٔ یاوه سرایان و عبارات موهِن جاهلان ذرّه‌ای از ممشای قویم و اتقان طریق و استحکام مسیر و صراط خود تنازل و عدول نمی‌نمود، و از افراد بارز و شاخص این فقره از مناجات شعبانیه بود:

حَتَّی تَخرِقَ أبصارُ القُلوبِ حُجُبَ النّورِ فَتَصِلَ إلَی مَعدِنِ العَظَمَةِ و تَصیرَ أرواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدسِکَ؛[1]

«تا اینکه چشمان دل حجاب‌های نورانی را از هم بگسلاند و به سر منزل عظمت و کبریائیتِ حقّ برسد و ارواح ما در حریم عزّت و قدس و طهارت تو به پرواز آید.»

روزی در مجلسی مملوّ از علما و فضلا، شخصی به کنایه و تردید از ایشان می‌پرسد: آیا این مطالبی که به آن تفوّه می‌نمایید، امثال شهودِ حضرت حقّ و جلوات توحید و اندکاک در ذات پروردگار و فناء فی ذات الله و وصول به حریم قدس حقّ متعال و بالأخره عرفان بالله، حقّ است یا مجامله و تسامح در تعابیر است؟!

ایشان رو می‌کند به آن سائل و با لحنی بسیار جدّی و مُنشِآنه می‌گوید:

---

[1] *إقبال الأعمال*، ج ۳، ص ۲۹۹.

آیا آن قاذوراتی که در بیت الخلاء است حقّ است، امّا خدا حقّ نیست؟! یعنی چقدر باید تو و امثال تو به نهایت حضیض جهالت و مسکنت در معرفت برسید تا وجودی ظاهرٌ بنفسه و بوجوده که خود مستغنی از جمیع وجودات، و تمامی موجودات متدلّی به انوار وجود او می‌باشند را مجاز، و پست‌ترین مراتب ظهور و وجود را حقیقت و واقعیّت بدانید!![1]

نظیر این سؤال را شخصی از مرحوم آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ نمود. ایشان در پاسخ فرمودند:

چه می‌گویی! قسم به خدای متعال که چهل سال است با حقّ بسر می‌برم و جلیس و همنشین اویم! آن‌وقت تو می‌گویی که آیا فناء و وصول و شهود و عرفان و امثال ذلک حقّ است یا مسامحه در تعبیر؟

تمجید و تعظیم اولیای الهی در کلام بزرگانی چون حاج شیخ آغا بزرگ طهرانی و حاج شیخ حسین حلّی

البتّه ناگفته نگذاریم که در همین اوضاع و احوال و وضعیّت اسف‌بار مذکور، بزرگانی از علما و اعاظم شیعه و مفاخر عالم اسلام با روحی لطیف و نفسی پاک و ضمیری روشن و زلال و اعتقادی راسخ، به صحّت و حقّانیّت مکتب عرفان و علوّ شأن و رقاء مرتبهٔ اولیای الهی اعتراف و اذعان داشته‌اند؛ همچون مرحوم آیة الله حاج شیخ آغا بزرگ طهرانی ـ تغمّده الله برحمته ـ که در کتب مؤلّفهٔ خود از اعاظم عرفای الهی همچون: آیت کبرای حقّ، حضرت سند الاتقان و التّوحید آیة الله العظمی شیخ حسینقلی درجزینی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ و دیگر آیت عظمای الهی مرحوم آیة الله العظمی حاج سیّد احمد کربلایی، و شاگرد مبرّزش علاّمهٔ دهر و عارف بی‌بدیل مرحوم حاج سیّد علی قاضی طباطبایی، و سایر شاگردان و تلامذه مرحوم حاج شیخ حسینقلی همدانی، به علوّ مقام و برتری رتبه و قداست نفس و طهارت سرّ یاد می‌نماید.[2]

و یا شخصیّتی بس جلیل المنزله و فقیهی نامدار و نحریری عالی‌مقدار، استوانهٔ

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *توحید علمی و عینی*، ص ۲۲۹ و ۲۳۰.

[2] *توحید علمی و عینی*، ص ۱۳، تعلیقه، به نقل از *نقباء البشر*، شیخ آغابزرگ طهرانی، ج ۲، ص ٦٧٤ ـ ٦٧٨.

علم و تقوا و زهد و طهارت، حضرت آیة الله العظمی حاج شیخ حسین حلّی ـ أعلی الله مقامه ـ که به کرّات و مرّات از این اولیای الهی و عرفای بالله به تعبیراتی راقی و مضامینی عالی یاد می‌نمود و خود را در برابر علوّ مقام و شأن آنان خاضع و متواضع می‌نمود.

مرحوم سیّد محمّد کاظم یزدی شرایط فقاهت را حصول ملکهٔ قدسیه می‌داند نه صرف عدالت عرفیه

مرحوم والد ـ رحمة الله علیه ـ بارها نقل می‌کردند:

زمانی که در نجف اشرف در محضر فقیه نبیل و اصولیِ نامدار، مرحوم آیة الله العظمی حاج شیخ حسین حلّی ـ اعلی الله مقامه ـ به بحث اجتهاد و تقلید مشغول بودیم، روزی به مناسبت مبحث موجود، سخن از فقرات عالیة المضامین روایت مذکوره (سابق‌الذّکر) از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به میان آمد. مرحوم حاج شیخ حسین حلّی در بیان اختلاف استنباط از مضامین این حدیث شریف فرمودند: «بعضی‌ها چون مرحوم آقا سیّد أبوالحسن اصفهانی ـ رحمه الله ـ و آیة الله حاج آقا حسین بروجردی معتقدند که: مقصود و منظور امام علیه السّلام از بیان این فقرات، حصول صفت عدالت است در مجتهد مرجَع، و صرف عدالت عرفیّه در مرجع تقلید مجوّز تقلید از آن فقیه می‌شود؛ امّا بعضی دیگر همچون مرحوم آقا سیّد محمّد کاظم یزدی این مراتب را بالاتر از حدّ عدالت متعارف و مصطلح می‌دانند و آنها را حاکی از حصول ملکه قدسیّه که لازمهٔ طهارت نفس و صفای سرّ و ربط خاصّ با پروردگار است می‌شمرند.»

سپس ایشان فرمودند: «حقّ با مرحوم سیّد است، و این روایت مراتبی بسیار بالاتر از ملکه عدالت مصطلح را بیان می‌کند.»

آنگاه قدری در اطراف تحقّق این صفات و ملکات قدسیّه بحث نمودند، و فرمودند: «این مضامین حکایت از یک مراتبی بسیار عالی و راقی و دور از تصوّر و تخیّل ما می‌کند.» و با تعبیری که حاکی از صفای باطن و خلوص نیّت و تواضع ایشان است (و راقم سطور از بیان آن معذور است) فرمودند: «کجا منِ... می‌توانم حتّی تصوّر این مقامات و این مراتب عالیه ایمان و اتّصال به حریم قدس حضرت حقّ را بکنم؟! این مرتبه اختصاص به اولیای خاصّ پروردگار دارد، و ما را چه رسد به اینکه اصلاً در این مقوله بتوانیم

صحبت کنیم!»[1]

توجّه کنید! این مطالب را این فقیه بزرگوار و نحریر علی الاطلاق در وقتی می‌زند که بسیاری از معنونین به عناوین إفتاء و مرجعیّت، اینها را اوهام و اباطیل و سلوک در این راه را فسق و قادح عدالت می‌دانستند! ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

محاجّهٔ علاّمه طهرانی با آیة الله خویی در رابطه با لزوم سلوک عرفانی

به یاد دارم شبی به اتّفاق حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ در منزل مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهری ـ رحمة الله علیه ـ به صرف افطار مدعوّ بودیم؛ پس از افطار فرمودند:

من در نجف اشرف به واسطهٔ کناره‌گیری از اهواء باطله و عدم اختلاط با مسائل غیر ضروری و مُتلف عمر و وقت، و اشتغال به کار خود و درس و بحث، به تصوّف و اعتزال معروف شدم. و از یک طرف چون شاگرد ممتاز و مشارٌ بالبنان در درس‌ها بودم، آیة الله خویی ـ رحمة الله علیه ـ گاهی از باب دلسوزی نصایحی را به من گوشزد می‌نمودند. شبی پس از انقضاء مجلس درس در راه مراجعت به منزل، ایشان به من فرمودند: آقا سیّد محمّد حسین! انسان باید اوقات خود را به درس و بحث بگذراند و وقت خود را به این امور (اشتغال به اوراد و اذکار و اربعینیّات) تلف نکند؛ اینها مسائلی است که خودبه‌خود برای انسان حاصل می‌شود و نیازی به جدّ و جهد و صرف عمر و اتلاف وقت نیست! البتّه ما این مسائل (عرفان و سلوک) را قادح عدالت نمی‌دانیم!! لذا بهتر است شما هم از این مسائل دست بردارید.

سپس آیة الله خویی گفتند: فلان شخص هم به این امور اشتغال داشت و با مرحوم آقا سیّد علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ رفت و آمد می‌کرد؛ ولی پدرش نامه‌ای به او نوشت و او را از حشر و نشر با استاد برحذر داشت و او هم قبول نمود و ارتباطش را با آقای قاضی قطع کرد و به ایران مراجعت نمود.

مرحوم والد فرمودند:

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ملکهٔ قدسیهٔ عدالت رجوع شود به *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ۲، مجلس ١٤، ١٧، ١٨، ١٩؛ *اجتهاد و تقلید*، ص ٣٦ و ٣٩٨.

من به آیة الله خویی جواب دادم:

اوّلاً: اینکه شما می‌گویید: طلبه باید به درس و بحثش برسد و عمر خود را در این‌گونه مسائل ضایع و باطل نگرداند، شما خود می‌دانید که من قوی‌ترین شاگرد درسی شما هستم؛ کی و کجا من از درس و بحث خود کم کردم و نسبت به ادای تکلیف تحصیل کوتاهی نمودم تا مشمول این نصایح مشفقانه شما شوم؟

ثانیاً: من حاضرم در هر مسألهٔ فرعی بنا به میل و درخواست شما مباحثه کنم تا روشن شود که از نقطه نظر احاطه بر مبانی و تضلّع در اصول و فروع و تطبیق کبریات بر صغریات احکام و قدرت استنباط کدام رجحان و برتری داریم!

ثالثاً: اینکه فرمودید: فلانی هم خدمت مرحوم قاضی می‌رسید ولی پدرش او را نهی نمود و او هم ترک کرد، این را بدانید که پدر من از دنیا رفته است و بحمد الله کسی نیست که مانع و رادع طریق و مسیر منتخب و مختار من گردد؛ حال شما هر کاری می‌خواهید بکنید!

آنگاه فرمودند:

وای به حال حوزه‌ای که آیت عظمای الهی و آینهٔ تمام نمای رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم را همچون دوغ فروش محلّ و قصّاب و بقّال غیر فاسق بداند، و عدالتی در عِدل عدالت کسبه برای او به حساب آورد! و وای به حال جامعه‌ای که اکتساب فضائل اخلاقی و اهتمام در تأسّی به رسول خدا و ائمّه هدی صلوات الله علیهم أجمعین را صرفاً غیر قادح عدالت بداند! آیا این مطالب خودبه‌خود حاصل می‌شود؟! این چه حرف سست و بی‌پایه‌ای است! هیهات هیهات! هزاران هزار، چه خون دل‌ها خوردند و چه مصیبت‌ها کشیدند و به چه بدبختی‌ها افتادند، آیا کسی را راه بدهند یا راه ندهند! جَلَّ جَنابُ الحَقِّ عَن أن یَکونَ شَریعَةٌ لِکُلِّ وارِدٍ.[1] آن‌وقت آقا می‌فرمایند: این

مطالب خودبه‌خود حاصل می‌شود![2]

موعظه علاّمه طهرانی به طلاّب در لزوم توأم نمودن علم و عمل و بیان علت تعطیلی حوزه نجف

حقیر در اینجا مناسب می‌دانم موعظه‌ای را که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در سنه ١٤١٤ هجری قمری در مشهد مقدّس راجع به اهمّیت علم و عمل و اعراض از اهواء دنیوی و منافع شیطانی و استقامت در مسیر اهل بیت علیهم السّلام برای بعضی از تلامذه خود ایراد فرمودند بیاورم، باشد تنبّهی برای

---

[1] *شرح الإشارات و التنبیهات*، ج ٣، ص ٣٩٤. ترجمه:
«بسیار بلند مرتبه‌تر از آن است حضرت پروردگار، که هر فردی بتواند خود را به حریم او وارد نماید.»

[2] رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ٣، ص ٣١٣؛ *مهر فروزان*، ص ٥٦.

نگارنده و تذکره‌ای برای قرّاء گرامی گردد، که فرموده‌اند: سخن حقّ از زبان حقّ اولیٰ است. قابل ذکر اینکه این سخنرانی تقریبا دو سال به آخر حیات ایشان ایراد شده است و می‌توان آن را اتمام حجّتی برای شاگردان و عموم افراد، بالخصوص فضلا و طلاّب از آنان به حساب آورد.

أعوذُ باللهِ منَ الشَّیطانِ الرّجیم

بسمِ اللهِ الرّحمٰنِ الرّحیم

و صَلَّی اللهُ علَی محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرینَ

و لَعنةُ اللهِ علَی أعدائِهِم أجمَعینَ

منَ الآنَ إلی یومِ الدّین

وظیفه عالم دینی در آیات قرآن

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحُكْمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ ٱلْكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ﴾.[1]

«هیچ فردی از افراد بشر چنین توانایی و قدرتی ندارد و درخور گنجایش و سعهٔ او نیست که خدا به او کتاب و حکم و نبوّت را بدهد، آن‌وقت او به مردم بگوید: شما بیایید بندگان من باشید، در برابر پروردگار! و لکن شماها

[1] *مثنوی معنوی*، دفتر اول.

(علمایی که پاسدار کتاب هستید) ربّانیّون باشید (یعنی نسبتتان با ربّ باشد، علمای ربّانی باشید نه علمای جسمانی، نه علمای شهوی؛ یا اینکه از مادّهٔ تربیت باشد، ربّانیّین یعنی اهل تربیت باشید و مردم را تربیت کنید و به محلّ أعلی سوق بدهید) به واسطهٔ اینکه شما کتاب را تدریس می‌کنید، قرآن را تدریس می‌کنید؛ و به واسطهٔ آنکه شما سر و کارتان و بحث و دراساتتان با قرآن و با مسائل عقلی و با مسائل الهی است.»

عالم نباید مردم را به سوی خود دعوت کند

بنابراین راه و ممشای حرکت کسی که به مقام علم می‌رسد این است که به هیچ وجه من الوجوه نمی‌تواند مردم را به خود بخواند و به خود دعوت کند، و امر و نهیی از ناحیهٔ شخصی خود نسبت به آنها داشته باشد و آنها را بنده و بردهٔ خود بگیرد.

اوامر باید اوامر الهی باشد و برای إله؛ و انسان نباید اشتباه کند و اوامری از پیشِ خود صادر کند، که مرجعش ریاست و شهوت و حسّ تفوّق و جاه است و لیکن به نام خدا و به نام دین و شریعت و آیین جا بزند و قالب بزند و به مردم تحمیل کند. اگر این کار را بکند، فردا از عهدهٔ جواب برنمی‌آید؛ زیرا طبق این آیه، قرآن می‌فرماید: «شما که در راه علم و در راه کمال هستید و علم و اطّلاعتان به کتاب زیاد است و پاسدار کتاب هستید و تعلیم و دراساتتان دور این محور می‌چرخد، بایستی که به حقیقت علم برسید.» و حقیقت علم این نیست که انسان مردم را به خود دعوت کند و به سجده و به عبادت و پرستش یعنی اطاعت و بردگیِ خودش، در نقطه‌ای از توهّم و تفکّر و پندار بنشیند و خود را شاخص ببیند و آن‌وقت مردم را به عبادت و فرمانبرداری از خویش دعوت کند، این غلط است؛ بلکه حقیقت علم، انکشاف واقع و حقیقت است، و هر کسی که به علم برسد باید مردم را به خدا دعوت کند، خودش و همهٔ مردم باید به سوی خدا حرکت کنند.

کسی که عالم است حکم راهنمایی دارد که چراغ در دستش است و در پیشِ پای مردم قرار می‌دهد تا اینکه راه را پیدا کنند و بروند پیش خدا؛ نه اینکه با این چراغ موجب بشود که راه بر مردم گم و تاریک شود و آن‌وقت مردم به

واسطهٔ اینکه به دنبال فرامین و اطاعات شخصی او مِن حَیثُ هُوَ هُوَ می‌روند، در چاه عمیق ظلمت، سقوط کنند.

روایاتی در فضیلت علما

روایت شفیعان روز قیامت

۱. در کتاب قُربُ الإسناد ـ که از کتاب‌های بسیار خوب و معتبر است ـ روایت می‌کند: «هارون عن ابن صَدَقة، عَن الصّادِق، عَن أبیه، عَن آبائِه علَیهِمُ السّلام، أنَّ رسولَ الله قالَ: "ثَلاثةٌ یَشفَعونَ إلی الله یَومَ القیامَةِ فَیُشَفَّعُهم: الأنبیاءُ، ثُمَّ العُلَماءُ، ثُمَّ الشُّهداءُ."»[1]

«رسول خدا می‌فرماید که: "سه دسته هستند که در روز رستاخیز در پیشگاه پروردگار از مردم شفاعت می‌کنند و خداوند شفاعت آنها را می‌پذیرد و قبول می‌کند: اوّل پیامبران‌اند، دوّم علما، و از آن گذشته شهدا."»

پس درجهٔ علما اینجا از انبیا پایین‌تر و از شهدا بالاتر است؛ زیرا که اوّل انبیا شفاعت می‌کنند و سپس علما و سپس شهدا.

روایت «وُزِّنَ مِدادُ العُلَماءِ بِدِماءِ الشّهداءِ»

۲. در أمالی شیخ طوسی ـ رحمة الله علیه ـ با اسناد خود از مُجاشِعی از حضرت صادق، عن آبائِهِ، عَن عَلیٍّ علیهِمُ السّلام قال: «قال رسولُ الله صَلَّی الله علَیه و آلِه: "إذا کان یَومُ القیامةِ وُزِّنَ مِدادُ العُلَماءِ بِدِماءِ الشّهداءِ، فَیُرَجَّحُ مِدادُ العُلَماءِ علیٰ دِماءِ الشُّهداءِ."»[2]

حضرت رسول می‌فرماید: «زمانی که روز قیامت می‌شود، وزن و مقدار مَداد علما ـ مَداد، آن مرکّب و نوک قلم را می‌گویند؛ وقتی انسان با قلم می‌نویسد یک اثری از سر قلم او روی کاغذ می‌ماند که اسم او مَداد است. مَداد علما یعنی سر قلمی که علما داشتند و بر روی کاغذها آوردند ـ با خون‌های شهیدان سنجش و اندازه‌گیری می‌شود که کدام‌یک از اینها سنگین‌ترند؟ آن‌وقت سر قلم اینها بر خون همهٔ شهدا ترجیح پیدا می‌کند و سنگین‌تر است.»

سند روایت «مداد العلماء افضل من دماء الشهداء» از طریق مرحوم علاّمه طهرانی

و این روایت، روایت صحیحی است: «مِدادُ العُلَماءِ أفضَلُ مِن دِماءِ الشّهَداءِ.» از جمله طرُق آن، طریقی است که خود بنده به وسیلهٔ حضرت آقای حاج

---

[1] *قرب الإسناد*، ص ۳۱.

[2] *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ۵۲۱.

آغا بزرگ طهرانی ـ رحمة الله علیه ـ که از مشایخ اجازهٔ ما در علوم درایت هستند، و هم‌چنین به واسطهٔ علاّمه طباطبائی که ایشان هم از مشایخ اجازه هستند،[1] این روایت را با سند متّصل روایت می‌کنیم تا به رسول خدا می‌رسد؛ و تمام این سلسله همه عدول هستند. در اصطلاح اهل علم، روایت صحیح به آن روایتی می‌گویند که سلسلهٔ سند آن مقطوع و مُرسل و مرفوع نباشد، مُسند باشد و تمام راویان امامیِ موثّق و عادل باشند؛ یعنی حَسن و ضعیف در سلسله سند این روایت نیست.

روایت «علمای امّت من مثل انبیای بنی‌اسرائیل‌اند»

۳. در عوالی اللّئالی، ابن أبی‌جمهور أحسائی روایت می‌کند و می‌گوید: «قالَ رسولُ اللهِ صَلَّی الله علَیهِ و آلِه: "عُلَماءُ أُمَّتی کَأنبیاءِ بَنی‌إسرائِیل."»[2]

«علمای امّت من مثل انبیای بنی‌اسرائیل‌اند.»[3]

روایت «کراهت تعظیم نمودن غیر علما»

٤. در کتاب محاسن برقی، احمد بن محمّد بن برقی روایت می‌کند از پدرش از سعدان از عبدالرّحیم بن مسلم از اسحاق بن عمّار ـ که سند خیلی خوبی است ـ: «قالَ: "قُلتُ لِأبی‌عبدِالله علَیهِ السّلام: مَن قامَ مِن مَجلِسه تَعظیمًا لرَجُلٍ؟

قال: مَکروهٌ إلّا لرَجُلٍ فی الدِّین."»[4]

«اسحاق بن عمّار از حضرت صادق علیه السّلام سؤال می‌کند: کسی که برای تعظیم و تکریم مردی از جای خود برخیزد چطور است؟

حضرت می‌فرماید: "مکروه است، ما دوست نداریم، خوشایند نیست؛ مگر برای مردی در امر دین، که عیب ندارد انسان از جای خود برخیزد."»

علمای سابق که از شهرها و دهات خود حرکت می‌کردند و می‌رفتند در حوزه‌ها درس می‌خواندند، بر اساس همین روایاتی است که برخی از آنها

---

[1] جهت اطّلاع بر صورت اجازه‌نامه‌های علاّمه طهرانی از آیة الله آغا بزرگ طهرانی و علاّمه طباطبایی رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ٦، ص ٤١ ـ ٥٧، ص ٦٣ و ٦٤.

[2] *عوالی اللئالی*، ج ٤، ص ٧٧.

[3] جهت اطّلاع بیشتر بر بحث سندی این روایت رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ٦٨٣.

[4] *المحاسن*، ج ١، ص ٢٣٣.

به عنوان شاهد عرض شد؛ و إلاّ مرحوم مجلسی، جلد اوّل کتاب بحار الأنوار خود را در فضیلت علم و علما و اخلاص در عمل و علمای سوء و علمای روحانی و الٰهی و شرایط علم، اختصاص داده و صدها روایت آنجاست. افراد جوانی هستند در گوشه و کنار، که این روایات به گوش آنها می‌خورد، یا به وصیّت پدرشان یا به نصیحت مادرشان، برای خدا حرکت می‌کنند و می‌آیند در حوزه‌ها و مشغول درس می‌شوند، و می‌رسند به آن مقامی که باید برسند، البتّه در صورتی که طبق آن شرایطی که ذکر شده است عمل کنند؛ تا اینکه کم‌کم روحشان برنگردد، نفسشان برنگردد، متوجّه حطام دنیا نشوند، از علم و شخصیّتی که پیدا کرده‌اند سوء استفاده نکنند و آن را دام و شبکه برای صید مردم و ما سِوی الله قرار ندهند، و غیر خدا را در دام نیندازند؛ که در غیر این صورت، خودشان هم طعمهٔ شیطان می‌شوند؛ اینها شرط است!

در سابق علمایی بودند بسیار عالی و کم هم نبودند، خیلی بودند، در هر زمانی، مثل شیخ مفید، شیخ طوسی، همین برقی که عرض شد ـ یعنی احمد بن محمّد بن خالد برقی که بر کلینی هم مقدّم است و از رُواتِ در سلسلهٔ سند کلینی قرار دارد ـ و مثل خواجه نصیرالدّین طوسی، شهید ثانی، شهید اوّل، قاضی نور الله شوشتری، علاّمهٔ حلّی، مقدّس اردبیلی و ... که وقتی انسان تاریخ آنها را نگاه می‌کند، می‌بیند یک پارچه علم و کمال و درایت‌اند و در عین حال قدس و تقوا هم به روح آنها نشسته و دنیا برای آنها یک پشه ارزش نداشته، واقعاً ارزش نداشته! و اینها چراغ بودند و جماعت را به سوی همان مقامی حرکت می‌دادند که رسول الله و ائمّه پیش‌دار آن بودند، و خود و هر کسی که در طیفِ شعاع و مغناطیس آنها قرار می‌گرفت آنها هم هدایت می‌شدند و می‌رفتند به مقام کمال.

عبارت مرحوم مجلسی راجع به مقدّس اردبیلی رضوان الله علیهما

مرحوم مجلسی یک عبارتی در مقدّمهٔ بحار الأنوار نقل می‌کند که در آن مصادر کتاب‌هایی را که در بحار از آنها نقل کرده، یک به یک ذکر می‌کند و بعد نام مؤلّفین آنها را هم می‌برد و مفصّل ذکر می‌کند؛ در آنجا دربارهٔ مقدّس اردبیلی که از علمای تقریباً چهارصد سال پیش نجف بوده و قبرش هم متّصل به قبر أمیرالمؤمنین علیه السّلام است، فقط در دو سه سطر می‌گوید:

و المحقِّقُ الأردبیلیُّ فی الوَرَعِ و التَّقویٰ و الزُّهدِ و الفَضلِ بَلَغَ الغایةَ القُصویٰ؛

و لم أسمَعْ بِمِثله فی المُتَقدِّمین و المُتأخِّرین. جَمَعَ اللهُ بَینَهُ و بَینَ الأئمَّةِ الطّاهرینَ. و کُتبُه فی غایةِ التَّدقیقِ و التَّحقیقِ.[1]

خوب توجّه کنید! می‌گوید: «مقدّس اردبیلی که من از یکی از کتاب‌های او در اینجا نقل می‌کنم (وی فقط صد سال بر مجلسی مقدّم بوده است، در واقع می‌شود گفت در دو عصرِ پشت سر هم بوده‌اند) در ورع و تقوا و زهد و علم و فضل به آن آخرین درجه‌ای رسیده که انسان می‌تواند برسد، (الغایة القصوی یعنی آخرین نقطهٔ هدف)؛ و من نشنیده‌ام در میان تمام علمای متقدّم و متأخّر کسی همانند او باشد. خداوند بین او و بین ائمّه طاهرین جمع کند. و کتبی که او نوشته در غایت تحقیق و تدقیق است.»

مجلسی خِرّیت فنّ است، یعنی در آدم‌شناسی و عالم‌شناسی و تشخیص کتاب یگانهٔ زمان است. مجلسی در این فن رو دست ندارد؛ و این مطلب جای حرف ندارد. مجلسی دربارهٔ این مرد می‌گوید:

«لم أسمَعْ بِمِثلِه فی المُتَقدِّمینَ و المُتأخِّرینَ!»

خیلی مسألهٔ مهمی است که مقدّس اردبیلی چه قسم بوده، چه قسم تحصیل کرده، چه قسم در نجف زندگی می‌کرده، چه قسم در مشکلات تحمّل می‌کرده، چقدر خویشتن‌دار بوده، چقدر ایثار داشته، چقدر از هویٰ و هوس دور بوده، و چقدر به علم و حقیقت علم دست یافته تا ما چنین کلامی را دربارهٔ او بپذیریم و قبول کنیم.

پس علم به انسان کمال و قدرت می‌دهد، و افرادی که دنبال علم می‌روند و علم را با عمل توأم می‌کنند ـ که حقیقت علم همان عملی است که انسان بر طبق علم انجام می‌دهد؛ عالم بدون عمل را عالم نباید گفت ـ به آن مقاماتی می‌رسند که در روایات آمده و در آیهٔ قرآن هم ذکر شده است:

﴿وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمۡ تُعَلِّمُونَ ٱلۡكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمۡ تَدۡرُسُونَ﴾.[2]

خطر غرورِ ناشی از علم

خداوند شما را چراغ و مصباح هدایت قرار داده، راهنمای تمام افراد بشر و خلیفهٔ خدا در روی زمین کرده. شما لوادار پرچمی هستید که در روز قیامت این لوای حمد به دست رسول خدا و سپس به دست أمیرالمؤمنین، و از آن به بعد به دست شماها می‌رسد. باید این را نگه دارید، مواظب باشید که غرور شما را نگیرد! علم، شما را نگیرد! علم از همه چیز بیشتر انسان را زمین می‌زند! یعنی علم یک کمالی است مثل زیبایی زن؛ زن زیبا یک غروری دارد، حُسن برای او غروری می‌آورد. علم نیز در مرد، حکم زیبایی زن را دارد؛ اگر کسی علمش بالا رفت طبعاً و ذاتاً به خود می‌بالد و مغرور می‌شود، بایستی به حساب این غرور برسد و بفهمد که این علم مال خودش نیست، مال خداست، می‌دهد و می‌گیرد، و این آلتی

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۴۲.

[2] ۲ آل عمران (۳) آیه ۷۹.

بیشتر نیست. اگر به خود ببندد، خودش و خانواده و تمام افرادی که به او بستگی دارند را دور فرعونیّت و شخصیّت نفس خود حرکت می‌دهد، و خودمحور و خودشخصیّت می‌شود. و به‌جای اینکه خود و وجود خود را مرآت برای خدا بداند، خودش می‌شود مرکز دعوت همهٔ افراد به سوی خود؛ چون‌که خود را از همه بالاتر و در مقابل پروردگار می‌داند، گرچه نمی‌گوید: خدایی نیست، پیغمبری نیست، امامی نیست، کتابی نیست؛ ولی عملاً آنچه از فکرش تراوش می‌کند، حق می‌بیند و غیر او را هر چه هست، باطل. و لو اینکه به آیهٔ قرآن یا روایت صحیحه‌ای هم برخورد بکند، آنها را تأویل می‌کند و حسابش را می‌رسد و کنار می‌گذارد کنار و می‌گوید: مطلب همین است و بس!

و این اعظم از خطرات است که آن علم صاف و پاک، الآن در کانون وجود این شخص تبدیل به یک کانون آتش، و آن مرکز خیر تبدیل به یک جهنّم گداخته شده است؛ و لذا در روایات داریم که از این علما بترسید و دنبال هم‌چنین عالمی نروید!

مبادا اینکه شما عملتان عملی باشد که از این جاها سر در بیاورد! تحصیلتان در علم، شما را به شخصیّت و تجبّر و تکبّر بکشاند! شما همیشه باید خود را نیست و نابود و مرکز تجلّیات علمی پروردگار ببینید.

در کتاب عُدَّة الداعی بنابر نقل بحار، از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت شده:

مَنِ ازْدادَ عِلمًا و لَم یَزدَدْ هُدًی، لَم یَزدَدْ منَ اللهِ إلّا بُعدًا.[1]

«کسی که علمش زیاد بشود ولی هدایت و نور قلبش زیاد نشود و راه یافتگی‌اش به پروردگار بیشتر نشود، این علم برای او چیزی اضافه نمی‌کند مگر دوری و بُعد را!»

یعنی علم به عوض اینکه انسان را نزدیک کند، برای او موجب دوری است. مثلاً امروز که درس می‌خواند در درجهٔ پنجم واقع است؛ فردا که درس می‌خواند و می‌خواهد برود در درجهٔ ششم، می‌آید چهارم؛ پس فردا درس می‌خواند می‌آید سوّم، فردای آن می‌آید دوّم، اوّل، بعد می‌رود منهای صفر. و ای کاش که در آنجا متوقّف می‌شد! منهای یک، منهای دو، منهای ده هزار، صدهزار، برو منهای بی‌نهایت.

خداوند هم که الحمد لِلّه از آن طرف بی‌نهایت مقام فضل و کرم و رحمت دارد، و از این طرف هم بی‌نهایت غضب و تجلّی جلال. جهنّم‌های گداختهٔ ناشی از فوران نفس! یک نفسی به او داده می‌شود ـ که البتّه خودش به دنبال آن رفته است ـ که از هر آتشی سوزاننده‌تر و خطرناک‌تر است؛ امّا به صورت دین، به لباس دین، به عنوان تأیید شریعت سیّد المرسلین به صورت قرآن، به صورت کتاب، به صورت سنّت؛ ولی همه‌اش دعوت به نفس و مبارزهٔ با خدا و با امام علیه السّلام. این خیلی عجیب است! چه قسم انسان می‌تواند این را باور کند که کسی که دنبال علم و کمال رفته، از این جاها سر در بیاورد! مگر می‌شود؟! بله!

تغییر نعمت‌های الهی به واسطهٔ تغییر صفات نفسانی

قرآن می‌فرماید: ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ لَمۡ یَکُ مُغَیِّرٗا نِّعۡمَةً أَنۡعَمَهَا عَلَىٰ قَوۡمٍ حَتَّىٰ یُغَیِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾.[2]

و در آیهٔ دیگر می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوۡمٍ حَتَّىٰ یُغَیِّرُواْ مَا بِأَنفُسِهِمۡ﴾؛[3] «خداوند نعمتی را بر مردم تغییر نمی‌دهد مگر اینکه آنها ما بالنّفس را تغییر بدهند.»

چون خودشان ما بالنّفس (صفات نفسانی) را تغییر می‌دهند و برمی‌گردند، خدا نعمت را بر آنها تغییر می‌دهد. خدا عذاب خالد بر آنها مسلّط می‌کند؛ مثلاً سیل می‌آید، زلزله می‌آید، کوه‌ها دهان باز می‌کند و آتشفشان می‌شود، مرض می‌آید، وبا می‌آید، خشک‌سالی و قحطی می‌آید، جنگ می‌آید و نسل و حرث آنها را از بین می‌برد؛ چرا؟ برای اینکه اینها آن نعمتی را که خدا به آنها داد به عوض اینکه از خدا ببینند و شاکر باشند، کافر شدند و به خود نسبت دادند و به امور طبیعی و به امور سطحی اتّکا کردند و ربط خود را از خدا بریدند؛ خدا هم گفت: بسم الله! حالا که می‌گویی از عهدهٔ خودم ساخته است، بیا این عنانْ گردن خودت، برو ببینم از کجا سر در می‌آوری؟!

---

[1] *عدّة الداعی*، ص ٧٤.

[2] سوره الأنفال (٨) آیه ٥٣.

[3] سوره الرّعد (١٣) آیه ١١.

﴿وَلَوۡ أَنَّ أَهۡلَ ٱلۡقُرَىٰٓ ءَامَنُواْ وَٱتَّقَوۡاْ لَفَتَحۡنَا عَلَيۡهِم بَرَكَٰتٖ مِّنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلَٰكِن كَذَّبُواْ فَأَخَذۡنَٰهُم بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾.[1]

«اگر اهل دهها و شهرها و قراء ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، ما برکات آسمان‌ها و زمین را بر آنها نازل می‌کردیم، برکات روحی و مادّی (برکات سماوی: علم و معرفت و درایت و فعلیّت است؛ برکات زمینی: رفع گرفتاری‌ها و مرض و شدائد و مصائب است. ما این مشکلات را هم از بین می‌بردیم و دنیا برای آنها گلستان می‌شد و از هر طرف که دست می‌زدند، راه خیرات بر آنها باز می‌شد. این لازمهٔ ایمان و تقوا است.) امّا اینها آیات ما را تکذیب کردند، پس ما آنها را گرفتیم ﴿بِمَا كَانُواْ يَكۡسِبُونَ﴾، در اثر همان تکذیب آیات، ما همهٔ این برکات را از آنها گرفتیم، (و برای ما گرفتن برکات کاری ندارد.)»

زحمات علاّمه حلّی برای حفظ شریعت

زمان سابق در حوزه‌های علمیّه تدریس قرآن و تفسیر می‌شد، علمای بزرگ مانند شهید اوّل و شهید ثانی دروس معرفتی و کلامی داشتند. علاّمهٔ حلّی در رکاب سلطان محمّد خدابنده مدرسهٔ سیّار داشت. این بندهٔ خدا (علاّمه) برای حفظ شریعت تا آخر عمر هر جا که سلطان می‌رفت، دنبالش می‌رفت؛ هر جا که چادرها پیاده و گسترده می‌شد، طلاّب در آن چادرهای فراوان جا

[1] سوره الأعراف (۷) آیه ۹۶.

می‌گرفتند، شترها کتاب‌ها را زمین می‌گذاشتند؛ یک مدرسه می‌شد، و این مدرسه و تعلیمش بود. آخر هم در کرمانشاه از دنیا رفت و این مدرسه به پایان رسید. انسان در بعضی از کتاب‌های علاّمه می‌بیند که مثلاً این کتاب در کرمانشاه، مدرسهٔ سلطانیّهٔ سیّار به پایان رسید.

برای چه این کار را می‌کرد؟ برای اینکه خون دل خورده است، حالا که سلطان محمّد خدابنده را مسلمان کرده،[1] اگر رهایش کند، می‌برندش. ایشان با هزار مرارت ـ برای یک عالم پیرمردی مانند علاّمه ـ بیاید و برای حفظ شریعت، طلاّب را با شترها و چادرهایی از کرباس، این طرف و آن طرف ببرد، در جنگ‌ها و حضر و سفر؛ برای اینکه این مرد را حفظ کند و حفظ هم کرد.

شیخ انصاری در مسائل حِکَمی افراد را به ملاّ هادی سبزواری ارجاع می‌دادند

در زمان شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ که مردی مقدّس، متدیّن و فقیه بود؛ گرچه اهل عرفان و اهل توحید نبود، ولی مرد عادل و صادقی بود، بعضی‌ها در امور حکمت و امور الهی به آن بزرگ‌مرد مراجعه کردند، ایشان گفت:

من اهل این درس‌ها نیستم، بروید سبزوار پیش ملاّ هادی سبزواری و پیش او درس بخوانید!

داستان مرجعیّت میرزا محمّد حسن شیرازی (ت)

ببینید، مرجع و شخصی که در رأس واقع شده، می‌تواند به خود اجازه بدهد و بگوید: من این مطلب را نمی‌دانم، از اینجا حرکت کن برو آن طرف دنیا! می‌دانید طیّ مسافت بین نجف و سبزوار در آن زمان چقدر وقت می‌برده است! شاگردانی که مرحوم شیخ تربیت کرد خیلی شاگردان خوبی بودند؛ هفده نفر از آنها که حقّاً از اساتید فقه و درایت و تقوا بودند، هوای نفس اصلاً در آنها نبود. بعد از شیخ وقتی خواستند رئیس معیّن کنند، بین آنها نزاع شد که بعضی‌ها می‌گفتند: تو حتماً باید رئیس بشوی! ولی او زیر بار نمی‌رفت و می‌گفت: من قابلیّت این مقام را ندارم. و در آن مجالس کار به گریه و به داد و بیداد می‌کشید![2]

[3]...

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۳، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۸.

[2] مرحوم علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ تفصیل حکایت را در کتاب *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ۲، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۷ چنین نقل کرده‌اند:

«... درباره مرحوم میرزای بزرگ حاج میرزا محمّد حسن شیرازی ـ أعلی الله مقامه ـ نقل شده که [ادامه در صفحه بعد]

[3] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ایشان فرموده است: "من برای ریاست یک قدم برنداشتم و این مطلبی بود که خودبه‌خود پیش آمد و آستان ما را گرفت در حالتی‌که من راضی هم نبودم."

و نقل می‌کنند: بعد از مرحوم شیخ انصاری ـ رحمة الله علیه ـ بزرگان از شاگردان ایشان که ظاهراً هفده نفر بودند؛ أمثال آقای میرزا حسن طهرانی نجم آبادی، حاج میزا حسین، حاج میرزا خلیل و... که تمام آنها از بزرگان بودند، مجلسی تشکیل دادند و

أعاظم تلامذهٔ شیخ را در آن مجلس دعوت کردند، غیر از آقا سیّد حسین کوه‌کمره‌ای که وی را به این مجلس فرا نخواندند، به جهت اینکه او یک مرد مستبدّ به رأی و غیر متغیّری بود، با اینکه علمیّتش بسیار بود و لیکن چون از جهت ریاست أمور مسلمین و حتّی مشورت او را نپسندیده بودند، در این مجلس دعوت ننمودند. بالأخره این هفده نفر از شاگردان مرحوم شیخ که در درجهٔ أعلای از تقوا بودند، با هم جمع شدند و در آن مجلس همه اتفاق کردند بر اینکه: آقا میرزا محمّد حسن شیرازی بایستی که جلو برود و کارها را در دست بگیرد و مرجع أمور مسلمین گردد.

امّا میرزا محمّد حسن شیرازی در آن مجلس نه تنها خوشحال نشد بلکه گریه کرد؛ یعنی گریهٔ بلند کرد که چرا عهدهٔ این امر را بر گردن من می‌اندازید؟! من أهل این کار نیستم، من وظیفه‌ام این نیست، من از عهده‌ام بر نمی‌آید، و چنین و چنان!

و بعد به آقا میرزا حسن طهرانی نجم آبادی که از شاگردان معروف شیخ بود گفت: من شهادت می‌دهم: تو أعلم از من هستی! تو چگونه مرا معیّن می‌کنی؟

آقا میرزا حسن طهرانی گفت: بله من هم خودم را از تو أعلم می‌دانم، و لیکن من به درد ریاست نمی‌خورم؛ ریاست علاوه بر أعلمیّت، یک دِماغ و فکر و تحمّل و سعه‌ای می‌خواهد که این بار را بر دوش بگیرد و من آن را ندارم و تو داری؟ و لذا تو را به این سِمَت منصوب می‌کنیم، و ما هم از اطراف تو را کمک می‌کنیم و رهایت نمی‌کنیم، و تنهایت نمی‌گذاریم.

و خلاصه مرجعیّت را با گریه و عدم رضایت بر گردن آقا میرزا محمّد حسن شیرازی ـ رضوان الله علیه ـ گذاشتند.

همچنین درباره آیة الله میرزا محمّد تقی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ می‌گفتند: ایشان به اندازه‌ای قلبش پاک و صاف و نورانی بود که أصلاً خیال ریاست نمی‌کرد، اصلاً خیال تفوّق نمی‌کرد، معنی ریاست را نمی‌فهمید.

می‌گویند: آقا شیخ هادی طهرانی که معروف بود همهٔ علما را به باد انتقاد می‌گیرد و تعییب می‌کند، از آقا میرزا محمّد تقی شیرازی و از رویّه و مرام و قدس و طهارت و صفای باطنی او نتوانسته بود اشکال بگیرد. بله، فقط اشکالش این بود که می‌گفت: "این صفایی که آقا میرزا محمّد تقی شیرازی دارد، این صفای اکتسابی نیست، این ذاتی اوست و به‌درد نمی‌خورد. او یک معصومی است ذاتی، او خارج از موضوع است، خوبی و بدی را باید روی صفات اختیاری بدانیم و آقا میرزا محمّد تقی شیرازی ذاتاً معصوم است و ذاتاً پاک است." این را هم به عنوان عیب می‌گفته است!

خوب، افرادی مانند اینها باید زمام را در دست بگیرند! مانند آقا میرزا محمّد تقی شیرازی که تمام دنیا به او اقبال بکند یا ادبار، برایش تفاوتی نمی‌کند و داستان‌ها از او نقل می‌کنند، خیلی داستان‌های مفصّل.

از جمله می‌گویند: از آقای آقا شیخ محمّد بهاری ـ رحمة الله علیه ـ که از شاگردان مبرّز مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ بوده، سؤال کردند: ما می‌خواهیم به آقا میرزا محمّد تقی شیرازی رجوع کنیم؛ آیا رجوع کنیم یا نکنیم؟!

ایشان می‌گوید: من امتحانش می‌کنم!

مرحوم آقا میرزا محمّد تقی شیرازی در صحن مطهّر سیّدالشّهداء علیه السّلام نماز جماعت می‌خوانده است و تمام صحن به ایشان اقتدا می‌کرده‌اند. روزی آقای آقا شیخ محمّد بهاری هم آمده سجّاده‌اش را پهلوی سجّادهٔ ایشان انداخته و مقارن ایشان شروع کرده بود به نماز خواندن، در حالی‌که آقا میرزا محمّد تقی شیرازی هم نماز می‌خوانده است؛ بعد از فراغت از نماز به آن افرادی که سؤال کرده بودند گفته بود: از این مرد تقلید کنید! برای اینکه در تمام حالات نماز اصلاً خطوری در قلبش پیدا نشد که: این آمده است پهلوی من اینجا ایستاده و در مقابل من نماز می‌خواند!

و می‌گویند: باز همین آقای آقا شیخ محمّد بهاری در سفری زیارتی که به سامرّاء می‌رفتند، همپالکی آقا میرزا محمّد تقی شیرازی شد. (در آن وقت‌ها که مردم با کجاوه به مسافرت می‌رفتند، این طرف کجاوه یک نفر می‌نشست، و آن طرفش هم یک نفر دیگر)

داستان مراجعهٔ شیخ محمّد بهاری جهت تقلید از میرزا محمّد تقی شیرازی رضوان الله علیهما (ت)

و ایشان می‌گفت: من یک مطلب علمی را پیش کشیدم و اصولاً می‌خواستم آقا میرزا محمّد تقی شیرازی را عصبانی کنم که از میدان به‌در رود، و یک جمله‌ای، یک کلامی خلاف بگوید؛ ولی در تمام طول مسافرت بین کاظمین و سامرّاء که هجده فرسخ است، آن‌هم با قاطر، آنچه کردم یک کلام از دهان ایشان بیرون نیامد. حتّی بعضی اوقات من تصنّعا می‌گفتم مثلاً: شما این مطلب را نمی‌فهمید، چنین و چنان و فلان؛ ولی ایشان ابداً از آن مِنهاجش تعدّی نکرد و همین‌طور آرام جواب مرا می‌داد.» ـ انتهی.

تعطیلی دروس حکمت و فلسفه و عرفان در حوزه‌ها

امّا بعد از مرحوم شیخ و شاگردان او که مشروطیّت پیش آمد و در اثر نفوذ دو سیاست متضادّهٔ انگلیس و روس، میان علما اختلاف ایجاد شد، از اینجا دیگر یک قدری آب خراب و آلوده شد؛ و کُلٌّ یَجُرُّ النّارَ إلَی قُرصَتِه،[1] [هر شخص

آتش تنور را به سمت نان خود سوق می‌دهد] تا نان خود را بپزد، این آتش را به سوی قرص خود، و آن هم آتش را به سوی قرص خود می‌کشد؛ این به عنوان شریعت، آن به عنوان شریعت؛ به جان هم افتادند و همین‌طور ادامه پیدا کرد ... دروس حکمت و فلسفه و عرفان و معارف، اینها همه در حوزه‌ها تعطیل شد.[2] و اخیراً که دیگر خیلی افتضاح شد! کار به جایی رسید که اصلاً کسی مثلاً نام أسفار را در حوزهٔ نجف یا در حوزهٔ قم نمی‌توانست ببرد، در کتاب‌فروشی‌ها یک کتاب حکمت پیدا نمی‌شد! و کسی که می‌خواست این درس‌ها را بخواند، مثل یک شخص غریب بود، مدرّسی در آن حوزه وجود نداشت! با اینکه اساتید بزرگ حکمت، مثل آقا شیخ محمّد حسین اصفهانی، آقا میرزا محمّد باقر اصطهباناتی و شیخ الشّریعهٔ اصفهانی، خود اینها پاسدار و از مدّرسین حکمت بودند.

بعد از اینکه اینها از بین رفتند، دیگر همه چیز از بین رفت! علوم معقول از بین رفت؛ غیر از اینکه فلان روایت را بخوانیم و ظاهرش را بیان کنیم، دیگر چیزی در دست کسی نماند، و آن را هم بر طبق افکار و پندارهای خود توجیه و تأویل کردند؛ بدون علوم عقلی معنی روایات اصلاً فهمیده نمی‌شود.[3]

اینها راجع به حکمت بود؛ عرفان که اصلاً اسمش را نیاور! خدای ناکرده اگر کسی می‌خواست یک قدری دنبال واقع برود، دنبال حقیقت برود، یک قدری به خود برسد، همین قدر کافی بود که تمام حوزه به او با نظر اهانت و سخافت و رذالت بنگرد، و او را یک شخص اجنبی و کافر و تافتهٔ جدا بافته ببینند.

قدغن بودن عرفان، یعنی قدغن بودن نام أمیرالمؤمنین

آخر یعنی چه؟! اگر حوزه، حوزهٔ نجف است، اینجا مقام أمیرالمؤمنین است، این حرف‌ها چیست؟! چرا عرفان در اینجا نامش قدغن است؟! می‌دانید معنایش چیست؟ معنایش این است که نام خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام قدغن است! خود أمیرالمؤمنین علیه السّلام تیرباران شده؛ لذا علومش هم تیرباران شده

---

[1] *مجمع الأمثال*، ج ۲، ص ۱۰۰: ضرب المثلی است در کلام عرب.

[2] ۲ جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۲۳٤.

[3] ۳ جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *سرّ الفتوح*، ص ٤۰ ـ ۵۵؛ *ولایت فقیه*، ج ۳، ص ٤۳ ـ ۵۹؛ *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۸٤ ـ ۱۹۰؛ *مهر تابان*، ص ٤۷.

است. نهج البلاغه مگر در نجف بود؟! مگر کسی نهج البلاغه می‌دانست؟! شاید طلبه‌هایی می‌رفتند نجف و بیست سال می‌ماندند و برمی‌گشتند، دستشان به نهج البلاغه نمی‌خورد و نمی‌دانستند چیست؟ بله أمیرالمؤمنین یک نهج البلاغه‌ای نوشته است که می‌گویند: در فصاحت و بلاغت تالی تِلو قرآن است.

احوالات حوزهٔ نجف و تأسّف مرحوم علاّمه

اینها افسانه نیست!! آن‌وقت شما می‌فهمید که مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ و از آن بالاتر اساتیدش، آخوند ملاّحسینقلی همدانی را رمی به تصوّف می‌کنند که اینها صوفی‌اند؛[1] آسیّد جمال را می‌گفتند صوفی؛ آقا سیّد عبدالهادی شیرازی که یک قدری مرد منزّه و خویشتن‌داری بود، می‌گفتند: گرایش به تصوّف دارد و به شاگردهای مرحوم قاضی عنایت دارد.[2]

این میزانِ سنجش نجف است. آن‌وقت این حوزه نباید فاتحه‌اش خوانده بشود؟! واقعاً نباید خوانده بشود؟! این، حوزه است؟! یعنی این حوزه، تربیتِ مکتب قرآن و أمیرالمؤمنین می‌کند؟! چند نفر بر سر سفرهٔ سیاهی دورِ هم جمع شدند، این او را به سوی خود می‌کشد، آن او را به سوی خود می‌کشد؛ این فلان را دعوت می‌کند، آن فلان را دعوت می‌کند؛ این برای طبع رساله به فلان شهر می‌فرستد، و آن هم‌چنین و هم‌چنین و هم‌چنین!

شما می‌دانید ما این چند سالی که در نجف اشرف بودیم چه مرارت‌هایی از دست همین‌ها کشیدیم؛[3] رویّهٔ ما چه بود؟! صوفی بودیم؟! سبیل گذاشته بودیم؟! کشکول دستمان بود؟! طبرزین داشتیم؟! ابداً این حرف‌ها نبود؛ فقط همین بود که انسان می‌خواهد بفهمد که چیست؟ اگر خدا راست است، خوب ببینیم چیست؟ اگر آنچه را که امام می‌گوید راست است، ببینیم چیست؟ غیر از دنبالِ فهم رفتن که چیزی نبود؛ امّا همین که می‌دیدند اگر این روش آفتابی و روشن بشود، دکّان همهٔ آنها به هم می‌خورد، در اضطراب می‌افتادند؛ علمشان علم شیطانی است، از این می‌ترسند که مبادا این حرف

به گوش یک مسافر یا یک تازه وارد بخورد و او هم اهل علم و اطّلاع باشد و بیاید و تفحّصی کند و ببیند چنتهٔ آنها اصلاً خالی است!

من خودم در مجلسی در نجف بودم که بین دو نفر دعوا شد، و یک نفر به دیگری می‌گفت: چرا فلان کس (آقای حاج عبدالرّزاق کرمانشاهی) را تو آوردی در نجف و پیش فلان کس بردی؟ اینها را که می‌آورند در نجف باید چند روز نگه داشت و بیرون کرد؛ زیرا که اگر در نجف بمانند و از حقیقت افکار و اخلاق بعضی اطّلاع پیدا کنند، دیگر هیچ وجوهات خود را برای نجف نمی‌فرستند!

حوزهٔ نجف، حوزهٔ قتل و غارت و نهب و استلاب سهم امام شده بود، أمیرالمؤمنین چقدر تحمّل کند؟

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *مهر تابان*، ص ۳۲۳.

[2] رجوع شود به *آیین رستگاری*، ص ۱۶۹.

[3] رجوع شود به *سرّ الفتوح*، ص ۳۱.

چقدر اینها را بیرون نریزد؟ گوش می‌کنید چه می‌گویم؟!

عواملی که باعث شد نتوانند ما (علاّمه طهرانی) را از نجف بیرون کنند

بنده که در نجف بودم، خدا نگه داشت. سه عامل بود که نتوانستند ما را بیرون کنند و الاّ بیرون می‌کردند.
اوّل: اینکه از کسی شهریه نمی‌گرفتم، و الاّ شهریه‌ام را تحقیقاً قطع می‌کردند. هر کسی که یک کمی بیشتر در مسجد سهله یا مسجد کوفه بود؛ یا کمتر در مجالس عمومی وارد می‌شد، شهریه‌اش قطع می‌شد.
دوّم: اینکه اقوام و عشیرهٔ ما همه از علما و اهل علم بودند، چه از مُردگان چه از زندگان، و اینها همه را می‌شناختند و نمی‌توانستند با من مبارزه بکنند؛ زیرا که از احیای از علما هم بسیاری بودند که با آنها در می‌افتادند، و آنها در وِجهه و شخصیّت خودشان نمی‌دیدند که بتوانند با اینها در بیفتند.
سوّم: اینکه من یک طَلبه‌ای بودم که واقعاً هر کسی جلوی من درمی‌آمد، زود حسابش را می‌دادم به دستش؛ در مجالس و محافل ابداً کسی نمی‌توانست بر علیه قاضی حرف بزند، اینها همه پشت سر بود و صدایش به گوش ما می‌رسید، یا پشت سر علاّمهٔ طباطبایی، ابداً و ابداً! ما با چهار کلمه روشن می‌کردیم که آنچه شما دارید پشیزی بیش نیست و حقیقت این است ـ الآن هم بعضی از آنها حیات دارند ـ ؛ و مع‌ذلک وقتی که در بازار راه می‌رفتیم نگاه همه به ما نگاهِ بغض و عداوت بود؛ معلوم بود که یک چیزی شنیده‌اند و الاّ چه کسی به ما نگاه می‌کرد؟ ما یک طلبه‌ایم سیّد، که رفته‌ایم نجف، و مشغول درس خواندن

هستیم، به کار خودمان هم مشغولیم، درسمان هم بد نیست، بزرگان می‌گویند: درسش هم بد نیست، عمرش را هم تلف نمی‌کند، چنین و چنان است، جزوه‌ها و تقریرات را هم می‌نویسد، از این جهت هم که اشکال ندارد.

پس این اشکال چیست؟! این که شما می‌گویید: فلان کس صوفی است و منحرف است، ما بیاییم این را بشکافیم؛ صوفی یعنی چه؟ یعنی درست درس خواندن؟! متوجّه شدن! مراقبه داشتن! اگر این است، خُب انسان خیلی خوب است صوفی باشد؛ اگر این نیست، خُب شما که دارای عنوان مرجعیّت هستید چرا تهمت می‌زنید؟! مراجع در آن وقت همه بر این اساس بودند، و بعضی‌ها می‌گفتند: ما کلیّات عرفان را قبول داریم؛ ولی این حرف‌ها چیزهای جزئی است و خیلی مهم نیست، انسان به اینها می‌رسد؛ انسان باید دنبال همین مصادر و اموری باشد که عنوان تبلیغ و ترویج و شریعت دارد، و غیر از این چیزی نیست![1]

مضیقه‌ها و اتّهاماتی که مرحوم قاضی و علاّمه طباطبایی و امثالهم تحمل کردند

شما می‌دانید در این سال‌ها مرحوم قاضی و علاّمهٔ طباطبایی و امثال اینها و هر کسی که می‌خواست یک بویی از عرفان ببرد، در چه اتّهامات و مضیقه‌هایی بود؟ از هستی ساقط می‌شد! اینها هم جمع شده‌اند دور قبر أمیرالمؤمنین به عنوان دین، به عنوان حفظ شریعت، به عنوان نگهداری حوزهٔ هزار سالهٔ شیخ طوسی که الآن بر گردن ماست؛ می‌خواهند حوزه را نگهدارند، بسم الله! بفرما نگهدار! امّا مگر می‌شود أمیرالمؤمنین را گول زد؟! عزیز من، أمیرالمؤمنین زنده و مرده‌اش یکی است؛ نگه می‌دارد، نگه می‌دارد، نگه می‌دارد ... بعد آخر می‌آید و با مُخ می‌اندازدتان در قعر جهنّم، و ابداً باکی ندارد! با أمیرالمؤمنین که نمی‌شود بازی کرد!

علمایی که به خود مغرورند و مشهورند و دنیا را برای طعمه‌های نفسانی خود صید و شبکه قرار داده‌اند، از هر موجودی خطرناک‌ترند.

من یک وقتی فکر می‌کردم خداوند در این دنیا حیواناتی قرار داده است: گرگ، شیر، پلنگ، اینها هر کدام حیوانات درّنده هستند؛ اینها مانند کدام‌یک از این

---

[1] رجوع شود به ص ۸۵؛ و همچنین *مهر فروزان*، ص ۵۵.

حیوانات هستند؟ دیدم که نمی‌شود اینها را به هیچ حیوانی تشبیه کرد، بلکه باید حیوان را به آنها تشبیه کرد؛ بعد دیدم که نه، شیر و پلنگ را هم نمی‌شود به اینها تشبیه کرد؛ اینها حکم تانک را دارند. تانک وقتی حرکت می‌کند و می‌آید جلو، هیچ نمی‌فهمد که زیر آن انسان باشد، حیوان باشد، درخت باشد، در باشد، دیوار باشد، هرچه باشد، زیر خود می‌گیرد و نابود می‌کند و می‌رود. علمای سوء ـ العیاذ بالله ـ این‌طور نفسی پیدا می‌کنند که برای به‌دست آوردن مقاصد و پندارهای شیطانی خود، هیچ چیزی مانع و رادعشان نیست؛ شما هزار آیهٔ قرآن برایشان بخوانید، زود چهار تا فرمول جلوی دستتان می‌گذارد که این آیه راجع به آنجاست، این آیه راجع به اونجاست، راجع به اینجا نیست. روایت می‌خوانید، می‌گوید: آقاجان این روایت معارض است با آن روایت، آن را باید عمل کنی. آقاجان شما که دیروز در فلان مجلس، آن روایت را ترجیح می‌دادی، چگونه الآن به مصلحت خود این روایت را ترجیح می‌دهی؛ شما می‌گفتی: آن روایت معارض دارد و قابل عمل نیست، چرا امروز به آن تمسّک می‌کنی؟! و امثال اینها ... خیلی عجیب است!

«الظالم سیفی، أنتقم به و أنتقم منه»

آن‌وقت توجّه کنید مسأله از چه قرار است؟ مسأله از این قرار است که اگر شما می‌شنوید که صدّام ـ لعنة الله علیه ـ با تانک وارد صحن أمیرالمؤمنین علیه السّلام شده است، خیلی تعجّب نکنید.

به خدا قسم آن شخصی که به نام مرجعیّت و امثال اینها انحراف از صراط مستقیمِ أمیرالمؤمنین دارد و با کبکبه و دبدبه وارد صحن می‌شود، او از هزارتا از این تانک‌ها بدتر و خطرناک‌تر است! و آن تانک‌هاست که این تانک‌ها را به وجود آورده است. این تانک‌ها برای امتحان من و شماست. «الظّالِمُ سَیفی، أنتَقِمُ بِهِ و أنتَقِمُ مِنهُ؛[1] ظالم، شمشیر من است، من با او از مردم انتقام می‌کشم،

بعد هم از خود او انتقام می‌کشم.»

صدّام، ظالم است و منتقِم؛ و لیکن این جریانات گُتره نیست، خود به خود نیست، از زیر نظر پروردگار

---

[1] *نور ملکوت قرآن*، ج ٤، ص ٢٩٧:

«این روایت را از مرحوم پدرم شنیده‌ام. و در *کلمة الله*، طبع اوّل، دار الصّادق ـ بیروت، ص ١٨٠، حدیث شماره ٢١٠ آورده است. و در ص ٥٤٦ گوید: "این حدیث به طور مرسل وارد شده است." و امّا حدیث دیگری قبل از این به شماره ٩٠١ آورده است که: "یقولُ اللهُ عَزّوجَلَّ: إذا عَصانی مِن خَلقی مَن یعرفُنی، سَلَّطتُ عَلَیه مَن لا یَعرفُنی." و در ص ٥٤٥ و ٥٤٦ با سه سند ذکر کرده است: ١. *کافی* مسنداً از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ٢. *إرشاد القلوب* دیلمی ٣. *أمالی* صدوق مسنداً از حضرت امام علیّ بن الحسین السجّاد علیهما السّلام.

و مجلسی (ره) در *بحار الأنوار*، طبع حروفی اسلامیّه، ج ٧٥، ص ٣١٣، از *ثواب الاعمال* صدوق، مسنداً از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام آورده است که: "قالَ: ما انْتَصَرَ اللهُ مِن ظالِمٍ إلّا بِظالِمٍ؛ و ذلِکَ قَولُهُ عَزّوجَلَّ: ﴿وَكَذَٰلِكَ نُوَلِّي بَعۡضَ ٱلظَّٰلِمِينَ بَعۡضَۢا﴾." (*ثواب الاعمال*، ص ٢٤٤)»

مخفی نیست، از زیر نظر امام زمان مخفی نیست. صدّام نمی‌تواند خدا را گول بزند و در یک حجره‌ای مخفی کند و بعد خودش بیفتد جلو؛ او با اینکه ظالم و ستمکار است ـ لعنت اوّلین و آخرین بر او باد، که جنایتکاری مثل او پیدا نشده[1] ـ ولی مع‌ذلک اگر از نقطهٔ نظر تحقیق بسنجیم، این خطرناک‌تر است یا آن که از اوّل عمر ریش و پشمی گذاشته و عمّامه و قبا و ردایی و رفته در سرداب‌های نمور نجف و شب‌ها هم در بالای بام، آن عجّه‌های شدید را خورده، برای اینکه رئیس بشوم؛ نه برای اینکه من خدمتی به دین کنم!

إخبار علاّمه طهرانی از ایجاد حوزهٔ مرضیّ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نجف

أمیرالمؤمنین را نمی‌شود گول زد؛ أمیرالمؤمنین بیدار است و می‌خواهد این

[1] آری! هم اکنون که در بازنگری قبل از طبع، این سطور نگارش می‌یابد، یعنی دهم صفر الخیر ١٤٢٤ هجری قمری، ما شاهد سقوط و اضمحلال صدّام ملعون و حکومت ننگین و ضدّ شریعت و بشریّت بعث عراق توسط آمریکا و انگلیس می‌باشیم، و معجزهٔ مشیّت و تقدیر الهی را در ناموس عالم تکوین مشاهده می‌نماییم، و إنجاز وعدهٔ الهی را در سرنگونی جبّاران و ستمگران بالعیان لمس و شهود می‌کنیم، و استمرار این سنّت تکوینی را در محو و هبوط همهٔ مستکبران و ظالمین از خدای متعال و صاحب ولایت کبری، حضرت بقیّة الله أرواحنا لتراب مقدمه الفداء خواستاریم.

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده ❊❊ حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت

گفتا که: که را کشتی تا کشته شدی زار؟ ❊❊ تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت؟*

* *دیوان رودکی*، قصاید و قطعات، شمارهٔ ٢٢.

دستگاه را برچیند! حالا شما إن‌شاءالله بعداً ببینید چه دستگاه‌های خوبی پیش می‌آید و اینها همه از بین می‌روند. حوزه تشکیل می‌شود، حوزهٔ خوب، حوزه‌ای که شهید اوّل و شهید ثانی و علاّمه حلّی و مقدّس اردبیلی و امثال اینها می‌پسندند؛ حوزه‌ای که پاسدار قرآن و علم و عرفان و عقل و درایت و رسیدن به حقایق است. حوزه‌ای که طلبه‌های خود را به ایثار و گذشت و عبادت و شب‌زنده‌داری و تفکّر در آلاء پروردگار دعوت می‌کند. حوزه‌ای که طلبه‌های محصّل و جدّی و درس‌خوان و مراقب که هر ساعت از زندگی خود را بیهوده هدر نمی‌دهند و خود را مأمور و عبد پروردگار می‌دانند و بر طبق آن امریّه عمل می‌کنند، تربیت می‌کند؛ از این به بعد، آن حوزه إن‌شاءالله تشکیل می‌شود.

آری! این صفاتی که ما در روایات می‌خوانیم، وقتی با کارهای این افراد تطبیق می‌کنیم، تا یک اندازه‌اش را می‌گوییم که: حمل به ظاهر کن! حمل به ظاهر کن! حمل به صحّت کن! حمل به صحّت کن! انسان ظاهر را هم نباید از دست بدهد. خُب، این کار را هم می‌کنیم، ولی حالا واقعاً حمل به ظاهر کردن، واقع را عوض می‌کند؟! ما حمل به ظاهر می‌کنیم، ما سکوت اختیار می‌کنیم؛ جماعت‌های بیچاره می‌روند دنبال این مسکینان و از اینها تبعیّت می‌کنند! امّا پیش حقیقت و حقیقة الحقائق و اصل الوجود و سرّ رحمانی و حقیقت محمّدیّه هم مخفی است؟! پیش خود أمیرالمؤمنین هم مخفی است؟!

وقتی انسان می‌بیند تا همین اخیر در صحن نجف اشرف پنج نماز جماعت در موقع مغرب اقامه می‌شود، پنج نماز در این صحن کوچک! این صحیح است؟ خدا که می‌گوید: همه باید با هم اتّفاق کنید و دست از تفرّق بردارید؛ چند نماز در یک مکان مختصر خواندن، این درست است؟! البتّه این غیر از آن مساجد اطراف و غیر از مساجد خود صحن مثل مسجد عمران و بالاسر و خضراء است؛ در خود صحن، غیر از رواق‌ها در هر گوشهٔ رواق یک نمازِ دیگر؛ بعد این آقا می‌رفت، ده دقیقه دیگر یک آقای دیگر می‌آمد؛ تا نزدیک طلوع آفتاب چندین نماز جماعت، یکی پس از دیگری خوانده می‌شد. خدا

می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ كَانَتۡ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ كِتَٰبٗا مَّوۡقُوتٗا﴾،[1] نماز را باید اوّل وقت خواند؛ تمام شد. یک نماز هم بیشتر نخوانید، در صحن هم یک نماز بیشتر نباید خواند! اگر کس دیگری بخواهد نماز بخواند، باید جلوی او را گرفت، نباید نماز خواند! هم‌چنین نباید خود انسان بایستد و نمازهای متعدّد بخواند، یا اینکه مثلاً نماز جماعت ظهر را در این مسجد بخواند، آن وقت دو مرتبه برود همان ظهر را در مسجد دیگر بخواند!

باید حفظ شریعت کرد نه حفظ شخصیّت و مقام

﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ﴾،[2] آیا پیغمبر هم همین‌طور بود؟! ائمّه هم همین‌طور بودند؟!

و به عنوان حفظ شریعت [این کارها را می‌کردند]؛ مگر این حفظ شریعت است؟! این حفظ شکم است، این حفظ مقام است؛ کدام مقام؟ آن مقامی که از هر مقامی رذل‌تر و پست‌تر است و انسان را بالنّهایه می‌کشاند به این جاهایی که ملاحظه می‌کنید.

الإسلامُ یَعلُو و لا یُعلَی علَیهِ؛[3] «اسلام بالاست و بر فراز همه چیز، و چیزی بر فراز اسلام نیست.»

﴿وَلِلَّهِ ٱلۡعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِۦ وَلِلۡمُؤۡمِنِينَ وَلَٰكِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَا يَعۡلَمُونَ﴾؛[4] «عزّت لباسی است که پروردگار بر تنِ خود دارد و برای رسول خود دارد و برای مؤمنین دارد، امّا این مسکینان و منافقین نمی‌فهمند.»

ما که می‌گوییم منافقین، شما خیال می‌کنید منافقین یعنی همان منافقین زمان رسول خدا؛ امّا نه، انحصار به آنها ندارد. هر کسی که اصلاً نفهمد عزّت اختصاص به خدا و رسول خدا و مؤمنین دارد، او منافق است؛ هر کسی که

---

[1] سوره النّساء (٤) آیه ١٠٣. ترجمه:
«نماز برای مؤمنین در وقت مخصوص به خود، وجوب یافته است.»

[2] سوره الأحزاب (٣٣) آیه ٢١.

[3] *وسائل الشیعه*، ج ٢٦، ص ١٤.

[4] سوره المنافقون (٦٣) آیه ٨.

دعوت به نفس کند، طبق این آیهٔ مبارکهٔ قرآن: ﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحُكْمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾،[1] منافق است.

منافق یعنی آن کسی که دو رو است، یعنی ظاهرش یک چیز نشان می‌دهد ولی باطنش چیز دیگر است؛ وقتی شما با او برخورد کنید یک قسم با شما مواجه می‌شود، در پشت سرتان یک حرف دیگری می‌زند. و از آن نفاق عجیب‌تر آن است که اگر هم حرفی نزند، در دلش آن طوری نیست که با شما برخورد کرده؛ با شما به بشاشت و خوشی، قربانت گردم، فدایت شوم، و لیکن در باطن نقشه‌ای کشیده که شما را از پا در بیاورد. در ظاهر می‌گوید: مردم، دنبال اسلام بروید، دنبال قرآن بروید، و چنین و چنان! ولی خودش بر خلاف اسلام عمل می‌کند، و پایش را در یک کفش کرده تا این احکام را از بین ببرد؛ این منافق است! خدا با کسی رفاقت خاص ندارد، او در صراط مستقیم مردم را حرکت می‌دهد؛ میزانش، میزان مستقیم است، فرموده است: ﴿رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلْمِيزَانَ * أَلَّا تَطْغَوْاْ فِي ٱلْمِيزَانِ﴾،[2] آن‌وقت می‌شود این حرف‌ها را بزند و بگوید: «ما آسمان و زمین را بر اساس عدل و میزان حق آفریدیم»؛ ولی در این امور عنان ما را به دست خود ما بدهد و بگوید: «در هر پنداری، هر غلطی و هر کثافت‌کاری که کردید، اختیار با جناب‌عالی است، چون شما عالم شریعت هستید و من اختیار را به دست شما دادم و شما هم دارای ولایت هستید و هر کاری می‌خواهید بکنید!»، این درست است؟! نه!

طلاّب علوم دینیه باید از قدم اوّل با علم و عمل حرکت کنند

طلاّب علوم دینیه، همه باید از قدم اوّل با علم و عمل حرکت کنند، همان‌طوری که سابقین حرکت کردند. ببینید سیّد بن طاووس، خودش و دو برادرش، علی و احمد، به چه مقاماتی رسیدند! یا اینکه ببینید بحرالعلوم ـ که زمان زیادی هم از موتش نمی‌گذرد، حدّاکثر حدود دویست سال است ـ چه مقاماتی داشت! ببینید کسانی مانند شیخ جعفر کاشف‌الغطاء که از شاگردان بحرالعلوم و هم‌دوره‌ای‌های او بودند، چه مردمان پاک و صافی بودند! و چه قسم دنیا به آنها رو می‌کرد، ولی آنها خود را نمی‌باختند و شب برمی‌خاستند و در محراب عبادت، گریه و زاری می‌کردند، و تمام دنیا مقلّدشان می‌شدند یا نمی‌شدند تفاوتی نداشت و این چیزها را به پشیزی نمی‌خریدند.

انسان بایستی که بر این صراط حرکت کند و الاّ خطر حتمی است. آنچه را که خداوند برای سابقین گفته برای ما هم هست، آیات قرآن کلّیت دارد و انحصار به رسول خدا و زمان رسول خدا ندارد، بلکه همهٔ

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۷۹. ترجمه:

«به هیچ‌یک از افراد بشر که خدای متعال به آنان کتاب و دستور و نبوّت داده است، اجازه داده نشده است که مردم را به سوی خویش دعوت کنند و از خدا روی گردانند»

[2] سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷ و ۸. ترجمه:

«خداوند آسمان را بر افراشت و ترازوی عدل و داد بگستراند تا پای خود را از جادهٔ اعتدال و میزان فرانگذارید.»

زمان‌ها را تا روز قیامت بدون استثناء شامل می‌شود.[1]

اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

این بود سخنان ارزشمند ایشان که از نوار پیاده شده است. گرچه عبارات، عبارات خطابی است و چندان رعایت ضوابط نگارش و تألیف را ندارد، ولی راقم سطور را خوش نیامد که از درج و ضبط عین کلمات و عبارات آن رادمرد میدان علم و عمل و حریّت در فکر و عمل، خودداری ورزد و شیفتگان تلقّی حقایق را از ادراک حاقّ مطلب و حقیقت محروم سازد.

آری! در هرجا که این فتنهٔ خانمان‌سوز تعصّب و تحجّر رخنه نماید، بساط عدل و قسط برچیده می‌شود، و انغمار در جهالت و عصبیّت به‌جای طیران در عالم قدس و انغماس در بحار برکات بی‌پایان الهی می‌نشیند. خود این حقیر را به جرم

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۱، ص ۳۷۱ ـ ۳۹۲؛ *المیزان فی تفسیر القرآن*، ج ۱، ص ۳۹؛ *اجتهاد و تقلید*، ص ۷۹، تعلیقه.

تدریس فلسفه در یکی از مدارس معروفهٔ وابسته به مراجع وقت از مدرسه بیرون کردند، و دیگری را به جهت پرداختن به ردّ و ایراد بر مبانی حکمت اجازهٔ درس و بحث دادند! و همان‌طور که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در نوار اشاره فرمودند: با حربه و مستمسک دفاع از تشیّع و حریم فقه و فقاهت و پاسداری از حدود و ثغور مرجعیّت، استفاده از حجرات و مدرس را بر مدرّسین حکمت حرام، و صرف اموال و سهم امام علیه السّلام را منحصر در بحث و تبلیغ فقه و اصول قلمداد کردند.

امّا این چنین نیست که برای ابد چهرهٔ فروزان حقیقت و واقع در پس نقاب جهل و خودپرستی و غبار هوی و هوس نفوس بی‌خبر از جمال مقصود پنهان بماند؛ و بشارت افتتاح حوزهٔ علمیّه أمیرالمؤمنین پسند و امام زمان پسند را همواره در جان و ضمیر خویش مشتعل و فروزان می‌داریم و از خدای منّان مسألت می‌نماییم هرچه زودتر این بشارت را جامه عمل بپوشاند و مکتب توحید و عرفان اصیل تشیّع را در عتبهٔ ملکوتی حضرت مولی الموحّدین علیه السّلام مستقرّ نماید، تا اینکه دیگر طلاّب و فضلا مجبور نشوند برای رفتن به منزل مرحوم قاضی عبا بر سر بکشند و مراقب بر سر کوچه و خیابان بگمارند. حوزه‌ای که از هر کوی و برزنش ندای توحید و عرفان بلند شود، و لوادارانی چون قاضی‌ها و سیّد احمدها و سیّد حسن مسقطی‌ها را به جامعهٔ علم‌پرور و حقیقت جوی بشریّت تحویل دهد. آمین؛ ﴿أَلَيۡسَ ٱلصُّبۡحُ بِقَرِيبٖ﴾.[1]

مجلس چهارم: حرمت کناره‌گیری و بی‌تفاوتی نسبت به حق

[1] سوره هود (۱۱) آیه ۸۱.

بِسم اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمد للَّهِ ربِّ العالَمين

و الصّلاةُ على خيَرَة اللَهِ المنتجَبين، محمّدٍ و آله الطّاهِرين

و اللعنةُ على أعدائِهم أجمَعين

باری قضیّهٔ سکوت در برابر ظلم و اخفای حق و عدم دفاع از حق و رعایت احتیاط و کناره‌گیری فاجعه‌ای است که در طول تاریخ همواره جامعهٔ بشری را متأثّر از تبعات و پیامدهای ناگوار خویش نموده است. در اینجا مناسب است به ذکر کلامی از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در یکی از خطبه‌هایشان در این مورد بپردازیم.

سخن دربارهٔ کناره‌گیری عدّه‌ای از صحابهٔ رسول خدا از أمیرالمؤمنین علیه السّلام و استنکاف از بیعت با آن حضرت است؛ مِن‌جمله سعد بن وقّاص که از صحابی رسول اکرم و اعیان انصار و رئیس تیراندازان در غزوات زمان رسول خدا و فرماندهٔ لشکر اسلام در فتح قادسیّه و جنگ با ایران است. او کسی است که از بیعت با أبوبکر امتناع ورزید و در عین حال بیعت با أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نیز نپذیرفت. اینک متن کلمات ایشان که از روی نوار پیاده شده است:

کلام علاّمه طهرانی در علّت عدم بیعت سعد بن وقّاص با أمیرالمؤمنین علیه السلام

سعد بن وقّاص از شَجعان روزگار بود. اوّل تیرانداز از لشکر رسول خدا سعد بود، او رئیس تمام تیراندازان بود. جنگ‌های او خیلی روشن و خیلی

خوب بود. اهل تسنّن هم او را از عَشَرهٔ مبشَّره[1] می‌دانند. ولی این شخص پس از رحلت رسول خدا با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت نکرد. بعد از این هم که عثمان را کشتند، همهٔ مهاجر و انصار با أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیعت کردند ولی او بیعت نکرد و از متخلّفین بود. می‌دانید چرا بیعت نکرد؟ برای اینکه او سعد بود! سعد که نمی‌تواند با علی بیعت کند. سعد از نقطه نظر طراز و شخصیّت، شخصیّت ظاهری خود را همطراز با علیّ می‌دانست. می‌گوید: من زیر بار او نمی‌توانم بروم، مثل طلحه و زبیر، مثل عبدالرّحمن بن عوف، مثل عمر. اینها که به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت که عارف نبودند. می‌گفتند: ما از ریش سفیدها و از لواداران بودیم. علی یکی ما هم یکی؛ ما چرا زیر بار او برویم؟ صحبت در این است! سعد می‌گوید: من که یک نفر فرمانده هستم باید فرمانده باشم نه فرمانبر، و این را در باطن خود حساب می‌کرد، و لو اینکه آدم مقدّسی است، آدم نماز خوانی است، ولی زیر بار علی رفتن قابل پذیرش برای نفس سعد نبود. چرا بیعت نمی‌کنی؟ نمی‌دانم! علّت هم ندارد؛ هیچ.

او خیال می‌کند اگر بیعت نکند، با علی نباشد و با معاویه هم نباشد، عبایش را روی سرش می‌کشد، کنار می‌رود در گوشه‌ای تا آخر عمر زندگی می‌کند؛ نه این نخواهد بود! این در همین دنیا مبتلا می‌شود به بدترین از محاکمات، که خب! تو که علی را حق می‌دانی چرا کنار رفتی؟ تو که علی را حق می‌دانستی و این روایات را دربارهٔ علی از پیغمبر شنیده بودی چرا کنار رفتی؟

مؤاخذهٔ معاویه از سعد جهت عدم سبّ علی

پس از کشته شدن أمیرالمؤمنین علیه السّلام، سعد آمد پیش معاویه؛ معاویه هم مرد شیطانی بود، خیلی زرنگ و ناقلا بود، از مفکّرین قوّهٔ واهمه و واقعاً

[1] عَشَره مبشَّرة عبارت‌اند از ده نفر از اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که به اعتقاد اهل سنّت، رسول خدا آنان را به بهشت بشارت داده است؛ گرچه صحّت انتساب این مطلب به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از نظر شیعه مردود می‌باشد. جهت اطّلاع بیشتر بر اسامی عشرهٔ مبشّره و مجعول و ساختگی بودن آن رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۹، ص ۱۰۶، پاورقی.

از ایادی شیطان در دنیا بود. [معاویه] گفت: "یا سَعدُ! لِمَ لاتَسُبُّ عَلِیًّا؟" «ای سعد! چرا علی را سبّ و ناسزا نمی‌گویی؟» من دستور دادم علی را در تمام دنیا سبّ کنند و ناسزا گویند؛ تو چرا علی را سبّ نمی‌کنی؟

یعنی آن کسی که از بیعت أمیرالمؤمنین علیه السّلام خودداری کند، الآن مجبور می‌شود بیاید پیش معاویه که جبّار روزگار است، بالأخره الآن او حاکم است و در هر گوشه و کناری حقوق دست معاویه است، باید بیاید زمین ادب ببوسد تا زندگیش بگذرد. سعد هم باشد باید بیاید. و این جبّار الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند؛ چرا الآن تو علی را سبّ نمی‌کنی؟

پاسخ سعد: به علّت سه فضیلت که منحصر در علی بود

سعد گفت: ای معاویه! من سه فضیلت دربارهٔ علی سراغ دارم که هر کدام از آنها اگر برای من بود قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب بر آنها طلوع می‌کند برای من بهتر بود؛ خَیرٌ لی مِمّا طَلَعَت علَیهِ الشَّمسُ.

گفت: چیست آن سه فضیلت؟

گفت: یکی تزویج فاطمه دختر پیامبر. پیغمبر نور دیدهٔ خود فاطمه، بهترین دختران و سرّ خود را به او (علیّ بن أبی‌طالب) تزویج کرد و از او اولادهایی همچو حسن و حسین آمده است که اولادهای پیغمبرند. این فضلیت مال علی است و علی به واسطهٔ این ازدواج جزء اهل بیت رسول خدا شده است. آیات قرآن که دربارهٔ اهل بیت وارد شده، علی را شامل می‌شود.

دوّم اینکه: در جنگ خیبر پیغمبر عَلَم را داد به دست أبوبکر که برود با مسلمان‌ها فتح کند، رفت و شکست خورد و برگشت. روز دیگر رسول خدا عَلَم را داد به دست عمر، رفت و شکست خورد و برگشت. شب به رسول خدا عرض کردند: عمر هم رفت و شکست خورده بازگشت. رسول خدا فرمود: "لَأُعطِیَنَّ الرّایَةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللهَ و رَسولَهُ و یُحِبُّهُ اللهُ و رَسولُهُ؛ کَرّارٌ غَیرُ فَرّارٍ، یَفتَحُ اللهُ فی یَدِهِ."

«من فردا علَم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند؛ او کرّار است (حمله می‌کند) و فرّار نیست، و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند.»

و همه ما منتظر بودیم که عَلَم به دست چه کسی داده می‌شود، چون هیچ احتمال علی را نمی‌دادیم؛ زیرا علیّ چشم‌درد گرفته بود و در بستر افتاده بود و نمی‌توانست چشمش را باز کند. همهٔ اصحاب می‌گفتند: آن کسی که رسول خدا فردا او را برای جنگ انتخاب می‌کند کیست؟

صبح که شد رسول خدا گفت: علی بیاید!

گفتند: یا رسول الله! علی در بستر افتاده و چشمش از شدّت درد باز نمی‌شود.

فرمود: او را بیاورید!

علی را آوردند پیش پیغمبر. پیامبر از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: حرکت کن و برو! علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که برای علی است با این خصوصیّات برای هیچ‌کس نیست.

(علاّمه در منهاج الیقین ده فضیلت برای علی نقل می‌کند که یکی از آنها این است؛ ده فضیلتی که هیچ‌یک از صحابه یک‌قدم با او اشتراک ندارند.)

فضیلت سوّم این است که رسول خدا دربارهٔ او فرمود:

"أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسیَ إلّا أنَّهُ لا نَبِیَّ بَعدی"؛

«نسبت تو با من همانند نسبت هارون با حضرت موسی است، مگر اینکه پس از من دیگر پیامبری وجود ندارد؛ (یعنی فرق تو با هارون در این است که او پس از موسی پیامبر بود و تو خلیفه و وصیّ من می‌باشی ولی پیامبر نیستی.)»

(در همه غزوات با پیغمبر بود. در یک جنگ (جنگ تبوک) هنگامی که رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: در مدینه بمان! تو ولیّ و سرپرست امور مدینه باش هنگامی که من نیستم تا ما از جنگ برگردیم. رسول خدا از مدینه خارج شد و در یک فرسخی توقّف نمود. منافقین شروع کردند این‌طرف و آن‌طرف بر سعایت از علی که: مورد غضب رسول خدا واقع شده است، و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشت، و لذا او را در مدینه گذاشت. منافقین گفتند که: رسول خدا شجاع‌ها را با خود برده و قرار گذاشته که سرپرست زن و بچّه مردم باشی. خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده.

أمیرالمؤمنین حرکت کرد به طرف موقف رسول خدا، تا آمد خدمت حضرت و گفت: یا رسول الله! از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟

رسول خدا فرمود: نه و الله! "أنتَ مِنِّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنَّهُ لا نَبِیَّ بَعدی."[1]

«منزله تو و نسبت تو با من مثل هارون است بالنّسبه به حضرت موسی (تو مقام وصایت داری فقط) فرق در این است که هارون بعد از حضرت موسی مقام پیغمبری داشت امّا تو مقام پیغمبری نداری.» ولی از هر جهت مثل من هستی و الآن در مدینه در این موقعیّت باید یا من بمانم یا تو.

این روایت را بزرگان اهل سنّت نقل کرده‌اند.[2]

وضع مدینه و وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر بماند یا علی، و الاّ مدینه را به واسطهٔ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها ـ مثل سلطان روم و غیره ـ داشتند، آشوب می‌کردند، و این جنگ بر علیه رومی‌ها بود. و لذا پیامبر أمیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد، و چون پیغمبر هم می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتّفاق نخواهد افتاد، لذا نیازی به شجاعت علی نبود و لذا با خود نبرد و در مدینه گذاشت تا به‌جای او باشد.)

اینکه رسول خدا به علیّ فرمود: "أنتَ مِنِّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنَّهُ لا نَبِیَّ بَعدی"، نگذاشت که من علی را سبّ کنم. چرا علی را سبّ کنم؟!

معاویه گفت: تو خودت این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟

گفت: بله! و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون آید. آخر سعد هم شخصیّتی است، معاویه می‌گوید: چرا علی را به خاطر من سبّ نمی‌کنی؟

روایت در کامل ابن أثیر از بزرگان اهل تسنّن است.

---

[1] *الکافی*، ج ۸، ص ۱۰۷.

[2] *مسند احمد*، ج ۲۲، ص ۳۸۷؛ ج ۵۵، ص ۳٤ و ٤۹۸؛ *صحیح مسلم*، ج ٤، ص ۱۸۷۰؛ *السّنن الکبری*، ج ۵، ص ٤٤ و ۱۲۲ و ۱۲۵؛ *سنن ابن ماجه*، ج ۱، ص ۱٤۲؛ *سنن الترمذی*، ج ۱۳، ص ۳۳٦.

عتاب معاویه به سعد: تو که این فضائل را راجع به علی از پیغمبر شنیدی چرا با او بیعت نکردی!

همین‌که سعد می‌خواست از در خارج شود، ضَرَطَ لَهُ مُعاوِیَهُ، فَقالَ: "اقعُد حَتَّی تَسمَعَ جَوابَکَ!" «معاویه کار زشتی انجام داد برای او و گفت: بنشین تا جوابت را بشنوی!» سعد نشست.

گفت: "و الله ما کُنتَ عِندی قَطُّ ألعَنَ مِثلَ الآنَ"؛ «من هیچ‌گاه تو را در قلب خود ملعون‌تر و ناشایسته‌تر ندیدم همچون این زمان!» تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی چرا پس علی را یاری نکردی؟!

توجّه کردید! می‌گوید: چرا علی را یاری نکردی! "و الله لَو سَمِعتُهُ مِن رَسولِ الله لَکُنتُ خادِمًا لِعَلِیٍّ!" «من اگر خودم این حرف‌ها را از رسول خدا شنیده بودم خادم علی بودم!»

او دروغ می‌گوید. ولی اکنون احتجاج او با سعد درست است. می‌گوید: من که این حرف‌ها را منکر هستم و از پیغمبر نشنیدم؛ امّا تو که ادّعا می‌کنی: من علی را سبّ نمی‌کنم به خاطر این جهت، چرا او را یاری نکردی! هَلّا نَصَرتَهُ!

سعد گفت: "إنّی رَأیتُ ریحًا سَوداءَ مُظلِمَهً، فَقُلتُ: إخ إخ! فَأنَختُ راحِلَتی حَتَّی مَرَّتِ الرّیحُ فَسِرتُ"؛ «من دیدم وضع تاریک است، یک باد سیاهی وزیده است. به شترم گفتم: اِخ اِخ! یعنی بخواب. راحلهٔ خود را خواباندم، توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار برطرف شد و حرکت کردم.» کنایه از اینکه جنگ جمل و صفّین و نهروان که پیدا شد، آشوبی در دنیا پیدا شد، من نخواستم در این معارک شرکت کنم، شتر خود را خواباندم، وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

معاویه گفت: "لَیسَ إخ فی القُرآنِ؛ إخ در قرآن نیست. آنچه در قرآن هست این است:

﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَّهِ فَإِن فَآءَتۡ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا بِٱلۡعَدۡلِ وَأَقۡسِطُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلۡمُقۡسِطِينَ﴾.[1]

«اگر دیدید دو طائفه از مؤمنین با هم جنگ می‌کنند شما بروید بین آنها صلح برقرار کنید. اگر یک دسته حاضر بر صلح نشد و خواست بر عداوت و بغی و ستم خود ادامه دهد با او جنگ کنید تا او را بر امر خدا وادار کنید.» حال بگو ببینم: تو در این واقعه با که بودی؟ "أ کُنتَ مَعَ العادِلَةِ عَلَی الباغِیَةِ، أم کُنتَ مَعَ الباغِیَةِ عَلَی العادِلَةِ؟" «در این جنگ‌ها با دسته و گروه باغی بر علیه گروه عادل بودی، و یا با گروه عادل بر علیه باغی می‌جنگیدی؟»

سعد نتوانست جواب معاویه را بدهد، گفت: قسم به خدا اینجا که تو نشستی من به آنجا بیشتر از تو سزاوارترم!

معاویه هم به او گفت: قوم و خویشان تو، تو را به ریاست قبول ندارند، حال ادّعای مقام و ریاست را

---

[1] سوره الحجرات (٤٩) آیه ٩.

داری؟![1]

خوب، حالا بفرمایید جناب سعد! شما رفتید کنار و أمیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را که بر دوش او بود انجام داد و این قضایا پیش آمد؛ حال اگر شما با أمیرالمؤمنین آمده بودی، این تقویت نیروی أمیرالمؤمنین نبود؟! در واقعهٔ صفّین در رکاب أمیرالمؤمنین بزرگان از مهاجر و انصار کشته شدند، مثل اویس، مثل عمّار یاسر. خیلی عجیب بود. اگر تو می‌آمدی آیا موجب تقویت نبود؟ تو لشکر علی را تقویت نمی‌کردی؟ تو که فاتح ایران بودی، تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی، اگر می‌آمدی و قسمت تیراندازی لشکر را خودت به دست می‌گرفتی آیا باری بر نمی‌داشتی؟ و اگر بودی باز مسأله همین‌طور بود؟ نه! اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد! اگر تو بودی شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد، مسألهٔ حَکَمین پیش نمی‌آمد و حقّه بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت؛ پس نباید انسان بگوید من کنارم و کاری ندارم. بعضی از اوقات کنار بودن، ضرر زدن است و شکست دادن است؛ یعنی بعضی اوقات احتیاط در خلاف احتیاط است. اصلاً خون

[1] *امام‌شناسی*، ج ۱۰، ص ۱۶۸ ـ ۱۹۸، داستان تخلّف از بیعت سعد بن أبی‌وقّاص با حضرت علیّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام و ملاقات او را با معاویه، مفصّلاً با ذکر مصادر بیان نموده است.

مسلمان‌ها و شیعه برای آنها مباح بود، همین شیعیان که در کوفه بودند و أمیرالمؤمنین دائماً فریاد می‌زد: برخیزید برخیزید و از حقّ دفاع کنید! آن‌قدر ذلیل شدند، همه بزرگان را کشتند، همه را دربه‌در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاردند و روی آنها عمارت ساختند، تا به جایی رسید که هر کس حتّی متّهم به تشیّع أمیرالمؤمنین بود خونش هدر بود؛ یعنی به‌جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید من شیعه هستم. همین‌که می‌گفت من شیعه هستم خونش هدر بود.

اینها برای چه بود؟ برای احتیاط کاری بود. احتیاط در جای خود خوب است ولی در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم یک آب پاکی پیدا کنیم وضو بگیریم، حالا آن‌قدر دنبال آب بگردیم تا آفتاب غروب کند و نماز قضاء شود. آقاجان این‌قدر نمی‌خواهد دنبال آب بگردی، با همین آبی که گفتند ظاهرش پاک است وضو بگیر تا نمازت قضا نشود.

تمام شد بیان مرحوم والد، رضوان الله علیه. حقیر گوید: این بیان حاوی مطالبی بس عمیق و متقن و مطابق با اصول نقلی و موازین عقلی است.

بطلان سکوت در مقابل ظلم طبق موازین عقلی

اما از نقطه نظر عقلی:

به طور کلّی اصل اساسی در موازین و مستقلاّت عقلیّه اتّباع از حق و تطبیق جمیع امور حیات بشر و حرکات و سکنات و نحوهٔ ارتباطات جمعی و فردی و اشتغال به امور دنیا و آخرت و تکمیل نفوس مستعدّه به مرتبهٔ فعلیّت و کمال بر اساس این ملاک و این محور می‌باشد. حق به عنوان محور برای جمیع استنباطات عقلی و قوانین فطری است، و جمیع مرتکزات فطری بشر و سرمایهٔ خدادادی پروردگار که در ضمیر انسان و فطرت او نهادینه شده است بر محوریّت این اصل قرار دارد.

مثلاً لزوم صدق و قبح و حرمت عقلی کذب، بر محوریّت انطباق گفتار با واقع و عدم انطباق با واقع است. و به عبارت دیگر انطباق گفتار با تحقّق امر خارجی یا عدم تحقّق آن و عدم انطباق گفتار با این دو اصل، معیار صدق و کذب خواهد بود. و حقّ در اینجا به معنی نفس وجود آن قضیّهٔ خارجی یا عدم وجود آن است، جدای

از ارزشمند بودن یا نبودن آن قضیّه. صادق فردی است که کلام او با محکیّ خارجی آن مطابقت کند و کاذب فردی است که گفتار او با محکیّ آن مطابقت ننماید.

و یا مثلاً حرمت تعدّی به مال و یا عرض و یا جان افراد بر اساس عدم انطباق فعل انسان با این اصل می‌باشد؛ زیرا اختیار انسان بر مال و عرض و جان از اصول اولیّه و بدیهیّهٔ حفظ بقای نسل و ادامهٔ حیات است، و خداوند متعال این اختیار را به انسان عطا نموده و تعدّی به این حدود و ثغور را منافی با حرّیت در انتخاب و قدرت بر انفاذ دانسته است. بدیهی است حتّی غیر ملتزمین به دین مبین اسلام از سایر ملل و فرق نیز به این اصل مسلّم پایبند، و اجرای آن را از زیر بنای حفظ استمرار حیات بشری و بقای نسل می‌دانند، و تخطّی از آن را به هر نحو و کیفیّت محکوم و مطرود می‌نمایند.

و همین‌طور تمام قضایای مستقلّهٔ عقلی بر پایهٔ اصل مطابقت و متابعت از حق بنا نهاده شده است. بنابراین به مقتضای برهان عقلی و حاکمیّت فطری چنانچه حقّانیّت مسأله‌ای برای انسان مبیّن و واضح گشت، نفس باید خود را در قبال این مسأله مسئول و طرفداری از آن را نصب‌العین خویش قرار دهد؛ زیرا نفس ادراک حق و وضوح آن بدون مقابلهٔ جدّی با موانع تحقّق آن، با اصل لزوم بقای حیات بشری و استمرار شرایط مساعدهٔ ترقّی روح و کمالات نفسانی در تعارض بوده و هیچ ثمره‌ای به دنبال نمی‌آورد. درست مانند فردی که مرضی را در بدن خود تشخیص دهد و بدون مراجعه به طبیب و استمرار طریقهٔ علاج، دست روی دست بگذارد و صرفاً به نظارهٔ رشد مرض و بقای آن بنشیند؛ طبیعی است مآل و غایت چنین روشی جز اضمحلال و نابودی و بوار انسان نتیجه‌ای ندارد.

بطلان سکوت در برابر ظلم طبق موازین نقلی

و امّا بطلان سکوت در برابر ظلم طبق موازین نقلی از حدّ إحصاء خارج است.

پروردگار متعال در مواضع عدیده‌ای از قرآن کریم به ذمّ کسانی پرداخته است که گرچه خود آنها با مواجهه با حقّ و پیروی از دستورات انبیای الهی طریق عناد و معارضه را نپیموده‌اند، ولی در برابر اجحاف و تعدّی و ستم و نفاق امّت‌ها، به سکوت

و عدم دخالت در کار آنان و انذار و ایراد مواضع انحراف و ضدّیت با روش رسل الهی اکتفا کرده‌اند. در سوره مائده، آیه ٦٢ چنین می‌فرماید:

﴿وَتَرَىٰ كَثِيرًا مِّنْهُمْ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلْإِثْمِ وَٱلْعُدْوَٰنِ وَأَكْلِهِمُ ٱلسُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ﴾.[1]

«ای رسول ما، تو می‌بینی که بسیاری از آنان (اهل کتاب) در ارتکاب گناه و ستم و خوردن مال حرام شتاب می‌ورزند. بسیار زشت و قبیح است آنچه را که انجام می‌دهند و بر آن استمرار دارند.»

﴿لَوْلَا يَنْهَىٰهُمُ ٱلرَّبَّٰنِيُّونَ وَٱلْأَحْبَارُ عَن قَوْلِهِمُ ٱلْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ ٱلسُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُواْ يَصْنَعُونَ﴾.[2]

«چرا ربّانیّون و علمای الهی آنان، ایشان را از گفتار حرام و مال حرام نهی نمی‌کنند؛ همانا بسیار زشت و قبیح است روش و سیرهٔ آنان در سکوت و عدم اظهار خلاف و سرزنش بر کار خلاف و اعمال ناشایسته.»

کلمهٔ ربّانی، مشتق از ربّ به معنی پروردگار مدیر و مربّی و هدایت کننده است. به خدای متعال از این نقطهٔ نظر ربّ گفته می‌شود، زیرا خلق را که بر اثر حکمت بالغهٔ خود بیافرید آنان را به سوی نقطهٔ عروج و فعلیّت استعدادهای ذاتی آنان و کمالاتشان تربیت فرمود؛ و الاّ به صرف جنبهٔ خلقت بدون استمرار نزول فیض موجب کمال، اطلاق ربّ بر پروردگار صحیح نیست.

حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام خطاب به فرعون می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾.[3]

«پروردگار ما ذات مقدّسی است که خلقت و آفرینش و وجود کمالی اوّل را به ماهیّت اشیاء افاضه فرمود، آنگاه به وجودات مترتّبه و کمالات متوالیه و

---

[1] سوره المائدة (٥) آیه ٦٢.

[2] سوره المائدة (٥) آیه ٦٣.

[3] سوره طه (٢٠) آیه ٥٠.

متعاقبه بر جهت خلق آنان را تربیت و هدایت کرد.»

و یا از قول حضرت هود علی نبیّنا و آله و علیه السّلام می‌فرماید:

﴿مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآ إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾.[1]

«هیچ موجود جانداری نیست مگر اینکه خدای متعال زمام امور حیات و استمرار بقای او را به دست قدرت و سلطهٔ خویش قرار داده است و او را به سوی نقطهٔ مقرّره از سیر کمالی خود هدایت می‌کند. به درستی‌که پروردگار من همیشه بر راه مستقیم و صراط متین و متقن حرکت می‌کند.»

مرحوم حاجی سبزواری ـ رحمة الله علیه ـ در *منظومه* حکمت خود می‌فرماید:

«زمام همهٔ امور از کائنات و هرچه که اطلاق لفظ موجود بر آن صحیح می‌باشد، به دست اراده و مشیّت قاهره و مطلقهٔ حضرت حقّ است. و جمیع عالم وجود در بقای حیات و استمرار وجود از او مدد و استفاضه دارند.»

بنابراین معنی ربّانی این است که شخص به واسطهٔ تعلّم علوم الهی و تربیت در راه و مسلک تقرّب به پروردگار و ادراک حقایق عالم تکوین و نظام تشریع، خود را منتسب به پروردگار و ربوبیّت حضرت حقّ می‌نماید. بر این اساس کلام او منبعث از حقیقت امر و کردارش ناشی از منشأ عالم قدس و خلوص و صدق خواهد بود. این چنین شخصی در تمام اطوار و حرکات و سکناتش اسوه و الگوی طالبین حقّ و پویندگان مسیر کمال می‌باشد.

امّا در این آیه مقصود از کلمهٔ ربّانیّین به افرادی اطلاق می‌شود که از جهت فهم و ادراک و قوّهٔ تشخیص از سطح عامّهٔ مردم فراتر و به معارف الهی و قوانین دینی اشراف بیشتری دارند. خداوند متعال این افراد را مورد نکوهش و مذمّت قرار

---

[1] سوره هود (۱۱) آیه ٥٦.

می‌دهد که: چرا شما با وجود فهم و ادراک و تشخیص مطلب و تمیز بین باطل و حقّ و وضوح صلاح و فساد برای جامعه از یک طرف، و جهل و نادانی جامعه و عدم بصیرت به حقایق و ورود در کثرات و توغّل در شهوات و ابتعاد از ممشی و مسیر اولیای الهی و ابراز سلیقه‌های شخصی و اظهار آراء شیطانی و اهویهٔ باطله از طرف دیگر، درصدد اصلاح امور اجتماع بر نیامدید، و با گفتار و اندرز و بیان حقایق و نهی از منکرات و امر به معروف و رفع مفاسد اجتماعی، آنان را به حال خود یله و رها کردید، و صرفاً به امور شخصی خود پرداختید و خود را از جریانات و وقایع جاریه در جامعه برکنار نمودید، گویی هیچ مسئولیتی در قبال مسائل فاسده و مفسدهٔ اجتماعی بر عهده شما نیست، و صرفاً به نظاره و تماشای مسائل خلاف نشستید و به صرف دوری گزیدن از اجتماع و سر بگریبان خویش فرو بردن بسنده نمودید؛ این عمل شما صد در صد خلاف و متناقض با فلسفهٔ بعثت انبیا و إنزال کتب و دعوت به راه راست و صراط مستقیم است.

مجلس پنجم: لزوم تحصیل خبرویّت و بصیرت در آمر به معروف

بِسم اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمد للَّهِ ربِّ العالَمين

و الصّلاةُ على خيَرَة اللَهِ المنتجَبين، محمّدٍ و آله الطّاهِرين

و اللعنةُ على أعدائِهم أجمَعين

اساس دعوت انبیا تشویق به امور پسندیده و نهی از ظلم و فساد است

تمام انبیا و رسل الهی برای مقابله با سنّت‌ها و بدعت‌های خلاف فرستاده شده‌اند و مبارزه با ظلم و فساد و خلاف در سرلوحهٔ برنامهٔ تربیتی و آموزشی آنان قرار داشته است، و همهٔ آنان نسبت به این معنا در میان امّت خود تصریح داشته‌اند.

خداوند متعال خطاب به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَٰكَ إِلَّا مُبَشِّرٗا وَنَذِيرٗا * قُلۡ مَآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ أَجۡرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلٗا﴾.[1]

«ما تو را نفرستادیم مگر برای بشارت به نعیم الهی و فوز به مدارج اخروی و بیم دهنده از غضب و سخط حضرت حقّ (که مترتّب بر عصیان و سرکشی نوع بنی آدم در عالم دنیاست.) * بگو ای رسول ما! من هیچ اجر و مزدی را از شما مطالبه نمی‌کنم. اجر و پاداش من همانا حرکت شما در صراط مستقیم و راه به سوی پروردگار است.»

[1] سوره الفرقان (۲۵) آیه ٥٦ و ٥٧.

یعنی نفس اهتداء جامعه و خروج از ورطهٔ انانیّت و تکبّر و خودمحوری و ستم، سرلوحهٔ بعثت من و نتیجهٔ زحمات و صدمات من است و جز این مطلوب و منظوری ندارم.

در سوره یس، آیه ۲۰ و ۲۱ می‌فرماید:

﴿وَجَآءَ مِنۡ أَقۡصَا ٱلۡمَدِينَةِ رَجُلٞ يَسۡعَىٰ قَالَ يَٰقَوۡمِ ٱتَّبِعُواْ ٱلۡمُرۡسَلِينَ * ٱتَّبِعُواْ مَن لَّا يَسۡـَٔلُكُمۡ أَجۡرٗا وَهُم مُّهۡتَدُونَ﴾.

«از نقطهٔ دور شهر مردی پدیدار گشت و خطاب به آن قوم گفت: ای مردم از فرستادگان خدا پیروی نمایید! ** پیروی کنید از کسانی که هیچ پاداش و اجری مطالبه نمی‌کنند و خود از هدایت شدگان می‌باشند.»

و همین‌طور از بسیاری از پیامبران مانند هود و یونس و غیره، در قرآن کریم به این سبک یاد شده است، که جز هدایت امّت به راه راست و حرکت به سوی مرضای الهی و دوری جستن از مسیر باطل و خروج از وادی نفس امّاره هیچ مطالبه و منظوری ندارند. به طور کلّی نفس بعثت انبیا چیزی جز تربیت و هدایت بشر به سوی کمال نیست؛ و این مهمّ حاصل نخواهد شد مگر به دو امر:

اوّل: سوق و تشویق به انجام اموری که در جهت تربیت نفوس نقش اساسی و یا پسندیده دارند؛ مانند امر به واجبات و مستحبّات. و دوّم: بیم و انذار از اموری که ـ عکس جهت نخست ـ در تخریب نفوس و تعطیل قوا و سدّ راه حرکت انسان قرار گرفته‌اند؛ بنابراین چنانچه در این حرکت تربیتی و در راستای این نظام تشریع از پرداختن به شقّ دوّم مسأله شانه خالی کنند، طبیعتاً مسألهٔ رسالت ناتمام و زحمات بعثت بدون نتیجه خواهد ماند. و لهذا ما مشاهده می‌کنیم در آیات قرآن بسیار روی این نکته توجّه شده است و حتّی غیر انبیا از مردم نیز مکلّف به ادای این وظیفه گردیده‌اند، چنانچه در آیه سابق‌الذّکر خداوند علمای امّت را بر سکوت در مقابل امر خلاف و باطل مورد مذمّت و قدح قرار می‌دهد، و یا در آیهٔ شریفه ۱۰۴ از سوره آل عمران می‌فرماید:

﴿وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾.

«باید گروهی از میان شما وجود داشته باشند که مردم را به راه پسندیده دعوت کنند و امر به معروف و نهی از کار زشت را در دستور کار خود قرار دهند؛ البتّه ایشان رستگارانند.»

و دیگر آیه نَفر است:

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَآئِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾.[1]

«چرا عدّه‌ای از مسلمین برای تحصیل علوم دین و فهم در مسائل شریعت به بلاد علم کوچ نمی‌کنند و به تحصیل معارف دینی نمی‌پردازند تا پس از بازگشت به اوطان خود مردم را نسبت به تکالیف هشیار کنند و آنان را از اشتغال به کار خلاف باز دارند.»

در قرآن کریم آیات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر إلی ما شاء الله وجود دارد. به نحوی‌که این دو اصل به عنوان دو فرع مسلّم از فروع دین قرار گرفته است.

و امّا روایات که باید گفت: آنچه از حضرات معصومین علیهم السّلام در باب انذار از عمل زشت و نهی از منکر و تبرّی از مخالفین شرع و متهتّکین به مسائل خلاف و اظهار ناخشنودی و طرد نسبت به عاملین قبائح وجود دارد، شاید از حدّ احصاء خارج باشد.

روایت سیّدالشّهداء علیه السّلام دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر

در کتاب شریف *تحف العقول*، حسن بن علیّ بن حسین بن شعبه از امام حسین علیه السّلام روایت می‌کند:

قالَ: و یُروَی عَن أمِیرِالمُؤمِنِینَ علیه‌السّلام:

---

[1] سوره التّوبة (۹) آیه ۱۲۲.

«اعتَبِرُوا أيُّها النّاسُ بِما وَعَظَ اللهُ بِهِ أولِيائَهُ مِن سُوءِ ثَنائِهِ عَلَى الأحبارِ! إذ يَقولُ: ﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَن قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ﴾،[1] و قالَ: ﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ إلَى قَولِهِ: ﴿لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾؛[2] و إنَّما عابَ اللهُ ذَلِكَ علَيهِم لِأنَّهُم كانُوا يَرَونَ مِنَ الظَّلَمَةِ الَّذِينَ بَينَ أظهُرِهِم المُنكَرَ و الفَسادَ، فَلا يَنهَونَهُم عَن ذَلِكَ رَغبَةً فِيما كانُوا يَنالونَ مِنهُم و رَهبَةً مِمّا يَحذَرونَ. و اللهُ يَقولُ: ﴿فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ﴾،[3] و قالَ: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ﴾،[4] فَبَدَأَ اللهُ بِالأمرِ بِالمَعروفِ و النَّهيِ عَنِ المُنكَرِ فَريضَةً مِنهُ لِعِلمِهِ بِأنَّها إذا أُدِّيَت و أُقيمَت، استَقامَتِ الفَرائِضُ كُلُّها هَيِّنُها و صَعبُها؛ و ذَلِكَ أنَّ الأمرَ بِالمَعرُوفِ و النَّهيَ عَنِ المُنكَرِ دُعاءٌ إلَى الإسلامِ مَعَ رَدِّ المَظالِمِ و مُخالَفَةِ الظّالِمِ و قِسمَةِ الفَيءِ و الغَنائِمِ و أخذِ الصَّدَقاتِ مِن مَواضِعِها و وَضعِها فى حَقِّها.»[5]

«حضرت سیّدالشّهداء از پدرش امیرمؤمنان علیهما السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود:

ای مردم! به موعظهٔ الهی به بندگان مقرّبش توجّه نمایید و از مذمّت احبار و عالمان اهل کتاب عبرت گیرید، که می‌گوید: ﴿چرا علمای الهی و دانشمندان آنها ایشان را از گفتار زشت و سخن حرام باز نمی‌دارند؟﴾ و هم‌چنین در جای دیگر از قرآن می‌فرماید: ﴿آن کسانی که کافر شدند از بنی‌اسرائیل مورد لعن الهی قرار دارند.﴾ تا اینجا که می‌فرماید: ﴿بسیار زشت و ناپسند است کار ایشان.﴾ سپس حضرت می‌فرماید: علّت مذمّت خداوند و انتقاد از علمای آنها این است که آنها اعمال زشت و ناروا از حکّام ظالم و مستبدّان

---

[1] سوره المائدة (۵) آیه ۶۳.

[2] سوره المائدة (۵) آیه ۷۸ و ۷۹.

[3] سوره المائدة (۵) آیه ٤٤.

[4] سوره التّوبة (۹) آیه ۷۱.

[5] *تحف العقول*، ص ۲۳۷.

و مستکبران جامعه مشاهده می‌کردند، ولی در مقام دفع و سرزنش و ردع آنها بر نمی‌آمدند؛ به دو جهت: جهت اوّل به واسطهٔ طمع در منافع دنیوی و وصول به امیال شهوانی و هواهای نفسانی بود که از حکّام و این‌گونه افراد نصیب ایشان می‌گشت؛ و جهت دوّم به واسطهٔ ترس از توبیخ و تهدید و بیم از تضییق و اعمال ناخوشایند آنان، در حالی‌که خداوند می‌فرماید: ﴿بیم و هراس از آنان به‌خود راه مدهید و از من بترسید.﴾ و در جایی دیگر خدای متعال می‌فرماید: ﴿جمیع مردان و زنان مؤمن بعضی از ایشان اولیاء بعضی دیگرند و صاحب امر و نهی و متولّی تربیت دیگرانند، مردم را امر به کار پسندیده می‌کنند و از ورود در افعال زشت و قبیح برحذر می‌دارند.﴾

در اینجا خدای متعال مسألهٔ امر به معروف و نهی از منکر را به عنوان تکلیف واجب و فریضهٔ الهی مطرح نموده است؛ زیرا می‌داند که اگر این دو فریضه انجام شود و به‌پای داشته شود، جمیع تکالیف و احکام فریضه الهی به‌پای داشته خواهد شد، چه آسان از آنها و چه مشکل از آنها. و علّت این مسأله آن است که امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام و تحکیم مبانی اسلام و پیاده شدن دستورات و فرامین اسلام است، در عین طرد تمام تعدّی‌ها و کارهای ظالمانه و قلدرانه‌ای که تحقیقاً می‌تواند اثر بسیار نامطلوب در روند اصلاحی جامعه به سوی صلاح و رشد و سعادت داشته باشد، که همانا آن مخالفت با زورگویان و تقسیم بهره‌های اجتماعی و ملّی به جمیع اصناف ملّت به طور عادلانه و منافع ملّی در جهت صلاح جامعه نه در جهت مصالح فردی و شخصی و گروهی خاص، و گرفتن صدقات و اموال زائد و صرف آن در مواضع تعیین شده از جانب خداوند است.»

مراتب امر به معروف و نهی از منکر در کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام

ابن‌جریر طبری در تاریخ خود از عبدالرّحمن بن أبی‌لیلی فقیه نقل می‌کند که شنیدم از علیّ علیه السّلام در روزی که با لشکر معاویه در صفّین روبرو شدیم:

أیُّها المُؤمِنُونَ! إنَّهُ مَن رَأیٰ عُدوانًا یُعمَلُ بِهِ و مُنکَرًا یُدعَی إلَیهِ، فَأنکَرَهُ بِقَلبِهِ فَقَد سَلِمَ و بَرِئَ؛ و مَن أنکَرَ بِلِسانِهِ فَقَد أُجِرَ و هُوَ أفضَلُ مِن صاحِبِهِ؛ و مَن أنکَرَهُ بِالسَّیفِ لِتَکونَ کَلِمَةُ اللهِ العُلیا و کَلِمَةُ الظّالِمینَ السُّفلَی فَذَلِکَ الَّذِی

أصابَ سَبیلَ الهُدَی و قامَ عَلَی الطَّریقِ و نَوَّرَ فی قَلبِهِ الیَقینَ.[1]

«ای گروه مؤمنان! کسی که ببیند که تجاوز به حقوق افراد در جامعه متداول و متعارف گشته است و به انجام کارهای زشت و ناپسند ترغیب و تشویق می‌شود، آنگاه خود را از مقابل این امور برکناری نهاده و صرفاً به قلب خویش از اینان برائت بجوید، پس به‌تحقیق خود را از گیرودار کشمکش‌ها وحرف و نقل‌ها و چه بسا ایرادات و مذمّت‌ها رهانیده و راه خود را به سلامت می‌پیماید. و کسی‌که با زبان خویش به مقابله با این اعمال زشت بپردازد، نزد خداوند مأجور و مُثاب خواهد بود و طبیعتاً از آن شخص اوّل افضل و ارجح است. و امّا کسی‌که نه تنها با قلب و زبان کار اینان را مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهد، بلکه با اقدام عملی و قیام با شمشیر به نبرد با اهریمنان کفر و فساد و دشمنان خدا بپردازد تا اینکه راه الهی و صعود به مراتب عزّت و شرافت و استکمال نفوس هموار گردد و مسیر انحراف و انحطاط به عالم بهیمیّت و شهوانیّت و کثرات مسدود شود و نفوذ کلمهٔ ستمکاران از بین برود، پس این شخص همانا که به راه راست هدایت یافته و سعادت ابدی را برای خود به ارمغان آورده است؛ این افراد بر طریق مستقیم ثابت، و نور یقین در قلوبشان همواره تابناک و روشنگر خواهد بود.»

عمل به امر به معروف و نهی از منکر مبتنی بر شناخت دقیق این دو اصل است

البته پر واضح است که فریضهٔ امر به معروف و نهی از منکر مبتنی بر شناخت صحیح و دقیق از دو پدیدهٔ معروف و منکر است. و چه بسا بسیاری از افراد در اصل مسألهٔ شناخت و یا در نحوهٔ برخورد با این دو مطلب دارای نقاط ضعف و نقایصی هستند؛ زیرا مسألهٔ امر به معروف و نهی از منکر هم در زمینهٔ شناخت و معرفت معروف و منکر، و هم در زمینهٔ اجرای این دو اصل دارای مراتب متفاوت و به عبارتی دیگر از مقولهٔ تشکیک است؛ تشکیک در مفاهیم معروف و منکر و تشکیک در مراحل وجودی جریان این دو اصل.

[1] *تاریخ الکبیر*، طبری، ج ۷، ص ۲۹۸.

طبیعی است که فهم افراد و وسعت اطّلاعات آنها و اختلاف مراتب نفس در قبال مسألهٔ امر به معروف و نهی از منکر متفاوت است. اگرچه ادراک مفاهیم بدیهی و سادهٔ این دو مقوله برای افراد عادی میسّر است، ولی قطعاً راه وصول به مراتب عالیهٔ معروف و دقائق و ظرایف منکر به روی هر کسی گشوده نیست.

و لهذا هم‌چنان‌که جمیع آحاد جامعه باید خود را در برخورد با این دو مسأله حیاتی و زیربنایی تشکّل جامعه و مدنیّت بر اساس اصول محرزهٔ شریعت و مبانی متقنهٔ مکتب توحید متعهّد و مسئول بدانند، همین‌طور دخالت در مسائل غامضهٔ معروف و منکر و نحوهٔ اجرای این دو اصل را نیز باید منحصر در نفوس بی‌آلایش و منزّه از هواهای نفسانی و قلوب مبرّای از دغدغه‌های عالم کثرات و توغّل در حیطهٔ جولان نفس امّاره توسّط علمای راستین شرع مبین و دانشمندان ربّانی و الهی که عارف به مبانی و تعالیم واقعی اسلام هستند، بدانند. و لذا باید گفت که هر کس لازم است قدر و قیمت و ارزش وجودی خویش را بداند و در حیطهٔ فهم و ادراک و سعه وجودی علمی و اخلاقی خود قدم بردارد نه بیشتر.[1]

کلام امام صادق علیه السّلام در لزوم شناخت و قدرت بر اجرای امر به معروف و نهی از منکر

در اینجا مناسب است روایتی شریف از امام صادق علیه السّلام در تبیین مطالب سابق‌الذّکر بیان گردد.

مرحوم کلینی در کتاب *کافی* از علیّ بن ابراهیم از هارون بن مسلم از مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند:

و سُئِلَ عَنِ الأمرِ بِالمَعرُوفِ و النَّهیِ عَنِ المُنکَرِ، أ واجِبٌ هُوَ عَلَی الأُمَّةِ جَمیعًا؟ فَقالَ: «لا.» فَقیلَ لَهُ: و لِمَ؟

---

[1] مفاد و معنای یک کلمه از صد کلمه از سخنان حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در کتاب *شرح ابن میثم بحرانی علی المائة کلمة لأمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام*، تعلیق و تصحیح محدّث ارموی، ص ۵۹، الکلمة الخامسة، قوله علیه السّلام: "رَحِمَ اللهُ امرأً عَرَفَ قَدرَهُ و لَم یَتَعَدَّ طَورَهُ"؛ «رحمت پروردگار بر کسی که اندازهٔ خود را بداند و از حدود خویش تجاوز ننماید.»

قالَ: «إنَّما هُوَ عَلَى القَوِيِّ المُطاعِ العالِمِ بِالمَعروفِ مِنَ المُنكَرِ، لا عَلَى الضَّعيفِ الَّذى لا يَهتَدِى سَبيلًا إلَى أىِّ مِن أىٍّ يَقولُ مِنَ الحَقِّ إلَى الباطِلِ. و الدَّليلُ عَلَى ذَلِكَ كِتابُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، قَولُهُ: ﴿وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾،[1] فَهَذا خاصٌّ غَيرُ عامٍّ؛ كَما قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰٓ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِٱلْحَقِّ وَبِهِۦ يَعْدِلُونَ﴾،[2] و لَم يَقُل: عَلَى أُمَّةِ مُوسَى و لا عَلَى كُلِّ قَومِهِ؛ و هُم يَومَئِذٍ أُمَمٌ مُختَلِفَةٌ، و الأُمَّةُ واحِدَةٌ فَصاعِدًا، كَما قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنَّ إِبْرَٰهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِّلَّهِ﴾،[3] يَقولُ: مُطيعًا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ. و لَيسَ عَلَى مَن يَعلَمُ ذَلِكَ فى هَذِهِ الدَّنِيَّةِ مِن حَرَجٍ إذا كانَ لا قُوَّةَ لَهُ و لا عُذرَ و لا طاعَةَ.»

قالَ مَسعَدَةُ: و سَمِعتُ أباعَبدِاللهِ عليه‌السّلام يَقولُ و سُئِلَ عَنِ الحَديثِ الَّذى جاءَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ: «إنَّ أفضَلَ الجِهادِ كَلِمَةُ عَدلٍ عِندَ إمامٍ جائِرٍ»، مامَعناهُ؟

قالَ: «هَذا عَلَى أن يَأمُرَهُ بَعدَ مَعرِفَتِهِ، و هُوَ مَعَ ذَلِكَ يَقبَلُ مِنهُ؛ و إلّا فَلا.»[4]

«مسعدة بن صدقه می‌گوید: شنیدم از امام صادق علیه السّلام که در جواب کسی‌که سؤال کرد از آن حضرت: آیا امر به معروف و نهی از منکر واجب است بر جمیع افراد امّت؟ فرمودند: "خیر، بر همه واجب نیست." سپس به آن حضرت گفته شد: به چه جهت؟

فرمود: "به تحقیق که امر به معروف و نهی از منکر واجب است بر فردی که دارای قوّت و نفوذ کلمه است و افراد از او اطاعت می‌کنند و به حقیقت امر به معروف و نهی از منکر و حدود و ثغور آن عالم و واقف می‌باشد؛ نه بر فرد ضعیفی که راه به جایی نبرده است و از ادراک صحیح و فهم واقعی محتوای

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰٤.

[2] سوره الأعراف (۷) آیه ۱۵۹.

[3] سوره النّحل (۱٦) آیه ۱۲۰.

[4] *الکافی*، ج ۵، ص ۵۹.

این دو اصل ناتوان می‌باشد، و چه بسا بخواهد حقّی را بیان و اظهار کند ولی با باطلی مزج و خلط می‌نماید. و دلیل بر این مطلب کتاب خدای عزّوجلّ است که می‌فرماید: ﴿از میان شما مؤمنان باید گروهی به‌پا خیزند و مردم را به امر خیر و کار نیک دعوت نمایند و از رفتار زشت و ناروا برحذر دارند.﴾ این آیه دلالت دارد که مقصود گروهی خاص می‌باشند نه جمیع افراد امّت؛ هم‌چنان‌که در جای دیگر خدا می‌فرماید: ﴿و از میان قوم موسی گروهی باشند که مردم را به حقّ دعوت می‌نمایند و اساس امور خود را بر عدل پایه‌گذاری می‌کنند.﴾ و نفرمود: بر جمیع امّت موسی واجب است، و نفرمود: بر هر قوم و گروهی واجب است؛ در حالی‌که در زمان حضرت موسی گروه‌ها و امّت‌های زیادی بودند، و امّت به یک فرد و بیشتر اطلاق می‌شود، چنانچه خدای متعال دربارهٔ حضرت ابراهیم علیه السّلام می‌فرماید: ﴿به درستی‌که ابراهیم امّتی بود مطیع پروردگار﴾، یعنی منقاد پروردگار از هر حیث و هر جهت.

بنابراین در این زمان که زمان سکوت و آرامش است چنانچه شخصی واجد شرایط سابق‌الذّکر نباشد، یعنی فاقد قدرت و افرادی که او را تأیید نمایند و از او اطاعت کنند باشد، بنابراین امر به معروف و نهی از منکر از او ساقط می‌گردد."

مسعده می‌گوید: شنیدم از امام صادق علیه السّلام در جواب کسی‌که از آن حضرت از معنی این حدیث که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسیده است سؤال نمود؛ رسول خدا فرمود: "با فضیلت‌ترین مبارزه‌ها در راه خدا سخن عدلی است که در پیشگاه حاکم جائر و امام ظالم گفته شود."

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: "معنای این حدیث این است که آن شخص، حاکم جائر و امام ظالم را به راه راست و طریق عدل دعوت نماید. البتّه پس از اینکه کاملاً به اطراف و جوانب مسأله واقف باشد و علم و اطّلاع کافی نسبت به حقیقت دعوت داشته باشد، و در عین حال آن حاکم و امام جائر نیز سخن او را بشنود و کلام و موعظهٔ او را به‌دیدهٔ قبول بنگرد. و در غیر این‌صورت امر به معروف و نهی از منکر بر آن شخص واجب نمی‌باشد."»

شرط اوّل در امر به معروف و نهی از منکر: شناخت مأمورٌ به و منهیٌّ عنه

از این بیان استفاده می‌شود که در امر به معروف و نهی از منکر رعایت این دو مسأله ضروری است:

مسأله اول: هر شخص با هر موقعیّت و محدودیّت علمی و وسعت اطّلاعات در مسائل شرعی و امور اخلاقی نمی‌تواند متصدّی امر به معروف و نهی از منکر بدون توجّه به هیچ محدودیّتی شود و خود را در قبال این فریضه الهی مطلق‌العنان و مختار بداند، بلکه باید شرایط آمریّت را حیازت کند و از جمله آنها بلکه اهمّ از آنها شناخت و معرفت به مأمورٌ به و منهیٌّ عنه است؛ و الاّ چه بسا که امر او موجب تبعات و توالی مفاسدی خواهد شد و همان زمینه و روزنهٔ اندک جهت تلقّی به قبول مطلب حق نیز از بین خواهد رفت. نظیر دعوت به اسلام و ارشاد آن مرد مسلمان که همسایهٔ نصرانی خود را به پذیرش اسلام ملزم نمود، و بعد دست او را گرفته به مسجد برد و از یک ساعت به اذان صبح تا هنگام فریضهٔ ظهر او را مکلّف به قرائت نوافل و اوراد و اذکار نمود، و پس از ادای فریضهٔ ظهر نیز او را به جلوس در مسجد و استفاده از انوار و روحانیّت مسجد ترغیب نمود تا ادای نماز عصر، و کذلک ادامهٔ اذکار و قرائت قرآن و ادعیهٔ وارده تا وقت زوال مغرب، و همین‌طور تا هنگام نماز عشاء؛ و در این وقت او را با جسمی خسته و اعصابی کوفته و روانی آزرده و خُلقی تنگ روانهٔ منزلش نمود. باز یک ساعت قبل از اذان صبح به درب منزل همسایه آمد و آواز در داد که برای رفتن به مسجد آماده شود. همسایهٔ تازه مسلمان که از اعمال روز گذشته و شدّت تعب و رنج تکالیف مقرّره جانش به ستوه آمده بود، بدون آنکه درب را باز کند از صحن حیاط پاسخ داد: آقاجان برو پی کارت! این دین شما به درد افراد بی‌کار و علاّف می‌خورد و موجب تباهی زندگی و ازهم‌گسیختگی کانون خانواده و ضروریّات زندگی خواهد شد.[1] گرچه در این باب سخن بسیار است و إن‌شاءالله در موقع مناسب خود، راجع به این موضوع بحث کافی بحول و قوّه الهی انجام خواهد

شد، ولی در اینجا نسبت به بعضی از مصادیق و موارد مبتلا بها که متأسّفانه در جامعهٔ ما جریان دارد اشاره می‌کنیم.

توصیف أمیرالمؤمنین علیه السّلام از فریضهٔ حج و خانه خدا

یکی از مصادیق بسیار بارز و روشن این مسأله، فریضه بسیار مؤکّد حج است.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در *نهج البلاغه* دربارهٔ فریضهٔ حج و علّت و فلسفهٔ شرعی و فقهی آن چنین می‌فرماید:

فَرَضَ عَلَیکُم حَجَّ بَیتِهِ الحَرامِ الَّذی جَعَلَهُ قِبلَةً لِلأنامِ، یَرِدونَهُ وُرودَ الأنعامِ، و یَأْلَهونَ إلَیهِ وُلوهَ الحَمامِ. جَعَلَهُ

---

[1] *وسائل الشّیعة*، ج ١٦، ص ١٦٠.

سُبحانَهُ عَلامَةً لِتَواضُعِهِم لِعَظَمَتِهِ و إذعانِهِم لِعِزَّتِهِ. و اختارَ مِن خَلقِهِ سُمّاعًا أجابُوا إلَيهِ دَعوَتَهُ، و صَدَّقُوا كَلِمَتَهُ، و وَقَفُوا مَواقِفَ أنبِيائِهِ، و تَشَبَّهُوا بِمَلائِكَتِهِ المُطيفينَ بِعَرشِهِ، يُحرِزونَ الأرباحَ فى مَتجَرِ عِبادَتِهِ، و يَتبادَرونَ عِندَ مَوعِدِ مَغفِرَتِهِ. جَعَلَهُ سُبحانَهُ و تَعالَى لِلإسلامِ عَلَمًا، و العائِذينَ حَرَمًا. فَرَضَ حَجَّهُ و أوجَبَ حَقَّه، و كَتَبَ عَلَيكُم وِفادَتَهُ؛ فَقالَ سُبحانَهُ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[1].[2]

«خدای متعال حجّ بیت خودش را بر شما واجب فرمود؛ خانه‌ای که او را قبله خلائق قرار داد تا همانند دستجات و توده‌های متراکم احشام به سمت او روی آورند و همانند کبوتران که به سوی لانه‌های خود روی می‌آورند این مکان را محلّ عبادت و پرستش خود قرار دهند. خدای متعال این خانه را نشانهٔ تواضع بندگانش در قبال مقام عظمت و کبریائیّتش و اقرار به عزّت و وحدانیّت در وجود و آثار وجود و جلوات وجود قرار داده است.

از میان مردم شنوندگانی را برگزید که دعوت او را لبّیک گفته اجابت نمایند، و گفتار او را راست پنداشته تصدیق بنمایند، و در جایگاه انبیا و پیامبران او مسکن گزینند، و خود را به مثال و شمایل ملائکه‌ای که گرداگرد عرش پروردگار در گردش و طواف‌اند در آورند، تا در سرای تجارت و بازار

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷.

[2] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۱، ص ۲۷.

معاملات به رستگاری ابدی و انتفاع از برکات و آثار عبودیّت نائل آیند و به میعاد غفران و بخشش الهی از یکدیگر سبقت بجویند.

خدای سبحان خانهٔ خود را پرچم برافراشته و سرفراز اسلام قرار داد، و برای روی‌آورندگان و ملتجئین به آن مکان، حرم امن خود مقرّر فرمود. پس حج را واجب نموده و حقّ او را الزام فرمود، پس بر شما حتم نمود که بار خود را در آنجا فرود آورید و آن مکان را محلّ ورود و نزول خود قرار دهید؛ چنانچه در قرآن کریم می‌فرماید: ﴿خدای متعال حجّ خانهٔ خود را بر مردم واجب نمود؛ کسانی که بتوانند در صورت استطاعت به آن دیار حرکت نمایند. و کسانی که از این حکم محتوم الهی تمرّد ورزند و کفران حقوق الهی را بنمایند، پس خداوند به‌تحقیق از مردم بی‌نیاز خواهد بود.﴾»

تارک حج یا بر دین یهودیّت مبعوث خواهد شد یا نصرانیّت

اهمّیت فریضهٔ حج به حدّی است که طبق روایات متعدّده، خداوند تارک حجّ را در صورت استطاعت و تمکّن از حج، از شریعت خاتم انبیا صلّی الله علیه و آله و سلّم خارج نموده، یا بر دین یهودیّت و یا نصرانیّت مبعوث خواهد نمود.

شیخ صدوق ـ رحمة الله علیه ـ در کتاب *الفقیه* با اسناد خود از امام صادق علیه السّلام از اجدادشان روایت می‌کند:

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در ضمن وصیّتی به أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

یا عَلِیُّ! کَفَرَ بِاللهِ العَظیمِ مِن هَذِهِ الأُمَّةِ عَشَرَةٌ: ... و مَن وَجَدَ سَعَةً فَماتَ و لَم یَحُجَّ...

یا عَلِیُّ! تارِكُ الحَجِّ و هُوَ مُستَطیعٌ، کافِرٌ؛ یَقولُ اللهُ تَبارَكَ و تَعالَی: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلْعَٰلَمِينَ﴾.[1]

یا عَلِیُّ! مَن سَوَّفَ الحَجَّ حَتّی یَموتَ، بَعَثَهُ اللهُ یَومَ القِیامَةِ یَهودِیًّا أو نَصرانِیًّا.[2]

«یا علی! ده گروه از این امّت به خدای عزّوجلّ کافر شدند: (آنگاه یک یک

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۹۷.

[2] *من لا یحضره الفقیه*، ج ٤، ص ۳۵۲ ـ ۳۷۵.

آنها را بر می‌شمرند تا می‌رسند به تارک حجّ)؛ و از جمله آنان کسی است که خداوند به او مکنت و قدرت بر ادای حجّ را اعطاء نموده ولی از انجام آن سر باز زده و از دنیا رفته است... .

ای علی! کسی‌که حج را ترک کند در حالی‌که استطاعت بر اتیان آن داشته باشد او کافر است. خدای متعال می‌فرماید: ﴿از جانب خداوند بر عهدهٔ افراد مستطیع فرض و واجب است که حجّ خانهٔ او را بجای آورند. و کسی‌که کفران نموده سر باز زند، پس به‌درستی که خداوند از چنین افرادی بی‌نیاز خواهد بود.﴾

یا علیّ! کسی که حج را به تأخیر اندازد تا اینکه مرگ او را فرا گیرد، خداوند او را در روز قیامت، یهودی یا نصرانی مبعوث خواهد نمود.»

استحباب مؤکّد حج در هر سال برای افراد متمکّن

در بعضی از روایات وارد است که حج برای افراد متمکّن در هر سال استحباب مؤکّد دارد؛ و گرچه وجوب آن برای همهٔ افراد فقط یک‌بار در طول عمر است، ولی آیه شریفه ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ را شامل تمام افراد متمکّن از حجّ در هر سال دانسته‌اند.

مرحوم کلینی در کتاب *کافی* از أبی‌جریر قمّی از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

الحَجُّ فَرضٌ عَلَى أهلِ الجِدَةِ فی کُلِّ عامٍ؛[1] «حجّ واجب است بر افراد متمکّن در هر سال.»

و در روایت دیگر از علیّ بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود:

إنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ فَرَضَ الحَجَّ عَلَى أهلِ الجِدَةِ فی کُلِّ عامٍ، و ذَلِكَ قَولُهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾.

[1] *الکافی*، ج ٤، ص ٢٦٦.

قالَ: قُلتُ: فَمَن لَم يَحُجَّ مِنّا فَقَد كَفَرَ؟

قالَ: لا، وَلَكِن مَن قالَ: لَيسَ هَذا هَكَذا، فَقَد كَفَرَ.[1]

«خداوند حجّ را بر افراد مستطیع و متمکّن در هر سال واجب نمود به دلیل گفتارش در قرآن کریم: ﴿بر افراد متمکّن از جانب خداوند تکلیف است که به حجّ بروند؛ و کسی که کفر بورزد، به درستی که خداوند بی‌نیاز از او و امثال او خواهد بود.﴾

راوی می‌گوید: عرض کردم: پس کسی که از ما به حج نرود کافر است؟

حضرت فرمودند: نه، بلکه مقصود کسانی هستند که کلام خدا را انکار می‌کنند و می‌گویند این‌طور نیست.»

البتّه باید توجّه کرد که مقصود از فرض و وجوب در این روایات برای افرادی که یک‌بار به حج توفیق یافتند الزام موبِق و واجبی که بر ترکش عقاب مترتّب است نیست، بلکه شدّت اهتمام و نهایت استحباب است که می‌توان گفت: نزدیک به لزوم و وجوب می‌رسد، نه اینکه تحقیقاً همان وجوبِ در قبال استحباب و حرمت باشد.

وظیفهٔ حاکم اسلام نهایت اهتمام به اقامهٔ فریضهٔ الهی حج است

جالب توجّه و دقّت اینکه: به جهت نهایت اهتمام شارع مقدّس به اقامه فریضهٔ حج و شدّت عنایت ویژهٔ او به این تکلیف الهی و مأدبهٔ روحانی، بر حاکم مسلمین و ولیّ امور واجب است[2] که نهایت اهتمام را به اقامهٔ این مشعر الهی مبذول دارد و نگذارد که خانه خدا از ورود وفود حجّاج و زائران خالی و بی‌رونق بماند، و تمام

سعی و تلاش خود را بر احیاء و شکوه این فریضهٔ ویژهٔ الهی به کار بندد، و جلوی موانع حرکت زائران الهی را به حریم امن و بیت الله الحرام بگیرد و موانع طریق را از سر راه بردارد، و هر کسی را که به استطاعت و تمکّن از اتیان این تکلیف عظیم الهی می‌رسد برای رسیدن به مقصود و مطلوب و تسهیل امور یاری رساند. و اگر افرادی تمکّن از انجام مناسک را جدای از طریق و مسیر متعارف دارند تشویق نماید و صرفاً به ارسال عدّهٔ

---

[1] *همان*، ص ٢٦٥.

[2] *وسائل الشّیعة*، ج ١١، ص ٢٤:

«مُحَمّدِ بنِ عَلِيٍّ بنِ الحسينِ بنِ بابوَيهَ بِأسانيدِهِ عن حَفصِ بنِ البُختُرِيِّ و هِشامِ بنِ سالِمٍ و مُعاويةِ ابنِ عَمّارٍ و غَيرِهِم عن أبي‌عَبدِاللهِ (عليه‌السّلام) قالَ:

"لَو أنَّ النّاسَ تَركوا الحَجَّ لَكانَ عَلَى الوالي أن يُجبِرَهُم عَلَى ذَلِكَ و عَلَى المَقامِ عِندَهُ؛ و لَو تَركوا زيارَةَ النَّبيِّ (صَلَّى اللهُ عليهِ و آلِهِ و سَلَّمَ) لَكانَ عَلَى الوالي أن يُجبِرَهُم عَلَى ذَلِكَ و عَلَى المَقامِ عِندَهُ؛ فَإن لَم يَكُن لَهُم أموالٌ أنفَقَ عَلَيهِم مِن بَيتِ مالِ المُسلِمينَ."»

معدود از طریق متعارف و رسمی بسنده نکند. و اگر بعضی برای جهتی از جهات در مسیر حرکت آنان سنگ‌اندازی و مانع‌تراشی می‌کنند، ممانعت کند و راه وفود به حرم الهی را بر روی آنها نبندد و اختیار بذل مال و انتخاب طریق را بر عهدهٔ خود افراد قرار دهد. چه اینکه استطاعت حدّ و مرز ندارد و اگر شخصی بتواند برای ادای حجّ واجب حتّی میلیون‌ها صرف کند، حرام است که حتّی یک سال حجّ خود را به تأخیر اندازد، و باید لَدَی الاستطاعة و التمکّن، فی الفور به این فریضهٔ عظمای الهی اقدام نماید و صرفاً به ثبت نام و مشی در طریق متعارف رسمی اکتفا نکند، که در صورت تأخیر و مسامحه مشمول روایات سابق‌الذّکر خواهد شد. و حاکم اسلام نیز باید نهایت کوشش خود را جهت ارسال این‌گونه افراد مبذول دارد تا مبادا خدای ناکرده این فریضهٔ مهم از مستطیعین و متمکّنین به حج فوت گردد، که چه بسا با تحقّق فوت غیر متوقّع، حسرت انجام این فریضه برای آنها باقی بماند.

احرام مسلمین توسّط حاکم اسلام بر انجام فریضهٔ حج

مرحوم کلینی با سند خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

لَو عَطَّلَ النّاسُ الحَجَّ لَوَجَبَ عَلَی الإمامِ أن یُجبِرَهُم عَلَی الحَجِّ إن شاءُوا و إن أبَوا؛ فَإنَّ هَذا البَیتِ إنَّما وُضِعَ لِلحَجِّ.[1]

«اگر مردم حجّ را کنار بگذارند و اهتمام شایسته به انجام آن نشان ندهند، بر حاکم اسلامی واجب است افرادی را الزام کند و به حج بفرستد، چه اینکه با

[1] *الکافی*، ج ٤، ص ٢٧٢.

رضا و رغبت توأم نباشد؛ به درستی‌که این خانه بر اساس مناسک حج بنا نهاده شده است.»

و همین‌طور برای افراد مستطیع که قدرت بر اتیان به حج را در سال‌های پس از حجّ واجب دارند، باید راه و مسیر حرکت به مکّه دائماً باز باشد و هیچ‌گونه ضیق و محدودیّتی و انحصاری به هیچ‌وجه من الوجوه برای انجام این تکلیف وجود نداشته باشد.

علّت یک‌بار وجوب حج، بر اساس رعایت توان کمترین افراد از مکلّفین است

أحمد بن محمّد برقی در کتاب شریف *محاسن* از هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

ما كَلَّفَ اللهُ العِبادَ إلّا ما يُطيقونَ؛ إنَّما كَلَّفَهُم فِى اليَومِ و اللَيلَةِ خَمسَ صَلَواتٍ... و كَلَّفَهُم حِجَّةً واحِدَةً و هُم يُطيقونَ أكثَرَ مِن ذَلِكَ... .[1]

«خدای متعال تکلیف الزامی و وجوبی را بر اساس قدرت و استطاعت و طاقت افراد تشریع می‌کند؛ چه اینکه جهت ادای نماز، پنج نوبت را واجب فرمود... و همین‌طور یک‌بار انجام فریضهٔ حج را واجب کرد در حالی‌که آنها استطاعت و طاقت بیش از این را دارند.»

همین‌طور در *وسائل الشّیعة* از شیخ صدوق در کتاب *علل الشرایع*؛ و هم‌چنین *عیون أخبار الرّضا* از امام رضا علیه السّلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند:

إنَّما أُمِرُوا بِحَجَّةٍ واحِدَةٍ لا أكثَرَ مِن ذَلِكَ، لِأنَّ اللهَ وَضَعَ الفَرائِضَ عَلَى أدنَى القُوَّةِ؛ كَما قالَ: ﴿فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْيِ﴾[2] يَعنِى شاةً، لِيَسَعَ القَوِىَّ و الضَّعيفَ. و كَذَلِكَ سائِرُ الفَرائِضِ إنَّما وُضِعَت عَلَى أدنَى القَومِ قُوَّةً؛ فَكانَ مِن تِلكَ الفَرائِضِ الحَجُّ المَفروضُ واحِدًا، ثُمَّ رَغَّبَ بَعدُ أهلَ القُوَّةِ بِقَدرِ طاقَتِهِم.[3]

«علّت وجوب فریضهٔ حج، یک‌بار نه بیشتر این است که: خداوند همیشه فرائض و واجبات خود را بر اساس توان و طاقت کمترین افراد از مکلّفین

---

[1] *المحاسن*، ج ۱، ص ۲۹۶.

[2] سوره البقرة (۲) آیه ۱۹۶.

[3] *وسائل الشّیعة*، ج ۱۱، ص ۱۹.

قرار داده است؛ هم‌چنان‌که در قرآن می‌فرماید: ﴿آن قربانی را که میّسر و هموار است جهت ذبح در مِنی انتخاب کنید﴾ که مقصود گوسفند است، تا قوی و ثروتمند و ضعیف و فقیر هر دو بتوانند آن را تحصیل نمایند. و همین‌طور است سایر احکام که بر اساس توان و طاقت ضعیف‌ترین از مکلّفین بنا نهاده شده است؛ و از این جمله، حج یک‌بار در همهٔ عمر واجب است. آنگاه خدای متعال ترغیب فرمود آن کسانی را که استطاعت و تمکّن انجام بیش از یک‌بار را دارند به مقدار طاقت و تمکّنشان.»

از این روایت شریفه استفاده می‌شود: افرادی که می‌توانند با بذل مال و تمکّن مالی و صحّت بدنی و رفع موانع طریق به حج‌های متعدّد در سال‌های متعدّد موفّق شوند، نباید خود را از این نعمت عظمای الهی محروم نمایند و صرفاً به انجام آن مناسک به یک‌بار اکتفا کنند؛ بلکه باید بدانند هرچه بیشتر به این سفر الهی و روحانی بپردازند، از آثار اعمال و بواطن افعال آن نصیب بیشتری می‌یابند و از فیوضات مترشّحه از مقام ولایت کبری که در این مراسم بر زائرین بیت الله الحرام ساری و جاری می‌گردد بیشتر متنعّم و بهره‌مند خواهند شد، و از آبشخوار عنایات لایتناهای الهی که خاصّ طائفین و عاکفین در حرم شریف و خانهٔ قدسی خود قرار داده است بیشتر مستفیض خواهند گشت.

امام مجتبی علیه السّلام بیست و پنج بار مشرّف به حج شده‌اند که اکثر آنها پیاده بوده است

جایی که پیامبران عظام الهی و زعمای دین حنیف، ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام کراراً و مراراً بدین جایگاه قدم گذارده و با رنج بسیار و تعب شدید، خود را مهیّای ضیافت این بزم الهی می‌نمودند[1] ـ تا جایی که طبق بعضی از اخبار امام

مجتبی علیه السّلام بیست و پنج بار به این سفر الهی مشرف شدند که اکثر آنها را با پای پیاده از مدینه تا مکّه مبادرت می‌نمود،[2] و سایر ائمّه علیهم السّلام همچون حضرت سجّاد زین‌العابدین[3] و موسی بن جعفر

---

[1] بعضی از روایاتی که بر این مطلب دلالت دارند عبارت‌اند از:

وسائل الشّیعة، ج ۱۱، ص ۱۲۸: «قالَ أبوجَعفَرٍ علیه السّلام: "أتَی آدَمُ علیه السّلام هذا البَیتَ ألفَ آتیَةٍ عَلَی قَدَمَیهِ، مِنها سَبعُمِائَةِ حَجَّةٍ، و ثَلاثُمِائَةِ عُمرَةٍ."»

همان: «إنّ رجلاً سألَ أمیرَالمُؤمِنینَ علیه السّلام: کَم حَجَّ آدَمُ مِن حَجَّةٍ؟ فَقالَ لَهُ: "سَبعَمِائَةِ حَجَّةٍ ماشیًا عَلی قَدَمَیهِ."»

همان، ص ۱۲۶: «عن أبی‌عَبدِالله علیه السّلام، قالَ: "حَجَّ رَسولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ عِشرینَ حَجَّةً."»

همان، ص ۱۳۲: «عَن زُرارَةَ، قالَ: سَمِعتُ أباجَعفَرٍ و أباعَبدِالله مِن بَعدِهِ علیهما السّلام یَقولانِ: "حَجَّ رَسولُ الله صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ عِشرینَ حَجَّةً مُستَتِرَةً."»

[2] *همان*، ص ۷۸:

«عَن الحَلَبیِّ، قالَ: سَألتُ أباعَبدِالله علیه السّلام عن فَضلِ المَشی؟ فَقالَ: "إنَّ الحَسَنَ بنَ عَلیٍّ قاسَمَ رَبَّهُ ثَلاثَ مَرّاتٍ حَتَّی نَعلًا و نَعلًا، و ثَوبًا و ثَوبًا، و دینارًا و دینارًا، و حَجَّ عِشرینَ حَجَّةً ماشیًا عَلَی قَدَمَیهِ."»

[3] *همان*، ص ۸۱:

علیهم السّلام با پای پیاده در بین مکّه و مدینه مشاهده شده بودند[1] ـ دیگر ما را چه سزد که نسبت به ارج و ارزش این جایگاه رفیع‌المنزله و مواقف شریفه گفتگو و تردید بنماییم، و صرفاً به عنوان یک تکلیف ظاهری و حکم نه چندان پر محتوای شرعی به آن بنگریم، و به انتظار آن بنشینیم که مال باد آورده‌ای از راه برسد و پس از قضای جمیع حوایج زندگی از منزل و مغازه و ماشین و اسباب و ادوات و رفع تمام مایحتاج، و غیر مایحتاج آنگاه اگر

حالی و مجالی بود و راه هم هموار و سایر موانع عادی مرتفع، اقدام به انجام آن با هزار اشکال و گله و شکایت بنماییم.

تعجّب مؤلّف از عدم تشرّف بعضی از علما به حج

و از اینجا معلوم می‌شود: اینکه از بعضی علما نقل شده که موفّق به تشرّف بیت الله نشده‌اند و به بهانهٔ عدم استطاعت، خود را از این نعمت عظمای الهی محروم کرده‌اند تا اینکه از دنیا رفته‌اند، چقدر موجب تعجّب و استبعاد است! آیا اینان با وجود این همه از آشنایان و ارادتمندان و افرادی که قطعاً می‌توانستند و راغب به بذل مال و تحصیل مقدمات سفر حج برای آنها بودند، چطور به خود اجازه دادند که خود را از انجام این فریضهٔ فوق‌العاده مهمّ و حیاتی در تربیت و تعالی نفس و استفاده از برکات و انوار نفوس قدسی اولیای الهی و دعوت حضرت ابراهیم خلیل علیه السّلام محروم نمایند؟! اینان که برای سفر به کشورهای خارج و صرف مبالغ هنگفت جهت مداوای امراض عادی جسمانی هیچ‌گونه تردیدی به خود راه نمی‌دهند، چطور با این مسأله حیاتی به این سهولت و بی‌اهتمامی برخورد نمودند؟ و چه بسا این عمل را به حساب زهد بسیار و گریز از توجّه به دنیا و قطع علائق آن به حساب آورده و می‌آورند؟!

وصیّت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آخرین لحظات حیات، به خالی نگذاردن بیت الله

در خاتمه مناسب است از وصیّتی که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آخرین ساعات عمر خود به فرزندانش و سایر شیعیان تا روز قیامت دربارهٔ حج فرمود، سخنی به میان آوریم. حضرت خطاب به امام حسن و امام حسین علیهما السّلام می‌فرماید:

أُوصِیکُما بِتَقوَی اللهِ... و اللهَ اللهَ فی بَیتِ رَبِّکُم، لا تُخلوهُ ما بَقیتُم، فَإنَّهُ إن تُرِکَ لَم تُناظَرُوا.[2]

«مُحمّدِ بنِ مُحمّدِ بنِ النُّعمانِ المُفیدِ فی *الإرشادِ* عن أبی‌محمّدٍ الحَسَنِ بنِ مُحمّدٍ، عن جَدِّهِ، عن أحمَدِ بنِ محمّدٍ الرّافِعیِّ، عن إبراهیمِ بنِ عَلیٍّ، عن أبیهِ، قال: "حجَّ عَلیُّ بنُ الحُسَینِ علیهما السّلام ماشیًا، فَسارَ عِشرینَ یَومًا مِنَ المَدینَةِ إلَی مَکَّةَ."»

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٨، ص ١٠٠، به نقل از *قرب الإسناد*، ص ٢٩٩:

«علیُّ بن جَعفرٍ قالَ: خَرَجنا مَعَ أخی موسَی ابن جَعفَرٍ علیه‌السّلام فی أربعَ عُمَرٍ یَمشی فیها إلَی مکّةَ بِعیالِهِ و أهلِه، واحِدةً مِنهُنَّ مَشَی فیها سِتَّةً و عِشرینَ یَومًا، و أُخری خَمسَةً و عِشرینَ یَومًا، و أُخری أربَعةً و عِشرینَ یَومًا و أُخری أحدًا و عِشرینَ یومًا.»

[2] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٣، ص ٧٧.

«شما را به تقوا و پرهیز از مناهی وصیّت می‌کنم... خدا را خدا را در نظر بیاورید دربارهٔ خانه پروردگارتان، مبادا هیچ‌گاه آن را خالی و خلوت بگذارید؛ به درستی‌که اگر چنین شود بیم آن می‌رود که هیچ‌گاه مورد عنایت و توجّه قرار نگیرید.»

سفارش اکید أمیرالمؤمنین به حج حتّی در زمان سلطهٔ حکّام جور بر مکّه

این وصیّت در این برههٔ خاص با این عبارات و مضامین حاوی نکات بسیار با اهمّیت و قابل توجّهی است.

باید توجّه داشت که حضرت در زمانی این توصیهٔ اکید و سفارش ویژه را می‌نمایند که می‌دانند قطعاً حکومت پس از ایشان از مسیر حقّ و صراط مستقیم که همانا صراط ائمّهٔ هدی و حکومت عدل رسول خدا صلّی الله علیهم أجمعین است، خارج خواهد شد و به دست نااهلان و طواغیت زمان و ائمّهٔ کفر و الحاد یعنی بنی‌امیّه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس خواهد افتاد، و حکّامِ بر اماکن اسلامی و سرزمین وحی را طاغوتان و دشمنان دین تشکیل می‌دهند و زمام امور مکّه و بیت الله الحرام را همان طواغیت عهده‌دار خواهند شد؛ کسانی که با تمام قوا به جنگ با حقّ و حقیقت و نبرد با مبانی اسلام به‌پا خواهند خاست و حقّ را از مسیر خود منحرف خواهند نمود و اسلام را از صراط قویم و مستقیم به بیراهه و بیغوله خواهند کشاند و اولیای دین و ائمّه معصومین را از دم تیغ خواهند گذراند و آنها و ذریّهٔ آنان و سایر شیعیان را به وادی هلاکت و بوار خواهند کشاند و در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها آنها را نابود خواهند کرد.

آری! با توجّه به این نکات باز می‌بینیم که این‌قدر تأکید و اصرار بر ادای مناسک حجّ و اتیان به سرزمین وحی از حضرت صادر شده است. و این معنا حکایت از آن می‌کند که أمیرالمؤمنین علیه السّلام حساب حج و خانهٔ خدا را از حساب حکّام زمان و طواغیت دوران جدا کرده‌اند و ادای مناسک حج و وفود به خانهٔ وحی را از زعامت و استیلای حکّام جور و خائنین به دین و کیان اسلام بر اماکن متبرّکه فرق گذاردند، و نگفتند: حال که خانهٔ خدا در اختیار حکّام جائر همچون معاویه و یزید می‌باشد، رفتن بدان‌جا حرام و گریز از آن واجب است؛ بلکه نهایت دقّت و ظرافت را در به دور نگهداشتن حرم امن و امان الهی از خلاف و تشنّج و اختلافات و تشتّت‌ها و تصفیه حساب‌ها و سوء استفاده‌ها به کار بردند.

خروج سیّد الشّهدا علیه السّلام از مکّه در ایّام حج برای حفظ حرم امن الهی

سیّد و سالار شهدای تاریخ، حضرت حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما جهت حفظ حریم امن الهی و صیانت مطاف مسلمین، حجّ خود را به عمرهٔ مفرده

مبدّل نمود و از مکّه بیرون آمد تا مبادا با اقدام پلیدانهٔ کوردلان اموی، حرم امن الهی شاهد اغتیال و ترور شخصیّتی همچون فرزند رسول خدا باشد.[1]

آری! این است مرام و مکتب اولیای معصوم الهی و زعمای راستین دین حنیف و پرچمداران لوای توحید و سر سلسله داران قافلهٔ نجاح و رستگاری. و چه بسیار به‌جا و پسندیده است که ما امّت مسلمان و پیروان آن منهج قویم و مکتب متین، اسوهٔ خود را سنّت حسنهٔ حسین بن علی و اولاد امجاد او قرار دهیم و از ورود سلایق مختلفه و انظار مغشوشه و آرای غیر مستقیم در مکتب وحی جلوگیری نماییم و فقط و فقط تأسّی و متابعت از رهبران راستین دین مبین را که همانا ائمّه معصومین علیهم الصّلاة و السّلام می‌باشند، آویزهٔ گوش خود بنماییم و حریم مقدّس وحی را محلّ آرامش و اعتماد و اطمینان و سکون خاطر و طمأنینهٔ قلوب و نفوس آماده و مستعدّ تلقّی انوار الهی بگردانیم. چه در غیر این‌صورت هر کسی با هر عقیده و مذهبی و با هر نگرش و تفکّری خود را محقّ می‌یابد که بر علیه موازین و مبانی فرضی خود مجال را برای تحریکات و ایجاد بلوی و آشوب مناسب بپندارد و از هر فرصتی جهت إعمال سلیقه‌های فردی و ابراز اهواء شخصیّه بهره‌برداری نماید. آنگاه این سرزمین و مکان مقدّس به عرصهٔ نزاع‌ها و کشمکش‌های قومی و قبیله‌ای و گروهی و کشوری تبدیل خواهد شد، و آن رَوح و سکونت و انبساط و آرامش جای خود را بالکلّیه به جنجال و بلوی و هرج و مرج و سلب امنیّت و ظهور فتنه و فساد خواهد داد، و

---

[1] *اللهوف علی قتلی الطّفوف*، ص ۱۲۷:

«عن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السّلام، قالَ:

جاءَ مُحمّدُ بنُ الحَنَفیَّةِ إلَی الحُسَینِ علیه السّلام فی اللَیلَةِ الَّتی أرادَ الحُسَینُ الخُروجَ فی صَبیحَتِها عن مَکَّةَ، فَقالَ لَهُ: یا أخِی! إنَّ أهلَ الکوفَةِ مَن قَد عَرَفتَ غَدرَهُم بأبیکَ و أخیکَ، و قَد خِفتُ أن یَکونَ حالُکَ کَحالِ مَن مَضَی؛ فَإن رَأیتَ أن تُقیمَ فَإنَّکَ أعَزُّ مَن بالحَرَمِ و أمنَعُهُ.

فَقالَ: "یا أخی، خِفتُ أن یَغتالَنی یَزیدُ بنُ مُعاوِیَةَ بالحَرَمِ، فَأکونَ الَّذی یُستَباحُ بِهِ حُرمَةُ هَذا البَیتِ."»

مصداق آیه شریفه: ﴿جَعَلۡنَا حَرَمًا ءَامِنٗا﴾[1] به کلّی محو و نابود خواهد شد.

تجلّی انوار الهی به قلب زائر بر اثر حضور قلب درحج

پر واضح است که یک هم‌چنین فریضه‌ای با این همه مؤکّدات چه آثار و برکاتی می‌تواند برای تزکیهٔ نفس و تجلّی انوار الهی بر قلب زائر در امکنهٔ مختلفه و مواقف متفاوته داشته باشد. و هرچه که حاجی حضور قلب و اخلاص نیّت و توجّه خود را بیشتر نماید طبعاً نزول مراتب رَوح و انوار و ظهور اسماء و صفات علیای پروردگار در قلب و سرّ او بیشتر خواهد شد، و موجب سکونت خاطر و انشراح صدر و محو تعلّقات و ارتکاز بر محوریّت توحید و اقبال بر لقاء خدا خواهد گردید.

و این نکته از متون احادیث و اخبار و صریح روایات و آثار از ائمّهٔ هدی صلوات الله علیهم أجمعین به خوبی مشهود و هویداست.

درست مانند نماز که هرچه حضور قلب و توجّه به توحید و حقیقت عبودیّت در آن بیشتر، به همان میزان مقبولیّت و تقرّب آن به ساحت قدس اله بیشتر خواهد بود، و تحقّق مسکنت و ذلّت و عبودیّت در قبال حضرت احدیّت در وجود مصلّی افزون‌تر خواهد شد. و هرچه انسان بیشتر به ظواهر صلاة و رعایت قواعد عربیّت و تجوید و لحاظ جودت و تحسین کلمات و عبارات و سجع و قافیه در ادعیه بپردازد، حظّ و نصیب او از حقیقت صلاة و مقرّبیّت او کمتر خواهد بود. آیا نمازی را که مولا علی علیه السّلام بجای می‌آورد این چنین بود؟ آیا تمرکز و توجّه او به تلفظ صحیح مخرج صاد و عین و ظاء بود؟ اگر چنین بود پس این حالات عجیب و غلبهٔ جذبات و بوارق الهی و در نتیجه بروز محو و سستی و عروض حالت اغماء و افتادن به روی زمین و از خود بیخود شدن‌ها از کجا می‌آمد؟ و همین‌طور در سایر ائمّه علیهم السّلام و اصحاب آنها. و چگونه ممکن است شخصی توجّه خود را صرف در تحسین کلمات و عبارات بنماید و در عین حال تمرکز تامّ نسبت به معانی عبارات و ادعیه و اذکار نیز داشته باشد! این از محالات است.

---

[1] سوره العنکبوت (۲۹) آیه ٦٧.

بلی، انسان لازم است به قدر امکان در تصحیح کلمات بر وفق قواعد تجوید و عربیّت اهتمام داشته باشد، امّا نه اینکه این مسأله به عنوان اصل لایتغیّر و لایتبدّل و غیر قابل تشکیک در صحّت و بطلان اصل نماز قرار گیرد، به طوری‌که اگر فردی عادی در ادای کلمات نماز اختلافی با رعایت موازین تجوید داشته باشد حکم به بطلان نماز او داده و قضای تمام نمازهایش را بر ذمّهٔ او و ذمّهٔ ولد اکبر پس از مرگ مستقر بدانیم!

أعاذنا اللهُ تعالی من الخطایا و الزّلّات و الفُتیا بغیر التّفقّهِ و المعرفة و سدِّ أبواب المعرفة و الخیرات علی العباد و إیرادِهم فی الشّبهات و الهلکات و الموبِقات.

ایجاد تشویش و دلهره در حجّاج توسّط مبلّغین احکام

حال بیاییم و ببینیم افرادی که موظّف به بیان مسائل شرعیّهٔ حج و رفع اشکال از افعال و اعمال حجّاج و متعهّد به تصحیح مناسک حج می‌باشند چطور با ایراد شبهات و القای مخوّفات نسبت به نمازهای حاجی و علی الخصوص نماز طواف نساء و حکم به بطلان نماز در صورت عدم رعایت صحیح تلفّظ کلمات چه بر سر آنها و حجّ آنها و نیّت پاک آنها در می‌آورند! و چگونه آنها را در تشویش و اضطراب و دلهره قرار می‌دهند! و چگونه حج را بر آنها فاسد می‌گردانند! و چگونه ترس از عواقب بطلان حجّ و بقاء در احرام و یا بقاء بر حرمت تماس و نکاح را بر وجود آنان مستولی می‌نمایند!

مگر نماز طواف نساء با نمازهای سایر اوقات و نماز صبح تفاوت دارد؟! و چرا در مورد سایر نمازها حکم به بطلان و اخذ نائب نمی‌کنید؟ و چگونه از ادلّهٔ جواز و یا وجوب نائب در صورت عدم استطاعت بر اداء و اتیان عملی از اعمال حج، حکم به وجوب استنابه از صلاة طواف نساء را می‌کنید، در حالی‌که تکلیف الهی بر آن فرد اتیان نماز به همان کیفیّت موجوده بالفعل و قدرت بر ادای صلاة به نحو عادی و متعارف اوست؟! و آنگاه شخص حاجی با هزار ترس و دلهره از بطلان نماز و ترتّب عواقب بطلان، یکسره خود را در خسران و بدبختی و بیچارگی احساس نموده برای

دفع این محظور به هر وسیله‌ای متمسّک می‌گردد، و آن افراد هم که فرصت را غنیمت شمرده با اخذ مبالغ قابل توجّه استنابه از نماز را به عهده می‌گیرند، و بازار داد و ستد و معاملات را حتّی در عبادات و اعمال، رونق و صفا می‌بخشند![1]

مورد دیگری را که می‌توان در اعمال حجّ بر شمرد مسألهٔ طواف به دور خانه خداست. چنانچه اخبار

---

[1] به یاد می‌آورم روزی به اتّفاق مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ برای دیدن چشم پزشک ایشان جناب صدیق محترم و برادر عزیزم آقای دکتر حاج سیّد حمید سجّادی ـ وفّقه الله لمرضاته ـ به منزلشان رفتیم. در ضمن مکالمات، صحبت از بعضی احتیاط‌های بی‌جا و تکرار در اعمال که موجب تشویش خاطر و ایجاد شکّ و تردید در صحّت عبادت می‌شود به میان آمد. ایشان به مناسبت، داستانی بس تأسّف‌انگیز از سفر حجّ واجب خود و کیفیّت بیان احکام و مسائل روحانی کاروان نمودند که حقیقتاً تمام افراد مجلس را در تألّم و تأثّر شدید فرو برد.
ایشان گفتند: «به واسطهٔ تشکیک آن روحانی در اعمال حج، ما مجبور بودیم هر عملی را چند بار تکرار نماییم تا یقین به صحّت آن پیدا نماییم. من‌جمله من هفده بار نماز طواف نساء خواندم و آن‌چنان دلهره و اضطراب مرا فرا گرفت که اصلاً نفهمیدم چه حجّی بجای آوردم و از کجا شروع کردم و به کجا ختم نمودم! و به حدّی این کیفیّت عمل روحانی مذکور اثر سوئی در من گذاشت که به‌کلّی از حجّ بیزار و بریّ گشتم و با خود عهد کردم تا زنده هستم دیگر به مکّه بر نگردم. و در آخر به آن روحانی گفتم: در روز قیامت تو را پیش جدّم رسول خدا می‌برم و به او می‌گویم: اگر حج این است که این روحانی به ما آموخت من از دین تو برمی‌گردم، و اگر آن است که خلافش را به ما آموخت، دادِ من را از این فردی که ما را به‌کلّی از حجّ بیزار نمود بگیر!»
و ایشان حتّی در هنگام بیان این داستان آن‌چنان ملتهب و مضطرب گردیده بود که مرحوم والد با دست اشاره کردند که به صحبت ادامه ندهد.
وقتی که از منزل آقای دکتر سجّادی بیرون آمدیم مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ رو کردند به من و فرمودند: «ببین این روحانی‌ها با دین مردم چه می‌کنند! و چطور آنها را با احتیاط‌های بی‌جا و بی‌مورد از دین بیزار می‌کنند، و آن حجّی را که باید طعم حلاوت آن و انبساط قلب و انشراح صدری که از آن حاصل می‌شود موجب شوق و رغبت و عشق به مراجعت مجدّد به حرم الهی گردد، بر آنها زهر مار می‌نمایند! و همچون دیو و غولی مهیب موجب تنفّر و انزجار آنها می‌گردانند، به طوری که دیگر جرأت تکرار این فریضهٔ بزرگ را در خود نمی‌بینند. چنانچه خود ایشان مکرّر می‌گفتند: دیگر من به حج یا عمره نخواهم رفت.»
البتّه ناگفته نماند، حقیر پس از مدّتی طیّ مباحثاتی پیرامون سهل و آسان بودن شریعت مقدّس اسلام با ایشان به ذکر این نکته پرداختم و برای ایشان مستدلاً ثابت کردم که کردار آن روحانی کاروان صددرصد باطل و بر خلاف سنّت و روش زعمای دین بوده است و هیچ‌گاه خدای متعال بدین اعمال و راهنمایی‌ها رضایت ندارد، و اگر با هم به سفری به حج یا عمره مشرّف شویم خواهید دید که این حج چقدر شیرین و دلپسند و با طمأنینه و روح‌افزا و دلچسب است، به طوری که هر سال شوق دیدار خانهٔ محبوب و ملاقات با جلوات مخصوصهٔ حج، شما را به آن‌سوی بکشاند و نه تنها هیچ‌گونه اضطراب و تشویشی عارض شما نگردد، بلکه دائماً در حال بهجت و سرور تمنّای حضور بیشتر و فیض کامل‌تری را بنمایید؛ گرچه مع‌الأسف هنوز توفیق تشرّف در معیّت صدیق محترم برای حقیر دست نداده است. رزقنا اللّه جمیعا الوفود إلی بیته الکریم علی ما هدانا اللّه و هدانا رسولُه و الأئمّة المنتجبین علیهم‌السّلام، آمین.

و روایات دلالت دارند، باید حاجی طواف به دور خانه خدا را از سمت چپ شروع نماید؛ یعنی ابتدای حرکت او باید از حجرالأسود به سمت باب کعبه و بعد حجر اسماعیل و همین‌طور ادامه دهد تا دوباره به حجرالأسود برسد؛ یعنی باید در موقع طواف، کعبه در سمت چپ او واقع گردد و به این نحو ادامه دهد تا هفت شَوط او تمام گردد. و در این بین از ادعیه و اذکار در روایات بسیار وارد شده است، و حاجی در هنگام طواف باید به این ادعیه مشغول باشد.

نحوهٔ طواف امام رضا علیه السّلام

در روایت است که امام رضا علیه السّلام در هنگام طواف دست‌ها را به طرف آسمان بلند می‌کرد و می‌فرمود:

یا اللهُ! یا وَلِیَّ العافِیَةِ و خالِقَ العافِیَةِ و رازِقَ العافِیَةِ و المُنعِمُ بِالعافِیَةِ و المَنّانُ بِالعافِیَةِ و المُتَفَضِّلُ بِالعافِیَةِ عَلَیَّ و عَلَی جَمِیعِ خَلقِكَ! یا رَحمَنَ الدُّنیا و الآخِرَةِ و رَحِیمَهُما! صَلِّ عَلَی محمّدٍ و آلِ محمّدٍ، و ارزُقنا العافِیَةَ، و دَوامَ العافِیَةِ و تَمامَ العافِیَةِ و شُکرَ العافِیَةِ فی الدُّنیا و الآخِرَةِ؛ یا أرحَمَ الرّاحِمِینَ.[1]

مرحوم شیخ صدوق در *عیون الأخبار* روایت می‌کند از سعد بن سعد از امام أبوالحسن علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام؛ سعد می‌گوید:

[1] *وسائل الشّیعة*، ج ۱۳، ص ۳۳۵؛ *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۶.

با امام رضا علیه السّلام مشغول طواف بودم تا جایی‌که به مقابل رکن یمانی رسیدیم؛ حضرت ایستاد و دستش را به طرف آسمان بلند کرد و عرضه داشت: «ای پروردگار! ای کسی‌که عافیت به دست توست، و به وجود آورندهٔ عافیت هستی، و عطا کنندهٔ عافیت می‌باشی، و نعمت عافیت را به بندگانت ارزانی می‌داری، و بر بندگانت منّت می‌گذاری به واسطهٔ عافیت بر آنها؛ و ای کسی‌که به لطف خود عافیت را بر من و بر جمیع مخلوقاتت کرامت می‌بخشی! ای پروردگار رحمان در دنیا و آخرت و رحیم در دنیا و آخرت (انعام عامّ و خاصّ در هر دو نشئه)! بر محمّد و آل محمّد درود بفرست و نصیب ما عافیت بفرما، و آن را دوام بخش، و تمام و منتهای عافیت را بر ما ارزانی بدار، و شکر بر عافیت را در دنیا و آخرت روزی ما بگردان؛ ای رحم کننده‌ترین رحم کنندگان.»

و کذلک مرحوم کلینی با سند متّصل خود از عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت می‌کند که فرمود:

یُستَحَبُّ أن تَقولَ بَینَ الرُّکنِ و الحَجَرِ: اللهُمَّ آتِنا فی الدُّنیا حَسَنَةً و فی الآخِرَةِ حَسَنَةً و قِنا عَذابَ النّارِ! و قالَ: إنَّ مَلَکا مُوَکَّلًا یَقولُ: آمِینَ![1]

«مستحبّ است که حاجی در هنگام طواف بین رکن یمانی و حجرالأسود بگوید: خدایا در دنیا به ما نیکی عطا فرما و در آخرت نیز نیکی عطا فرما، و ما را از عذاب آتش حفظ فرما! بعد حضرت فرمودند: ملکی از ملائکه پروردگار می‌گوید: آمین!»

و روایات عدیدهٔ دیگری نیز حاکی است که شخص طائف مستحبّ است زبان او به ذکر اذکار خصوصاً صلوات بر محمّد و آل محمّد و ادعیهٔ مأثوره مترنّم باشد و توجّه او به معانی اذکار و ادعیه متمرکز گردد.

تفسیر نادرست از قرار دادن کعبه در حین طواف در سمت چپ

حال چطور ممکن است شخصی هم دقیقاً متوجّه سمت کعبه باشد و هم به اذکار و توجّه به ادعیه مشغول گردد؟!

[1] *الکافی*، ج ٤، ص ٤٠٨.

به عبارت دیگر: آیا می‌شود انسان دقّت در سمت‌گیری کعبه و محاذات دقیق شانهٔ چپ با کعبه خصوصاً هنگام عبور از زاویهٔ بیت الله را با توجّه تامّ به اذکار و خلوص نیّت و اشتغال به یاد محبوب جمع نماید؟

بدیهی است پرداختن به ظاهر طواف و تفسیر نادرست از محاذات مِنکَب أیسر با کعبهٔ مکرّمه موجب تعطیل بالکلّیهٔ جمیع حیثیّات و شئون حاجی در هنگام اشتغال به این فریضهٔ مهمّ خواهد شد، و یکسره او را در اشتغال به محاسبه و دقّت در زاویه‌های بیت الله، و بالمآل عدم فهم و ادراک از حقیقت طواف و تعطیل قوا و حضور در محضر حضرت ربوبی وا می‌دارد؛ و طوافی را که باید کاملاً با حضور قلب و توجّه سرّ به مبدأ أعلی و انغمار در بحار انوار شهود و حضور حضرت حقّ باشد، به یک عمل خشک و جامد و توخالی و ظاهری بی‌محتوا مبدّل خواهد نمود. آیا مقصود و منظور ائمّهٔ دین ما از طواف این طواف است یا طواف دیگری؟! قضاوت با خوانندگان و متأمّلین و متدبّرین خواهد بود.

حال باید توجّه نمود که چطور با عدم فهم صحیح مسألهٔ طواف و تفسیر ناصواب آن برای مردم بی‌اطّلاع از رمز و رموز حقایق اعمال و توجیه نادرست بعضی از روحانیون کاروان‌ها، مردم عوام به‌جای پرداختن به حجّ صحیح و واقعی و توجّه به آنچه که رسول خدا و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام بیان فرموده‌اند، که همانا رشد و رقاء و استفاضه از جلوات خاصّهٔ این عمل بسیار مؤکّد است، آنها خود را به ظاهری آراسته و به دور از تلقّی معانی و روحانیّت مشغول می‌دارند و موجب سدّ ابواب خیرات و برکات الهی بر آنان می‌گردند.

این مربوط به مسألهٔ اوّل بود و در اینجا به خوبی و وضوح روشن گردید که عدم اطّلاع صحیح مبلّغ احکام و متصدی امر به معروف و نهی از منکر از مبانی شرع مبین و حیازت جوانب و حدود مسائل شرعی چه ضررهای جبران ناپذیری از خود به‌جای خواهد گذارد و چه عواقب مصیبت‌باری به‌بار خواهد آورد.

شرط دوّم امر به معروف و نهی از منکر: وجود شرایط مساعد

امّا مسألهٔ دوّم که قابلیّت قبول و وجود شرایط مساعد جهت بیان امر به معروف و نهی از منکر است:

باید به این نکته توجّه داشت که زمینهٔ مساعد برای امر به معروف و نهی از منکر به معنای پذیرش تمام عیار و قبول صددرصد نسبت به این دو اصل اساسی در مبانی فقه شیعه نیست؛ چه اینکه این مطلب ممکن است در هیچ زمانی تحقّق پیدا نکند؛ بلکه به معنای تشخیص صحیح موقعیّت مخاطب و ظرف تحقّق این اصل است. آمر به معروف و ناهی از منکر باید کاملاً به شرایط محیط و زمان و خصوصیّات مخاطبین اطّلاع و اشراف داشته باشد؛ چه بسا طرح یک نکته در جایی مفید و در ظرف و موقعیّتی دیگر کاملاً مضرّ خواهد بود.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

نُصحُکَ بَینَ المَلَإ تَقریعٌ؛[1] «چه بسا نصیحت در مقابل دیگران موجب سرشکستگی مخاطب و خرد شدن شخصیّت و از بین رفتن شئونات او می‌گردد.»

پیامبر گرامی اسلام در ارتباط با بلاغ و ابلاغ پیام رسالت خود به زعماء و زمامداران زمان خود دقیقاً به این نکته توجّه داشتند و کاملاً رعایت موقعیّت آنها را در این راستا می‌نمودند. خدای متعال در قرآن کریم راجع به رسول برگزیده‌اش چنین می‌فرماید:

﴿فَبِمَا رَحۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمۡۖ وَلَوۡ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ ٱلۡقَلۡبِ لَٱنفَضُّواْ مِنۡ حَوۡلِكَۖ﴾.[2]

«و به واسطهٔ بخشش و لطف الهی بود که با مشرکین به نرمی و رفتار نیکو برخورد می‌نمایی. و اگر با درشتی و سختی و دلی سخت و غیر قابل انعطاف برخورد می‌نمودی، هر آینه از گرداگرد تو پراکنده می‌شدند و آزرده خاطر از پیش تو می‌رمیدند (و دیگر نصایح و کلمات معجزآسایت بر دل آنان مؤثّر نمی‌افتاد).»

---

[1] *غرر الحکم و درر الکلم*، ص ۲۲۵.

[2] سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

در آیه دیگر خطاب به حضرت موسی و هارون می‌فرماید:

﴿اَذْهَبَآ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ * فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ﴾.[1]

این آیه تحقیقاً یکی از کثیر آیاتی است که باید هرچه بیشتر در آن غور و دقّت و مطالعه نمود. و سزاوار است زعمای حکومت اسلامی دقیقاً آن را مورد مطالعه و تحقیق و تبعیّت و اسوه قرار دهند، و از وحی پروردگار به رسول مکرّمش حضرت موسی علیه السّلام به نکات دقیق و ظریف آن پی ببرند. و ما إن‌شاءالله به حول و قوّه الهی در مباحث آتیه که راجع به وظیفه و تکلیف حکّام اسلام و شیوهٔ تبلیغ و انذار اُمرای حکومت اسلامی بحث خواهیم نمود، مفصّلاً از این آیه شریفه سخن به میان خواهیم آورد. مجملاً اینکه خداوند می‌فرماید:

«ای موسی و هارون! به سوی فرعون رهسپار شوید که او را طغیان و سرکشی در قبال ربوبیّت ما فراگرفته، و پا را از حدود عبودیّت بیرون نهاده است و دعوی الوهیّت می‌نماید * امّا باید متوجّه باشید که با زبانی نرم و ملایم و سخنانی موزون او را به توحید دعوت نمایید، شاید که در دل او کارگر افتد و به راه راست متمایل گردد و ترس از هلاکت او را از منجلاب انانیّت نجات بخشد.»

در اینجا فرق بین دعوت انبیا و اولیای الهی با سایر افراد از منتحلین و متشبّثین به آنها و متشبّهین به روش و سیره و مرام آنها کاملاً واضح می‌گردد.

فرق بین تبلیغ انبیا و اولیای الهی با سایر افراد

در دعوت انبیا و اولیای الهی، نفس هیچ نقش و دخالتی در تبلیغ و دعوت ندارد، و فقط و فقط بر اساس تعلّق تکلیف از جانب پروردگار و اتیان به واجبات عبودیّت و انقیاد در برابر حکم و مشیّت الهی است، چه به نتیجه برسد یا نرسد.

امّا در دعوت سایر افراد، مسألهٔ دخالت هواهای نفسانی و رذائل از صفات و ملکات شخصی گرچه در قالب و هیئت دعوت به سوی پروردگار و تحقّق اهداف

---

[1] سوره طه (۲۰) آیه ۴۳ و ۴۴.

عالیهٔ دین مبین صورت پذیرد، کاملاً تأثیر خود را در کیفیّت ارائهٔ دعوت و انذار بروز و ظهور می‌دهد، و حتّی برای یک فرد عامی واضح می‌گردد که ورای دعوت به توحید و ارزش‌های والای انسانی و کسب ملکات فاضله، مسائل نفسانی و حبّ و بغض دنیوی و تحصیل منافع شخصی ـ از وصول به ریاسات و مراتب عالیهٔ آمریّت و ناهویّت و ارضاء ملکات رذیله نفس سرکش و تربیت نشده ـ در میان است.

خدا به حضرت موسی علیه السّلام می‌فرماید: گرچه فرعون دعوی الوهیّت و خدایی نموده و پا را از حریم عبودیّت فراتر نهاده است، ولی هنوز قلب او تهیّؤ و استعداد تلقّی کلام حق را از دست نداده است و چنانچه با او به مدارا و منطق صحیح ـ نه با دشنام و طرد و لعن و دورباش و باید و نباید ـ صحبت شود ممکن است بر اساس مرتکزات فطری و اندوختهٔ عقلانی مطالب حق را بپذیرد و دست از عناد و لجاج بردارد.

از نمونه‌های صحیح امر به معروف برخورد جعفر بن أبی‌طالب با نجاشی است

در اینجا جا دارد به سرگذشت و داستان معجب و فرح‌انگیز سفیر گرآن‌قدر رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، حضرت جعفر بن أبی‌طالب، طیّار به سوی حبشه و نجاشی پادشاه نصرانی آنجا، اشاره‌ای بکنیم.

جعفر بن أبی‌طالب برادر بزرگ أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام بود، و هنگامی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم رسالتش را اعلان نمود به دین اسلام مشرّف شد. کلمات وحی و آیات باهرات کتاب الهی همراه با خلق نیکو و کردار پسندیده و منطق محکم و متین رسول اکرم مشرکین را به سمت و سوی دین اسلام متمایل می‌نمود. به طوری که پس از گذشت مدّت قلیلی عدّه‌ای از آنها که دارای قلبی صاف و فطرتی دست نخورده و عقلی استوار بودند به دین اسلام مشرّف شده، یکسره از عادات و عقاید و رسومات جاهلیّت دست برداشتند.

مشرکین مکّه، که با احساس عدم توانایی مقابله با مبانی متین و عقاید راسخ الهی و رسوم حکیمانه و رشیق اسلام، موقعیّت و جایگاه خود را در خطر اضمحلال و نابودی می‌دیدند، به فکر مقابلهٔ ایذائی و فیزیکی و ضرب و حبس و قتل و اعدام برآمدند.

اذیّت و آزار مشرکان به جایی رسید که مسلمانان به رسول خدا شکایت کرده و از آن حضرت چاره‌ای جهت رفع این مشکلات خواستار شدند. رسول خدا فرمود: «حال که این‌طور است به سوی حبشه که پادشاهی نصرانی و عادل دارد هجرت کنید.» این اوّلین هجرتی بود که در اسلام واقع می‌شد.

مسلمین گروه گروه به سوی حبشه رهسپار شدند و در میان آنان حضرت جعفر بن أبی‌طالب به اتّفاق گروهی از بستگان آن حضرت نیز وجود داشتند. مشرکین که از این مسأله مطّلع شدند از بیم انتشار مکتب اسلام و رشد و قدرت مسلمین در سرزمین حبشه و سایر بلاد به فکر اضمحلال آنها افتادند. عمرو بن عاص به اتّفاق عمارة بن ولید را با هدایا و تُحَف ثمینه به سوی حبشه و نجاشی پادشاه آنجا روانه نمودند.

فرستادگان مشرکین پس از وصول به حبشه برای ملاقات با نجاشی به سوی دربار رهسپار شدند و طبق عادت و رسم آن زمان در مقابل نجاشی به سجده افتادند و هدایا و تحف خود را تقدیم نمودند.

کیفیّت هدایت و دستگیری ملا حسینقلی همدانی از رئیس طائفهٔ صوفیّه

در اینجا مناسب می‌بینم داستانی را از مرحوم آیة الحقّ و العرفان، فخر العرفاء الربّانیّین و سند العلماء الالهیّین حضرت آیة الله العظمی آخوند ملاّ حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ نقل نمایم:

می‌گویند یکی از رئوس طائفهٔ صوفیه و فحول سلاسل طریقت برای مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی همدانی جعبه‌ای مملوّ از هدایا و تحف را به رسم پیشکش فرستاده بود و خود نیز پس از مدّتی به دیدار آن بزرگ تشرّف حاصل نموده بود و در جلسه‌ای که جمعی از تلامذهٔ آن مرحوم حضور داشته به زیارت و ملاقات ایشان می‌رود. مرحوم آخوند وقتی به او نظر می‌اندازند، می‌بینند که شارب طویلی دارد به رسم اهل تصوّف و دراویش؛ چه اینکه آنها معتقدند مولا علی علیه السّلام دارای شارب طویل و سبیل‌های بلندی بوده است، و اقتدای خویش را بر آن‌جناب نیز بر اساس سنّتی حسنه که عبارت از ترک کلام بیهوده و سکوت از سخن لغو می‌باشد

قرار داده‌اند؛ کأنّ این شارب چون به روی دهان و لب‌ها قرار می‌گیرد، از سخن بیهوده و نیز از لقمهٔ مشتبه جلوگیری می‌نماید. و تمسّک به کلامی از جانب سیرهٔ آن حضرت نیز می‌کنند که:

و کانَ علیه السّلام وافِرَ السَّبَلَةِ؛[1] «سبیل‌های آن حضرت پر پشت بوده است.»

ولی در این تفسیر و حکایت خلط و اشتباه رخ داده است؛ زیرا وفور به معنی پر پشتی در مقابل خفّت و کم پشتی است، نه به معنی طول و درازی مو است. و با وجود اخبار کثیره از معصومین علیهم السّلام مبنی بر کراهت شدید طولانی بودن شارب، چطور أمیرالمؤمنین علیه السّلام این مسأله را رعایت نمی‌نموده است و توجّهی به سنّت رسول خدا نمی‌کرده! این مسأله از ناحیه آن حضرت محال و ممتنع است.

باری مرحوم آخوند مولا حسینقلی همدانی ـ رضوان الله علیه ـ که مقصود آن درویش را از فیض حضور و تشرّف دریافته بود که جهت ارادت و تتلمذ و شاگردی

---

[1] در اینجا مناسب است به بعضی از روایاتی که در آنها نهی از بلند نمودن شارب شده است اشاره شود:

الکافی، ج ٦، ص ٤٨٨؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ١، ص ١٢٧: «قالَ رسولُ اللهِ صلَّی اللهُ عَلیهِ و آلهِ و سَلَّم: "لا یطولَنَّ أحدُکم شارِبَه، فإنَّ الشَّیطانَ یَتّخذُه مَخبَأً یستتر به."»

من لا یحضره الفقیه، ج ١، ص ١٣٠: «و قال رسولُ اللهِ صلَّی اللهُ عَلیهِ و آلهِ و سلَّم: "حُفُّوا الشَّواربَ و اعفُوا اللِحَی، و لا تُشَبِّهوا بالیَهود!"»

الکافی، ج ٦، ص ٤٨٧: «عن عبداللَه بن عثمان، أنّه رَأیٰ أباعبدِاللَهِ علیه‌السّلام أحفَی شارِبَه حتَّی ألصَقَه بالعَسیب.»*

همان: «عن علیّ بن جعفر عن أخیه أبی‌الحسن علیه السّلام، قال: سألتُه عن قَصِّ الشّارب، أ مِنَ السُّنّةِ؟ قال: "نعَم."»

همان: «عن ابن فضّال، عمّن ذکره، عن أبی‌عبدالله علیه السّلام، قال: ذَکَرنا الأخذ مِن الشّارب، فقال: "نُشرَة** و هو مِن السُّنّة."»

* أحفیٰ شارِبَه: أی بالَغَ فی أخذِه. و العَسیبُ: مَنبتُ الشَّعر. (تعلیقه)

** *القاموس*: «النُّشرة: رُقیةٌ یُعالَجُ بها المجنون و المریض.» (تعلیقه)

و کسب معرفت به حضور رسیده است، ابتدا دستور داد تا آن جعبه هدایا و تحفی را که قبلاً جهت ایشان فرستاده بود آوردند و بدون اینکه تصرّفی در آن جعبه شده باشد و درب آن باز شده باشد آن را در مقابل آن صوفی نهاد، آنگاه امر کرد که قیچی آوردند و با دست خود شارب آن درویش را کوتاه نمود، سپس به امر تربیت و تزکیه و دستور اوراد و اذکار و سایر شئون او قیام فرمود.

به هر جهت، عمرو بن عاص خطاب به نجاشی کرد و گفت: ای پادشاه! عدّه‌ای از مردمان ما دین و مذهب ما را رها نموده‌اند و به کیش و مذهب دیگری وارد شده‌اند، اینان خدایان ما را دشنام می‌دهند و موجب گمراهی جوانان ما و فساد در اجتماع و ملّت و بهم‌ریختگی اوضاع شهر و قبیله گشته‌اند؛ اینک ما به اینجا آمده‌ایم تا از تو تقاضا کنیم آنها را به ما باز گردانی و امنیّت و آسایش و وحدت کلمه را دوباره به‌دست آوریم.

نجاشی رو به وزرای خود نمود و گفت: آیا چنین مطلبی صحیح است؟ و آیا عدّه‌ای به اینجا فرار کرده‌اند و هجرت نموده‌اند؟

آنها گفتند: بلی، عدّه‌ای که مردان آنها بیش از هشتاد نفر می‌باشند به ریاست و زعامت شخصی به نام جعفر بن أبی‌طالب به این سرزمین هجرت کرده‌اند؛ مردمانی پارسا و مؤدّب به اخلاق و بسیار متین و وزین می‌باشند و اکنون در میان ما بسر می‌برند.

نجاشی امر کرد که آنها حاضر شوند. جعفر بن أبی‌طالب به اتّفاق چند نفر از رفقای خود من‌جمله عبدالله بن مسعود بر نجاشی وارد شدند و بدون اینکه طبق رسوم و عادات آنها سجده کنند فقط به سلام بر پادشاه و سایر افراد اکتفا نمودند و تحیّت اسلامی را بجای آوردند.

در این هنگام نجاشی رو به جعفر بن أبی‌طالب کرد و گفت: اینها چه می‌گویند؟ می‌گویند که من شما را به وطن اصلی برگردانم!

جعفر خطاب به نجاشی کرد و گفت: ای سلطان! از ایشان سؤال کن: آیا ما غلامان زر خرید ایشانیم که از دست مولای خود فرار نموده باشد؟ و یا مالی را از

ایشان به سرقت برده‌ایم؟ و یا کسی را از ایشان به قتل رسانده‌ایم و باید مال را پس بدهیم یا قصاص را پذیرا گردیم؟

عمرو بن عاص گفت: نه، هیچ کدام از اینها نیست؛ شما مردمان محترم و آزاد می‌باشید.

جعفر گفت: پس از ما چه می‌خواهید؟ شما ما را اذیّت نمودید و نهایت شدّت و قساوت را در حقّ ما روا داشتید و ما هم ترک وطن نموده به اینجا پناه آوردیم.

عمرو بن عاص گفت: ای پادشاه! اینها به خدایان ما دشنام می‌دهند و بر علیه دین و مکتب ما می‌شورند و جوانان را گمراه می‌کنند و در میان ما تفرقه انداخته‌اند.

جعفر گفت: بله درست است، ما با دین اینها مخالفت کردیم و از مرام و مسیر اینها روی گردانیدیم؛ زیرا خدای متعال بر ما منّت نهاد و پیغمبری را در میان ما مبعوث نمود که ما را از عبادت سنگ و چوب برحذر می‌دارد، و از شرک و اعمال باطله و خرافات جاهلیّت نهی می‌کند، و از زنا و ربا و خوردن گوشت مردار و خون باز می‌دارد، و از شرک و ظلم و ستم بر یکدیگر بر کنار می‌دارد، و ما را به اداء نماز و دادن زکات و عدالت و صداقت و کمک به مستمندان و صلهٔ ارحام ترغیب می‌کند. بدین‌سان ما از کیش و آیین جاهلیّت و بربریّت روی برگرداندیم و به سوی آزادی و شرافت و استکمال ارزش‌های والای انسانی که در تحت عبودیّت حضرت پروردگار و رقّیت ذات اقدس الهی منطوی است رو آوردیم.

بیانات متین و متقن و صراحت لهجهٔ جعفر طیّار که منبعث از روح آیات کتاب مبین و مقتبس از عبارات کریمهٔ قرآن کریم بود، نجاشی را به فکر و اندیشه فرو برد و آثار بهجت و سرور از وجنات سیمای او مشهود گشت.

عمرو بن عاص که موقعیت خود را سخت در خطر دید به فکر چاره و حیله افتاد و از راه مکر و خدعه به‌جای قبول حق و پذیرش منطق صحیح به نیرنگ و مغالطه متوسّل گشت. رو کرد به نجاشی و گفت: ای سلطان! اینها در وقت ورود به تو سجده نکردند و حرمت تو را پاس نداشتند.

در این هنگام افرادی که دور و بر سلطان بودند خطاب کردند به جعفر و افراد او که: در مقابل سلطان سجده کنید! جعفر با صدای رسا و بلیغ فرمود: ما برای غیر خدا سجده نمی‌کنیم. سلطان پرسید: چرا سجده نمی‌کنید؟

جعفر پاسخ داد: این پیامبری که از جانب خدا مبعوث گردیده است ما را فقط به پرستش و سجده بر خدای یکتا امر نموده است و از غیر خدای یکتا برحذر داشته است؛ و هم اوست که به نام احمد در کتاب انجیل مذکور است و حضرت عیسی علیه السّلام مژدهٔ ظهور و بعثت او را در کتاب آسمانی خویش داده است.

عمرو بن عاص رو کرد به نجاشی و گفت: ای پادشاه! اینها با دین شما نیز مخالف‌اند.

نجاشی به جعفر گفت: پیامبر شما راجع به حضرت عیسی علیه السّلام چه می‌گوید؟

جعفر بن أبی‌طالب فرمود: خدای متعال در کتاب مبین مُنزَل بر پیامبر ما می‌فرماید: ﴿عیسی روح الله و کلمة الله است که از دختری پاک و پاکیزه و باکره به نام مریم متولّد گشته است، و هیچ بشری با او تماس نداشته است، و خدا او را از پیامبران قرار داد.﴾

متحوّل شدن نجاشی بعد از تلاوت آیات قرآن و سخنان حکیمانهٔ جعفر طیّار

نجاشی از این بیانات غرق در تعجّب و تفکّر گردید و عقل و وجدان او سخنان حکیمانه و واقع‌گرایانه و وحیانی جعفر طیّار را با مرتکزات جبلّی و فطری و آنچه از تاریخ مسیحیّت یافته بود منطبق یافت. سپس رو کرد به قسّیسین و رهبانان و گفت: اینها دربارهٔ حضرت مسیح کمتر از آنچه شما بدان معتقدید نیستند و اعتقاد بدی نسبت به او ندارند. آنگاه خطاب به جعفر گفت: آیا از آیات قرآن کریم چیزی در حفظ داری؟ جعفر گفت: بلی. نجاشی گفت: پس قدری برای ما از آیات کتابتان بخوان! و به علما و رهبانان گفت: کاملاً دقّت کنید ببینید آنچه او می‌خواند با آنچه شما در کتب خود سراغ دارید مطابقت می‌کند یا خیر!

آنگاه جعفر بن أبی‌طالب شروع کرد به خواندن سورهٔ مبارکه مریم.

﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾

﴿كٓهيعٓصٓ * ذِكۡرُ رَحۡمَتِ رَبِّكَ عَبۡدَهُۥ زَكَرِيَّآ * إِذۡ نَادَىٰ رَبَّهُۥ نِدَآءً خَفِيّٗا﴾

تا آنکه رسید به آیه:

﴿وَهُزِّيٓ إِلَيۡكِ بِجِذۡعِ ٱلنَّخۡلَةِ تُسَٰقِطۡ عَلَيۡكِ رُطَبٗا جَنِيّٗا * فَكُلِي وَٱشۡرَبِي وَقَرِّي عَيۡنٗا﴾[1]

در این هنگام اشک در چشمان نجاشی و تمامی علما و حضّار مجلس ظاهر گشت و با صدای بلند شروع به گریه کردند و گفتند: و الله حقّ همین است که خدای متعال بر پیامبر شما فرو فرستاده است. آنگاه نهایت احترام را نسبت به جناب جعفر و اطرافیان معمول داشت، و با ابراز و اظهار شهادت بر توحید و رسول خدا رسماً به دین اسلام گروید؛ و خطاب به جعفر گفت: شهادت می‌دهم این پیامبر همان کسی است که حضرت مسیح در انجیل وعدهٔ ظهور و رسالت او را داده است، و اگر من در حجاز بودم همانند غلامان در خدمت او بودم؛ شما بروید و در کمال عزّت در امن و امان باشید. و آنها را با خلعت و تحف و هدایای بسیار در کشور خود جای داد.[2]

دو جریان کاملاً متفاوت در واقعهٔ هجرت به حبشه

در این حکایت ما به دو جریان کاملاً متفاوت برخورد می‌کنیم: جریان اوّل، تبلیغ رسالت جناب جعفر طیّار با بیانی شیوا و منطقی بلیغ و سخنانی حکیمانه و عقلانی و صراحتی در لهجه و حرّیتی در کلام و آزادی در رفتار و طمأنینه و سکون و وقار و رعایت مراتب عالیه از اخلاق حسنه و رفتار نیکو؛ و در جریان دوّم، مکر و فریب و دروغ و بهتان و صحنه‌سازی و شانتاژ و زور و تزویر؛ و در نهایت، فطرت

---

[1] سوره مریم (۱۹) آیات ۱ ـ ۲۶.

[2] جهت اطّلاع بر داستان جعفر بن أبی‌طالب علیهما السّلام و ملاقات ایشان با نجاشی رجوع شود به *إعلام الورىٰ بأعلام الهدى*، ج ۱، ص ۱۱۵ ـ ۱۱۷؛ *سیرهٔ ابن هشام*، ج ۱، ص ۳۲۱؛ *الکامل فی التاریخ*، ج ۲، ص ٥٤؛ *تاریخ الکبیر*، طبری، ج ۲، ص ۷۰.

پاک و دست نخورده و عقل سلیم سلطان حبشه که در مواجهه با این دو جریان و برخورد با این دو مسیر و دو طریق صددرصد مخالف، به ندای وجدان و إناریّت عقل پاسخ مثبت می‌دهد و خود را از قید و بند اعتباریات و مَجازات و تخیّلات رها نموده با پذیرش دین اسلام و مکتب وحی رسماً به تشریف خلعت سعادت و نجاح ابدی مخلّع و به زیور هدایت و رستگاری متحلّی می‌گردد.

باری، سخن در کیفیّت بیان امر به معروف و نهی از منکر بود و اینکه چه کسی باید متصدّی این مهم شود تا بتواند هرچه بهتر و با تأثیر بیشتر به مقصود برسد.

توقّع علاّمه طهرانی از آیة الله گلپایگانی مبنی بر اعلان رسمی حرمت موسیقی و شطرنج

به یاد می‌آورم روزی جناب مستطاب مرحوم مغفور حضرت حجّة الإسلام آقای حاج شیخ حسن نوری همدانی ـ رحمة الله علیه ـ که جهت زیارت حضرت ثامن الحجج علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام به ارض اقدس مشرّف شده بودند، به منزل مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ تشریف آوردند. در بین صحبت، راجع به حلّیت موسیقی و شطرنج که در آن زمان از طرف بعضی از مراجع اعلان شده بود و در مجامع و صحف منتشر گشته بود، بحث شد. مرحوم والد با لحنی که حکایت از تأثّر عمیق و اصرار بلیغ بود به آقای نوری اظهار داشتند:

آقا چرا شما به آقای گلپایگانی ـ رحمة الله علیه ـ نمی‌گویید که فتوای خود را که مبنی بر حرمت موسیقی و شطرنج است در مجامع عمومی به صورت اعلان رسمی مطرح کنند تا همگان بدانند اگر مرجعی در برهه‌ای از زمان فتوا به حلّیت این دو فعل حرام داده است، مرجع و مقلَّد دیگری در همان زمان حکم به حرمت آن نموده است! اگر این مسأله صورت نگیرد ممکن است پس از گذشت پنجاه سال افرادی این چنین تصوّر کنند که در زمان گذشته، بوده است زمانی که حلّیت موسیقی و شطرنج محرز بوده و کسی مخالف این جواز وجود نداشته است.

جای تذکّر است که: گرچه ممکن است فقیهی بر اساس مبانی محرزهٔ خود و طبق فهم مستفاد از ادلّه، حکم به حلّیت و یا حرمت موضوعی بنماید، و در صورت

مصادفه با حق مثاب و در صورت مخالفت معذور باشد ـ چنانچه این مسأله از زمان ظهور اسلام تا زمان ظهور رایت حقّ و توحید توسّط قطب عالم وجود، صاحب ولایت کبرای الهیّه حضرت حجّة بن الحسن العسکری أرواحنا فداه متداول و متدارج بوده است ـ و لیکن اعلان یک مسألهٔ فقهی در جامعه نه به صورت اندراج در رسالهٔ عملیّه (توضیح المسائل) بلکه به صورت اعلام در مجامع عمومی و از طریق جراید و کتب و رادیو و تلویزیون و مساجد و نماز جمعه و غیره موجب بروز این تفکّر و تصوّر خواهد شد که گویا طرح این حکم فقهی در ملأ عام آن‌هم با وجود قرائن و شواهد دالّه بر قبول جامعه، موجب غلبهٔ آن بر فتاوای سایر مراجع و مقلّدین خواهد بود. لذا بر سایر مراجع حتم و لازم است که به صرف طرح حکم مسأله در رسالهٔ عملیّه اکتفا نکنند و حکم به حرمت را در هر شرایط و با هر موضوعی به طور رسمی اعلام و اعلان نمایند.

طبیعی است در این‌صورت ایراد و اعتراض متوجّه هیچ‌کس نخواهد بود، و چنانچه آن مرجع حقّ اجتهادی و شئون شخصیّتی خود را در اعلان به حلّیت موسیقی و شطرنج می‌داند، باید حقّ اظهار نظر مخالف و حکم به حرمت را برای سایر افراد از مراجع و مجتهدین محفوظ بدارد؛ و در این‌صورت است که جامعه به سوی رشد و ترقّی و تفکّر صحیح و رفع نقائص و خلل رهسپار خواهد شد.

سخن در این مقوله بسیار و مجال توضیح و تبیین، سیاق وضع کتاب و روند بحث دربارهٔ حدیث عنوان بصری را خارج می‌کند. إن‌شاءالله در فرصت‌های آتیه از کلمات و حکایات و نکته‌های ارزشمند اولیای دین و بزرگان استفاده خواهیم نمود.

مجلس ششم: اختلاف مراتب نفوس در کیفیّت تلقّی تشیّع و اطاعت از امام معصوم علیه السّلام

بِسم اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمد للَّهِ ربِّ العالَمين

و الصّلاةُ على خيَرَة اللَهِ المنتجَبين، محمّدٍ و آله الطّاهِرين

و اللّعنةُ على أعدائِهم أجمَعين

صحبت از مالک بن انس بود که عنوان در مدینه نزد او تردّد می‌نمود و احادیث رسول خدا را از او استماع می‌کرد. اینک متن حدیث:

قالَ: كُنتُ أختَلِفُ إلَى مالِكِ بنِ أنَسٍ سِنِينَ. فَلَمّا قَدِمَ جَعفَرٌ الصّادِقُ عليه‌السّلام المَدِينَةَ اختَلَفتُ إلَيهِ و أحبَبتُ أن آخُذَ عَنهُ كَما أخَذتُ عَن مالِكٍ...

«عنوان می‌گوید: روزگاری بود که با مالک بن أنس مراوده و حشر و نشر داشتم. و زمانی‌که مطلّع شدم (امام) جعفرٌ الصّادق علیه السّلام به مدینه تشریف آوردند با آن حضرت ارتباط برقرار نمودم و دوست داشتم که معارف دین را از ایشان اخذ کنم؛ چه اینکه تا به‌حال از مالک بن انس اخذ می‌کردم.»

در این عبارت نکاتی است که سزاوار است بدان توجّه نمود.

فواید بررسی عقاید عنوان بصری

نکته قابل توجّه اینکه: اصولاً عنوان چه عقیده و مرامی در ارتباط با مسائل حقّه و معارف الهیّه داشت و به طور کلّی بینش و بصیرت او نسبت به جایگاه و موقف اولیای دین و ائمّهٔ معصومین که خلفای به حقّ و اوصیای صدقِ رسول خاتم صلّی الله علیه و آله و سلّم بودند چه بوده است؟

توجّه به این نکته فوق‌العاده مهمّ می‌باشد و ما را به حقایق و ظرائفی بس دقیق و ارزشمند و حیاتی می‌رساند، و آن عبارت است از عدم کفایت علم ظاهری و دانش محدود بشری جهت رفع نقائص و خلل ماهوی انسان و نیاز مبرم و احتیاج فوق‌العاده حیاتی به انسانی وارسته و عالمی آگاه و خبیر به زوایا و کریوه‌های صعب العبور نفس و مشرف بر حقایق و اسرار عالم غیب و بطون عوالم وجود؛ و این همان چیزی بود که مالک بن أنس با وجود علم سرشار و حفظ احادیث بسیار از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فاقد آن بود، و متقابلاً همان چیزی که عنوان بصری با وجود استفادهٔ سرشار و تعلّم جدّی در ازمنهٔ طولانی نتوانسته بود آن را از مالک به‌دست آورد؛ و لذا سرگشته و گمگشته به دنبال مطلوبی که بتواند روزنه‌ای از آنچه که مراد او و مطلوب او را دست دهد به دامان ولای ائمّهٔ هدی و زعمای واقعی و حقیقی دین پیامبر چنگ زد و از آن حضرت استمداد نمود.

نحوهٔ اعتقاد و نگرش عنوان بصری به امر امامت و ولایت

اعتقاد عنوان بصری به امامت و خلافت أئمّهٔ هدی علیهم السّلام به این شکل و به این کیفیّت که الآن در بین جوامع و ملل مسلمین رایج و متعارف است نبوده است.

امروزه در بین مسلمین مذاهب مختلفه‌ای موجودند که چهار مذهب از آنان: حنفی، مالکی، حنبلی، و شافعی می‌باشند؛ و در مقابل آنان مذهب شیعه می‌باشد که خود نیز به فرقه‌های گوناگون: زیدیّه، کیسانیّه، اسماعیلیّه، واقفیّه، و غیره، و مذهب حقّهٔ شیعهٔ اثنی عشریّه تقسیم شده است.

در زمان سابق افراد مسلمین در اعتقادات و مذاهب مختلفی که داشتند به مُحبّ و معاند اهل بیت علیهم السّلام تقسیم شده و شناخته می‌شدند، گرچه مسألهٔ تشیّع و اعتقاد به خلافت و امامت و ولایت بلافصل مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام از زمان حیات رسول خدا مورد توجّه و مطرح بوده است؛ چه اینکه پیامبر گرامی اسلام از بدو اعلان رسالت خود، امامت و خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نیز قرین با دعوت خود متذکّر می‌شد، که ابتدای آن با دعوت خویشان و بستگان خود پس از

نزول آیه شریفه: ﴿وَأَنذِرۡ عَشِيرَتَكَ ٱلۡأَقۡرَبِينَ﴾؛[1] «بستگان نزدیکت را از موضوع رسالت و بعثت خود مطّلع گردان» شروع شد و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صراحتاً در آن مجلس خلافت و امامت و وزارت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب را به همهٔ اقوام و بستگان خود که قریب چهل نفر بودند و در میان آنها حضرت أبوطالب پدر أمیرالمؤمنین علیه السّلام نیز حضور داشت، اعلان نمود.

و همین‌طور در وقایع و موقعیّت‌های بسیاری نسبت به این موضوع دائماً متذکّر می‌شد، و عبارت معروف: «یا عَلِیُّ! أنتَ و شیعَتُکَ هُمُ الفائِزونَ؛[2] ای علی، تو و پیروانت فقط رستگار و اهل نجات هستید» بارها و بارها از زبان رسول خدا شنیده می‌شد. و حتّی تصریح به اسامی خلفا و ائمّه پس از خودش را نیز چنانچه در کتب عامّه و خاصّه مذکور است، نموده است.

جابر بن عبدالله انصاری یکی از صحابهٔ بزرگوار رسول اکرم و از افراد مورد اعتماد و وثوق شیعه و سنّی است که دو طرف از او به جلالت شأن و عظمت نفس و علوّ درجات یاد می‌کنند.

معرّفی ائمّه اثنی‌عشر به جابر بن عبدالله توسط رسول خدا

در کتاب *کفایة الأثر*، تألیف أبی‌القاسم علیّ بن محمّد بن علیّ خزّاز قمّی رازی از علمای قرن چهارم هجری روایتی از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند:

حَدَّثَنا أحمَدُ بنُ إسماعیلِ السَّلمانِیُّ... عَن جابِرِ بنِ یَزیدِ الجُعفِیِّ، قالَ: سَمِعتُ جابِرَ بنَ عَبدِاللهِ الأنصارِیَّ یَقولُ: لَمّا أنزَلَ اللهُ تَبارَکَ و تَعالَی عَلَی نَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾،[3] قُلتُ: یا رَسولَ اللهِ! قَد عَرَفنا اللهَ و رَسولَهُ، فَمَن أُولُوا الأمرِ مِنکُمُ، الَّذینَ قَرَنَ

اللهُ طاعَتَهُم بِطاعَتِکَ؟

فَقالَ علیه‌السّلام: خُلَفائی و أئِمَّةُ المُسلِمینَ بَعدی؛ أوَّلُهُم عِلِیُّ بنُ أبی‌طالِبٍ ثُمَّ الحَسَنُ ثُمَّ الحُسَینُ ثُمَّ عِلِیُّ بنُ الحُسَینِ ثُمَّ محمّدُ بنُ عِلِیٍّ المَعرُوفُ بِالتَّوراةِ بِالباقِرِ و سَتُدرِکُهُ یا جابِرُ، فَإذا لَقیتَهُ فَأقرِئهُ مِنّی السَّلامَ. ثُمَّ الصّادِقُ جَعفَرُ بنُ محمّدٍ ثُمَّ موسَی بنُ جَعفَرٍ ثُمَّ عِلِیُّ بنُ موسَی ثُمَّ محمّدُ بنُ عِلِیٍّ ثُمَّ عِلِیُّ بنُ محمّدٍ ثُمَّ الحَسَنُ بنُ عِلِیٍّ، ثُمَّ سَمِیّی و کَنِیّی حُجَّةُ اللهِ فی أرضِهِ و بَقِیَّتُهُ فی عِبادِهِ، ابنُ الحَسَنِ بنِ عِلِیٍّ؛ ذَلِکَ الَّذی یَفتَحُ اللهُ تَعالَی ذِکرُهُ عَلَی یَدِهِ مَشارِقَ الأرضِ و مَغارِبَها، ذَلِکَ الَّذی یَغیبُ عَن شیعَتِهِ و أولیائِهِ غَیبَةً لا یَثبُتُ فیها عَلَی القَولِ

---

[1] سوره الشّعراء (٢٦) آیه ٢١٤.

[2] *بحار الأنوار*، ج ٣١، ص ٣٨٠؛ *ارشاد القلوب*، ج ٢، ص ٢٦٢ و ٤٢٣؛ *أمالی*، شیخ صدوق، ص ٢٣؛ *بحار الأنوار*، ج ٣٨، ص ٩٥؛ *دعائم الإسلام*، ج ١، ص ٧٥؛ باقدری اختلاف.

[3] سوره النّساء (٤) آیه ٥٩.

بِإمامَتِهِ إلّا مَنِ امتَحَنَ اللَهُ قَلبَهُ لِلإيمانِ.

قالَ جابِرٌ: فَقُلتُ: يا رَسولَ اللَهِ! فَهَل لِشيعَتِهِ الإنتِفاعُ بِهِ؟

فَقالَ عليه‌السّلام: والَّذى بَعَثَنى بِالنُّبُوَّةِ! إنَّهُم لَيَستَضيئُونَ بِنورِهِ و يَنتَفِعونَ بِوَلايَتِهِ فى غَيبَتِهِ، كانتِفاعِ النّاسِ بِالشَّمسِ إن سَتَرَها سَحابٌ. يا جابِرُ! هَذا مِن مَكنونِ سِرِّ اللَهِ و مَخزونِ عِلمِ اللَهِ، فاكتُمهُ إلّا عَن أهلِهِ.

قالَ جابِرُ بنُ يَزيدَ: فَدَخَلَ جابِرُ بنُ عَبدِاللَهِ عَلَى عِلِيِّ بنِ الحُسَينِ علَيهِماالسَّلامُ، فَبَينا يُحَدِّثُهُ إذ خَرَجَ محمّدُ بنُ عِلِيٍّ الباقِرُ علَيهِماالسَّلامُ مِن عِندِ نِسائِهِ و عَلَى رَأسِهِ ذُوابَةٌ و هُوَ غُلامٌ. فَلَمّا بَصَرَ بِهِ جابِرٌ ارتَعَدَت فَرائِصُهُ و قامَت كُلُّ شَعرَةٍ عَلَى جَسَدِهِ، و نَظَرَ إلَيهِ مَلِيًّا، ثُمَّ قالَ لَهُ: يا غُلامُ، أقبِل! فَأقبَلَ. ثُمَّ قالَ لَهُ: أدبِر! فَأدبَرَ. فَقالَ جابِرٌ: شَمائِلُ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، و رَبِّ الكَعبَةِ!

ثُمَّ قامَ فَدَنَى مِنهُ ثُمَّ قالَ لَهُ:ما اسمُكَ يا غُلامُ؟ قالَ: محمّدٌ.

قالَ ابنُ مَن؟ قالَ: ابنُ عِلِيِّ بنِ الحُسَينِ.

فَقالَ: يا بُنَيَّ فِداكَ نَفسى! فَأنتَ إذًا الباقِرُ.

قالَ: نَعَم! فَأبلِغنِى ما حَمَّلَكَ رَسُولُ اللَهِ صَلَّى اللَهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ.

قالَ جابِرٌ: يا مَولايَ! إنَّ رَسولَ اللَهِ صَلَّى اللَهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بَشَّرَنى بِالبَقاءِ إلَى أن ألقاكَ و قالَ لِى: «إذا لَقِيتَهُ فَأقرِئهُ مِنِّى السَّلامَ». فَرَسولُ اللَهِ يا مَولايَ يَقرَأُ عَلَيكَ السَّلامَ.

فَقالَ أبُوجَعفَرٍ علیه‌السّلام: یا جابِرُ! عَلَی رَسولِ اللهِ السَّلامُ ما قامَتِ السَّماواتُ و الأرضُ، و عَلَیكَ یا جابِرُ بِما بَلَّغتَ السَّلامَ.

فَكانَ جابِرٌ بَعدَ ذَلِكَ یَختَلِفُ إلَیهِ و یَتَعَلَّمُ مِنهُ. فَسَألَهُ محمّدُ بنُ عِلِیٍّ علَیهِماالسَّلامُ عَن شَیءٍ؛ فَقالَ جابِرٌ: واللهِ لا دَخَلتُ فی نَهیِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ! لَقَد أخبَرَنی أنَّكُمُ الأئِمَّةُ الهُداةُ مِن أهلِ‌بَیتِهِ بَعدَهُ، أحكَمُ النّاسِ صِغارًا و أعلَمُ النّاسِ كِبارًا، فَقالَ: «لا تُعَلِّموهُم، فَإنَّهُم أعلَمُ مِنكُم». قالَ أبوجَعفَرٍ علیه‌السّلام: صَدَقَ جَدّی صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، إنّ أعلَمُ بِما سَألتُكَ عَنهُ. واللهِ أُوتِیتُ الحُكمَ و ذَلِكَ بِفَضلِ اللهِ عَلَینا و رَحمَتِهِ لَنا أهلَ البَیتِ.[1]

«احمد بن اسماعیل سلمانی این حدیث را برای مؤلّف کتاب از شخصی و او از شخص دیگر تا از جابر بن یزید جعفی (که یکی از بزرگ‌ترین شاگردان امام سجّاد، امام باقر و امام صادق علیهم السّلام، و صاحب اسرار خفیّه و عالم به بواطن قرآن و رموز آیات الهی و کرامات باهره است) و او از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند:

جابر بن عبدالله می‌گوید: وقتی که خدای متعال فرو فرستاد بر نبی و پیغمبرش حضرت محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و سلّم این آیه را: ﴿ای کسانی که ایمان به من آوردید، از خدا و پیامبرش و صاحبان امر از خودتان اطاعت نمایید!﴾، من از رسول خدا سؤال کردم: ای پیامبر الهی! ما خدا و رسولش را شناختیم، امّا مقصود از اولی الامر را که در این آیه است و خدای متعال اطاعت آنها را در کنار و پهلوی اطاعت از خود و رسول خود قرار داده است نمی‌دانیم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: آنان جانشینان من و امامان مسلمین‌اند پس از من، که اوّل ایشان علیّ بن أبی‌طالب و سپس حسن سپس حسین آنگاه علیّ بن الحسین و بعد از آن محمّد بن علی است که در کتاب تورات از او به باقر و شکافندهٔ علم یاد شده است، و تو ای جابر او را ملاقات خواهی نمود و سلام مرا به او برسان؛ سپس فرزندش صادق به نام جعفر بن محمّد آنگاه

---

[1] *کفایة الأثر*، ص ۵۳.

فرزندش به نام موسی بن جعفر و سپس علیّ بن موسی و آنگاه محمّد بن علی و سپس علیّ بن محمّد و آنگاه فرزندش حسن بن علی و پس از او فرزندش که هم اسم من و هم کنیهٔ من است و اوست حجّت و دلیل و برهان پروردگار در روی زمین و بقیّة الله و نمایندهٔ او در میان بندگانش، ابن الحسن بن علی.

و او همان کسی است که خدای تعالی ذکره، جمیع مشارق و مغارب و آفاق زمین را بر دست او فتح می‌نماید و می‌گشاید. و او همان کسی است که از شیعیان و دوستداران خود پنهان می‌شود و آن‌قدر این غیبت به طول می‌انجامد که بسیاری از اعتقاد به امامت او برمی‌گردند، و تنها افرادی بر ولایت و امامت او ثابت قدم و استوار باقی می‌مانند که خداوند متعال دل‌های آنان را از بوتهٔ آزمایش و امتحان سرفراز و پیروز بیرون آورده است، و ایمان آنها را به واسطهٔ امتحانات خود ثابت و پایدار گردانیده است.

جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: عرض کردم: ای رسول خدا! آیا در این‌صورت که او پنهان و از دیدگان شیعیان و محبّین خود غایب است، آیا شیعیان او از او بهره‌مند خواهند شد؟

حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: قسم به آن ذاتی که مرا به رسالت و پیامبری برگزید، شیعیان او از او بهره‌مند و مستفیض خواهند شد و از نور او خود را روشن و منوّر خواهند نمود و از نعمت ولایت او پر نصیب و پر بهره خواهند بود، هم‌چنان‌که مردم به واسطهٔ خورشید از تمام برکات آن بهره‌مند خواهند شد و لو اینکه در زیر ابر پنهان بماند.

آنگاه رسول خدا فرمود: ای جابر! این مطلب از اسرار خفیّهٔ الهی است که نباید فاش گردد و از خزانهٔ علوم مخفیّهٔ پروردگار است؛ پس در کتمان آن بکوش و به احدی آن را فاش مکن مگر به افرادی که قابلیّت و استعداد شنیدن این‌گونه مسائل را دارند.

ابلاغ سلام رسول خدا توسّط جابر به امام باقر علیه السّلام

جابر بن یزید جعفی ناقل این روایت می‌گوید:

روزی جابر بن عبدالله انصاری به منزل امام سجّاد، حضرت علیّ بن الحسین علیهما السّلام وارد شد و من هم در آنجا بودم. ما با امام سجّاد علیه السّلام مشغول گفتگو بودیم که در این وقت فرزند امام سجّاد، حضرت محمّد بن

علی از اندرونی امام علیه السّلام وارد مجلس گردید در حالی‌که موی جلوی سرش برآمده و بلند شده بود، دوران طفولیّت و قبل از بلوغ را می‌گذرانید. وقتی چشم جابر بر او افتاد بدنش شروع به لرزیدن کرد و موهای تنش راست شد؛ جابر مدّتی او را نگاه کرد، سپس به او گفت: جلو بیا! امام باقر علیه السّلام جلو آمد. بعد گفت: برگرد! حضرت به جای خویش باز گشت. در این هنگام جابر گفت: قسم به پروردگار کعبه که شمایل رسول خدا را من در این نوجوان مشاهده می‌کنم!

سپس ایستاد و به او نزدیک شد و از او سؤال نمود: اسمت چیست؟ حضرت باقر فرمود: محمّد. عرض کرد: فرزند چه کسی می‌باشی؟ حضرت فرمود: فرزند علیّ بن الحسین. پس جابر عرض کرد: جانم به فدایت ای فرزند! به‌تحقیق که تو همان باقر هستی؟

حضرت باقر فرمود: بلی، ای جابر پیغامی را که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود به من برسانی ابلاغ کن.

جابر عرض کرد: ای مولای من! به درستی‌که رسول خدا مرا بشارت داد که خداوند عمرم را آن‌قدر طولانی می‌گرداند تا موفّق به زیارت تو گردم و فرمود: "اگر او را زیارت کردی، سلام مرا به او برسان." پس ای مولای من، رسول خدا به تو سلام و درود فرستاده است.

امام باقر علیه السّلام فرمود: ای جابر! سلام خدا بر رسول او باد مادامی که آسمان‌ها و زمین پا برجا می‌باشند، و بر تو نیز از آن جهت که سلام رسول خدا را ابلاغ کردی سلام خدا باد.

جابر پس از این واقعه پیوسته با آن حضرت که نوجوانی بیش نبود رفت و آمد و معاشرت می‌نمود و از علوم بیکران او استفاده‌ها می‌برد. روزی امام باقر علیه السّلام سؤالی از جابر نمود. جابر عرض کرد: قسم به خدا آنچه را که رسول خدا نهی فرمود هیچ‌گاه انجام نخواهم داد! به درستی‌که رسول خدا به من فرمود که به‌تحقیق شما اهل بیت پیشوایان هدایت و رستگاری بشرید، که پس از او امّت پیامبر را به راه راست و هدایت و رستگاری راهنمایی می‌کنید. کوچک و صغیر شما از تمام مردمان استوارتر و راه او متقن‌تر، و

بزرگ و کبیر شما از جمیع افراد بشر اعلم و داناتر هستید. رسول خدا فرمود: "چیزی را به شما اهل بیت یاد ندهیم، زیرا آنها از شما اعلم و داناترند."

امام باقر علیه السّلام فرمود: جدّم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم راست و درست فرمود. همانا من پاسخ سؤالی را که از تو کردم بهتر از تو می‌دانم. قسم به خدا که حقّ متعال علم به حقایق اشیاء را به من عنایت فرمود. و این نیست جز فضل و عنایت پروردگار بر ما اهل بیت پیامبر.»

در این حدیث شریف رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صراحتاً اسامی خلفای بلافصل و ائمّهٔ هداة مسلمین را به جابر بن عبدالله انصاری ذکر فرمودند.

جالب توجّه اینکه: حتّی خود عامّه و برادران اهل تسنّن در وجود خارجی این اسامی مبارکه و شخص آنها شکّ و شبهه‌ای ندارند و کاملاً مصادیق خارجی این اسامی شریفه را با آنچه از رسول خدا نقل شده است منطبق می‌دانند. حتّی هم‌اکنون در صحن مطهّر مسجد رسول اکرم در مدینهٔ طیّبه تمامی این اسامی خصوصاً اسم مبارک حضرت بقیّة الله الأعظم امام زمان ارواحنا فداه به عنوان «محمّد الحیّ» به اضافهٔ اسامی بعضی دیگر از صحابهٔ پیامبر و خلفای غاصب بر دیوار صحن منقوش می‌باشد، و نمی‌توان انکار نمود؛ چه اینکه در کتب تاریخی وجود مبارک حضرات معصومین علیهم السّلام به حدّ تواتر بلکه همچون خورشید فی رائعة النّهار ظاهر و روشن است.

سعی عامّه بر تطبیق روایت خلفای دوازده‌گانهٔ پیامبر، بر خلفای غاصب

بلکه اشکال و ایراد برادران عامّه در مسألهٔ ولایت و امامت و خلافت آنها است. و از آن طرف چون بسیاری از مؤلّفین و علمای عامّه نظیر این حدیث را بدون ذکر اسامی در کتب خود آورده‌اند، و عبارت پیامبر که فرمود: «خلفای پس از من دوازده نفرند و تمامی آنها از قریشند.»[1] را ذکر کرده‌اند، در تطبیق این عدّه با وجود خارجی

خلفای غاصب حکومت‌های اسلامی، به اشکال لاینحلّ و منجلاب فلاکت گرفتار آمده‌اند؛ زیرا پس از خلافت خلفای راشدین که چهار نفر می‌باشند نوبت به خلفای بنی‌امیّه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس رسید، و تعداد آنها آن‌قدر زیاد است که همه را گیج و مبهوت و راه چاره را به روی ایشان به کلّی مسدود کرده است.

بعضی برای حلّ این معمّا متوسّل به حذف و سانسور و تبعیض طبقاتی و ترجیح بلامرجّح گشته، عدّه‌ای بیچاره و بدبخت را از لیست خُلفا حذف نموده‌اند تا عدد دوازده درست درآید؛ غافل از اینکه به همان دلیل که سایر افراد را در لیست قرار داده‌اند، آن اخراج شدگان که مورد بی‌مهری حتّی موالیان و طرفداران خود قرار گرفته‌اند نیز داخل‌اند؛ و این یکی از مهم‌ترین اشکالات بر عقیده و مبنای برادران

---

[1] ۱ اهمّ مصادر عامّه در این موضوع عبارت‌اند از: *صحیح مسلم بشرح النووی*، ج ۱۲، ص ۲۰۳؛ *مسند أحمد*، ج ۵، ص ۸۶ و ۸۸ و ۸۹؛ ج ۸، ص ۱۲۸؛ ج ٤۲، ص ۳۰۹؛ *سنن ابن داود*، ج ٤، ص ۱۰٦؛ *کنز العمّال*، ج ۱۱، ص ۱۳۵؛ و ج ۱۲، ص ۳۲؛ و ج ۱۲، ص ۳۳؛ *البدایة و النّهایة*، ج ٦، ص ۲۲۱؛ *فتح الباری بشرح صحیح البخاری*، ج ۱۳، ص ۱۸۰؛ *صحیح بخاری*، ج ٦، ص ۲٦٤۰.

اهل تسنّن است که هیچ پاسخی را تاکنون برای آن پیدا ننموده‌اند و نخواهند نمود.

زیرا اگر حکم به عدم خلافت بعضی را صادر کنند، روز قیامت در پیشگاه عدل الهی که همهٔ خلفای غاصب و خائنان به مکتب رسول خدا را فراخوانند، در جواب اعتراض این عدّهٔ مفلوک و بدبخت که مگر ما چه گناهی کردیم که ما را از زمرهٔ لیست خلفای غاصب اخراج کردید، چه خواهند گفت! آیا جنایاتی که از خلفای مقبول شما صادر گردید کمتر از جنایات ما بود؟ آیا فسق و فجور و شرب خمر و سگ‌بازی و میمون‌بازی و زنا با محارم و دختر حقیقی که از آنان سر زد، کمتر از ما بود؟ آیا قتل و غارت و کشتن افراد بی‌گناه در سیاه چال‌ها و هتک ناموس و دربه‌دری و هر جنایت و خباثتی که ممکن است از یک بشر فاسد و فاسق و متجاوز سر زند کمتر از ما بود؟! چه جوابی دارند که شما به عنوان مدال افتخار و شرف امتیاز، آنها را در ثبت به مقام خلافت این‌گونه امور قرار دادید؟!

بلی! جایی‌که دیو مهیب عناد و غرض و لجاج و منیّت و خودکامگی، عقل سلیم و فطرت پاک و ضمیر بی‌آلایش آدمی را در چنبرهٔ خواست‌های شهوانی و کثیف خود گرفتار کند، باید برای اثبات خلافت یک همچو میمون‌بازی کشتن فرزند رسول خدا با لب تشنه، و تمامی افراد عائله و خویشان خود و اصحاب با وفای او و اسارت و ضرب

و شتم و حبس در غل و زنجیر در میان صحاری سوزان عراق و شام و اظهار آنها با سر برهنه در مجالس عیّاشی و سگ‌بازی خود، سند افتخار و مایهٔ مباهات قرار گیرد. و اشعار کفرآمیز او سند خلافت شرعیّه و حقّ مسلّم خاندان أبی‌سفیان واقع شود.

زهی بی‌شرمی و وقاحت و زهی فرومایگی و دنائت بر این عقول فاسده و آرای باطله و اهویهٔ دنیّهٔ نفسانیّه که ظلمت و کدورت عناد و لجاج چنان پرده بر روی دیدگان آنها آویخته است که به‌جای تفکّر و تدبّر و استبصار و اتّباع از حقّ و متابعت از ما أنزل الله و أنزل رسوله و گشودن دیدگان بر روی حقایق و واقعیّات و تحصیل رضای پروردگار، به جهت استمتاع و انتفاع از حطام زودگذر دنیای فانی و رسیدن به ریاسات و مناصب دنیّ، خود را از جمیع نعم الهیّه و الطاف قدسیّه حضرت پروردگار و وصول به رضا و خشنودی او در دنیا و آخرت و نیل به درجات فوز و صلاح محروم می‌نمایند و نکبت و خواری و فرومایگی ابدی و جاودانی را در دنیا و آخرت برای خود مهیّا می‌نمایند؛ ﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾.[1]

اشعار سراسر عناد و تعصّب از شاعر النّیل در مدح غاصبین خلافت

این نکبت و بدبختی نه تنها شامل گذشتگان و متقدّمین از جهّال عامّه ـ گرچه مزیّن به زینت علم و مرتدی به رداء زعامت و قیادت مردم بودند ـ می‌باشد، بلکه در جمیع اعصار و تمام امصار نمونه‌های بارز جمود و عناد و عصبیّت به چشم می‌خورد. اینک اشعار شاعر معروف عرب، حافظ ابراهیم، معروف به شاعر النّیل را بنگرید که با کمال مباهات و افتخار در این اشعار، هتک احترام و تجاوز و تجاسر به حریم رسول خدا و کشتن فرزند رسول خدا را به عنوان دلیل شهامت و شجاعت و ارزش والای انسانی برای عمر خلیفهٔ هتّاک و قسیّ القلب و عنود ذکر می‌کند و به پیشگاه ملک فاروق، سلطان مصر تقدیم می‌دارد.

«عجب کلام ارزشمند و بلند مرتبه‌ای است که عمر به علی خطاب نمود! چه قدر کریم و بزرگوار است شنوندهٔ آن و چقدر عظیم و بلند مرتبه است گویندهٔ آن!

قطعاً بدان که خانهٔ تو را به آتش می‌کشم و تو را در آن خانه باقی نمی‌گذارم، اگر از بیعت با خلیفه أبوبکر سرپیچی نمایی؛ با اینکه دختر پیامبر در آن خانه باشد و از آنجا خارج نشود!

این کلام، کلامی نیست که از دهان هر کسی خارج شود؛ گوینده‌ای همچو عمر را می‌طلبد که بتواند در مقابل اوّل پهلوان عرب و تک‌سوار عدنان و نگهبان و پاسدار امّت عرب (عدنان) ایراد کند.»

---

[1] سوره الحشر (۵۹) آیه ۲.

آری! این است نمونه‌ای از کوردلی و بی‌حمیّتی و بی‌غیرتی که نصیب عدّه‌ای شده است و می‌شود. و آتش زدن خانهٔ افراد مظلوم و بی‌گناه که کاری به کار خلافت و خلیفه بازی ندارند، موجب فخر و مباهات است؛ و لگد زدن به پهلوی یک زن ناتوان و ضعیف آن‌هم دختر رسول خدا و اوّل بانوی جهان آفرینش به نصّ و تصریح شخص رسول خدا و سقط کردن فرزند او، از افتخارات ملّی و قومی و تعهّد دینی و غیرت عربیّت شمرده می‌شود.[1] زهی بی‌شرمی و وقاحت!

باری! گرچه اخبار و آثار به جای مانده از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارهٔ خلافت و امامت ائمّهٔ اثنی عشر علیهم السّلام حتّی در کتب اهل سنّت موجود می‌باشد، ولی از آنجا که نظام حکومتی اسلامی پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پیوسته در دست اعداء و دشمنان اسلام و اهل بیت در گردش و جریان بوده است، و هیچ‌گاه زمینه و مجالی برای تصدّی حکومت برای اهل بیت علیهم السّلام پیدا نشد مگر چند سالی برای مولا علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام که آن‌هم بالکلیّه در نزاع و کشمکش و جنگ و ستیز با دشمنان اسلام سپری گردید، و آنها هم تمام سعی و کوشش خود را بر محو و افناء آثار و اخبار اهل بیت علیهم السّلام قرار دادند، دیگر آن‌چنان بروز و ظهوری که امروزه برای ما شیعیان به واسطهٔ إحیای حکومت شیعه توسّط صفویّه نسبت به آیین و مکتب ما به وجود آمده است نبوده، به طوری‌که امروزه تشیّع و تسنّن به عنوان دو مکتب مخالف و روبروی هم ـ در عین اینکه هر کدام خود را به رسول اکرم و کتاب الهی قرآن کریم و قبله واحد منتسب می‌کنند ـ قرار گرفته‌اند. امّا در دوران گذشته بدین شکل و بدین نحو نبود، بلکه آنچه در دوران گذشته در زمان خلفای غاصب اسلامی در میان مسلمین مطرح بود، به دو جنبهٔ محبّ و دوستدار اهل بیت، و دشمن و مبغض آنها مطرح بود؛ نه با این کیفیّت که فعلاً در زمان ما به عنوان یک مکتب مستقلّ در قبال سایر مکاتب اهل تسنّن مطرح می‌باشد.

ملاک تشخیص شیعیان و اصحاب ائمّهٔ اطهار در عصر ائمّه علیهم السلام

بنابر آنچه که از اخبار و تواریخ و قصص دوران گذشته به‌دست می‌آید، افراد

---

[1] *الغدیر*، امینی، ج ۷، ص ۸۶.

مختلف از هر گروه و فرقه‌ای اساس صداقت و رفاقت خود را بر حبّ و بغض مولا علی علیه السّلام و اهل بیت بزرگوار او قرار می‌دادند، و بر این اساس و محوریّت معاشرت و محاوره و رفاقت و داد و ستد و مشارکت در معاملات و تجارت خود را پی‌ریزی می‌نمودند. حتّی بعضی از اصحاب امام صادق علیه السّلام با بعضی از مخالفین (ولی غیر معاند) شرکت در تجارت و خرید و فروش را بنا نهاده بودند و در دکّان واحد با هم به کسب و تجارت می‌پرداختند و هیچ مشکلی نیز بین آنها بروز و ظهور نمی‌کرد.[1] امّا امروزه اگر شخصی بشنود که فردی با یکی از برادران اهل تسنّن به تجارت و شرکت می‌پردازد با تعجّب و شگفتی برخورد می‌کند.

به عبارت روشن‌تر و واضح‌تر: آن حسّاسیّت و ابراز و اظهاری که فعلاً در میان جامعه مسلمین، چه تشیّع و چه تسنّن، نسبت به حفظ مبانی و اعتقادات، و طبیعتاً پی‌ریزی اساس رفاقت و رفت و آمد و برخورد مناسب یا غیر مناسب با فرد مخالف وجود دارد، در زمان گذشته نبود.

اگر چه در بسیاری از اخبار، چه در کلمات و عبارات ائمّه علیهم السّلام و چه در عبارات اصحاب ایشان، از شیعه به عنوان مِنّا (از ما) و از مخالف به عنوان مِنهُم (از آنها) ذکر شده است، ولی در عرف آن زمان با فردی که حتّی به این نحو از تشیّع

---

[1] *مروج الذّهب*، ج ۳، ص ۱۹٤:

«و كانَ عَبدُاللهِ بنِ يَزيد الأباضيِّ بِالكوفَةِ تَختلِفُ إليه أصحابُه يأخُذونَ مِنهُ، و كانَ خرّازًا شَريكًا لِهشامِ بنِ الحَكَم. و كانَ هشامٌ مُقدّمًا فى القَولِ بالجِسمِ و القولِ بالإمامةِ علَى مَذهبِ القَطعيّةِ يَختلِفُ إليهِ أصحابُه مِن الرّافِضَةِ يأخُذونَ عنهُ. و كِلاهُما فى حانوتٍ واحدٍ، علَى ما ذَكرنا مِنَ التَّضادِّ فى المَذهبِ مِن التشرى و الرَّفضِ و لم يَجرِ بَينَهما مُسابَّةٌ، و لا خروجٌ عَمّا يوجِبُه العِلمُ و قَضيّةُ العَقلِ و موجِبِ الشَّرعِ و أحكام النَّظَر و السَّير.

و ذُكر أنَّ عبداللهِ بن يَزيد الأباضيِّ قالَ لِهشام بنِ الحَكَم فى بَعضِ الأيّامِ: تَعلَم بَينَنا مِن المَودَّةِ و دَوامِ الشّركَةِ، و قَد أحبَبتُ أن تُنكِحَنى ابنتَكَ فاطِمةَ.

فقالَ له هِشام: إنَّها مؤمنةٌ. فأمسَكَ عبدُاللهِ و لَم يُعاوِدهُ فى شَيءٍ مِن ذَلكَ إلى أن فَرَّقَ المَوتُ بَينَهما.»

و اعتقاد به خلافت بلا فصل مولا علی علیه السّلام و فرزندان بزرگوارش التزامی نداشت، ولی از دوستداران و محبّین اهل بیت به‌شمار می‌آمد، تقریباً همانند یک فرد شیعه رفتار می‌نمودند و چندان امتیازی در میان عوام بین آنها و خود قائل نمی‌شدند.

و در حقیقت باید گفت که یک نوع استضعاف دینی و اعتقادی در میان ملل و اقوام مسلمین در زمان سابق وجود داشته است و حتّی هم اکنون نیز وجود دارد.

شدّت گرفتن فشار و اختناق بر شیعیان از زمان معاویه

فشار و اختناق و تضییق بر اهل بیت و شیعیان در زمان خلافت معاویه به بعد، به نهایت شدّت و حدّت خود رسید. گرچه در زمان خلفای قبل، غصب خلافت از صاحب اصلی آن و هتک و بی‌حرمتی نسبت به ذراری رسول خدا و کشتن افراد بی‌گناه نظیر مالک بن نویره[1] به جرم عدم پذیرش خلافت غاصبانهٔ أبوبکر و ضرب و شتم و تبعید اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام که شیوه و روش و دَیدَن خلفای غاصب و حکّام ظالم است، به وفور مشاهده شده بود؛ ولی با روی کار آمدن معاویه مسأله صورت دیگری به خود گرفت.

معاویه ـ لعنة الله علیه ـ در نامه‌ای به زیاد بن ابیه، حاکم و فرمانروای خود در سرزمین عراق، و سایر حکّام چنین می‌نویسد:

«اُنظُروا إلَی مَن أقامَت علَیهِ البَیِّنَةُ أنَّهُ یُحِبُّ عَلیًّا و أهلَ‌بَیتِهِ، فامحوهُ مِنَ الدّیوانِ و أسقِطوا عَطاءَهُ و رِزقَهُ!» و شَفَّعَ ذَلِكَ بِنُسخَةٍ أُخرَی: «مَنِ اتَّهَمتُموهُ بِموالاةِ هَؤُلاءِ القَومِ، فَنَكِّلوا بِهِ و اهدِموا دارَهُ!»

فَلَم یَكُنِ البَلاءُ أشَدَّ و لا أكثَرَ مِنهُ بِالعَراقِ و لا سیَّما بِالكوفَةِ؛ حَتَّی إنَّ الرَّجُلَ مِن شیعَةِ عَلیٍّ (علیه‌السّلام) لَیَأتیهِ مَن یَثِقُ بِهِ فَیَدخُلُ بَیتَهُ، فَیُلقی إلَیهِ سِرَّهُ و یَخافُ مِن خادِمِهِ و مَملوكِهِ و لا یُحَدِّثُهُ حَتَّی یَأخُذَ علَیهِ الأیمانَ الغَلیظَةَ لَیَكتُمَنَّ

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر بر اعتراض مالک بن نویره به خلافت ابوبکر و دفاع از مقام ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام، و کشته شدن او به دست خالد بن ولید، و زنای محصنهٔ خالد با عیال او رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۲، ص ۶۰ ـ ۶۶.

علَیهِ. فَظَهَرَ حَدیثٌ کَثیرٌ مَوضوعٌ و بُهتانٌ مُنتَشَرٌ.[1]

«"بنگرید به افرادی که شاهد بر محبّت و دوستی با علیّ علیه السّلام و اهل بیت او، برای آن شخص وجود دارد، در این‌صورت اسم او را از دفتر حکومتی حذف کنید و او را از در آمد حکومتی و غنائم بی‌نصیب نمایید."

معاویه این مطلب را با نامه دیگری ضمیمه می‌نماید و هر دو را به سوی عمّال و حکّام خود ارسال می‌کند:

"هر فردی را که به محبّت و موالاة این قوم (اهل بیت علیهم السّلام) می‌شناسید، زندگی را بر او تباه کنید و او را عبرت دیگران قرار دهید، و خانهٔ او را بر سرش خراب کنید!"

این نامه در سراسر قلمرو حکومت اسلامی منتشر گردید؛ هر کجا شخصی از محبّین اهل بیت را می‌یافتند، مطرود و منکوب نموده، شرید و طرید اهل و دیار می‌گردانیدند. آثار مخرّب و ویرانگر این دستور از همه جا بیشتر بر عراق و خصوصاً بر شهر کوفه وارد گردید؛ زیرا در کوفه عدّهٔ شیعیان و موالیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام بیش از سایر اماکن و بلاد بود. تا جایی‌که اگر یک نفر از شیعیان می‌خواست به دیدن رفیق و دوست دیرینهٔ خود برود، از زن و فرزند و خادم و اهل منزل او در هراس و اضطراب بود و نمی‌توانست اسرار خود را به او بگوید و سرّی از مکتب اهل بیت را برای او باز کند، و تا از او با قسم‌های غلاظ و شداد و سوگندهای شدید و اکید کسب اعتماد و وثوق به عدم افشای آن سرّ نمی‌کرد، مطلب را با او در میان نمی‌گذاشت. احادیث مجعوله و دروغ در همه‌جا منتشر گردید و دهان به دهان در گردش و داد و ستد بود.»

در اینجا دیگر روشن است که از یک طرف چه بر سر احادیث و اسرار و اخبار آل محمّد وارد می‌شود، و از طرف دیگر چه دروغ‌ها و تهمت‌ها و جعل احادیث برای طرف مقابل به وجود می‌آید. حافظه و ذهن مردم عوام و یا حتّی بسیاری از اهل فضل آن زمان را همین احادیث دروغ اشغال کرده بود، و اثری از اخبار و روایات اهل بیت

[1] *الغدیر*، ج ۱۱، ص ۲۹؛ *شرح نهج البلاغة*، ابن أبی‌الحدید، ج ۱۱، ص ٤٥.

و آثار آنان در میان مردم گوشزد نمی‌شد، و هیچ‌کس اطّلاعی از وجود اخبار خلاف متعارف و ضدّ و متناقض با آنچه به عنوان خوراک روزمرّه به خورد مردم داده می‌شد، نداشت. و به طور کلّی به هیچ‌وجه من الوجوه احدی از مسألهٔ خلافت و امامت ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام اصلاً اطّلاعی نداشت، مگر در بعضی از نواحی بعیده، مثل ری و قم و نیشابور و بعضی از مراکز مهم تشیّع، آن‌هم باز نه به همین وضع فعلی موجود در زمان ما، بلکه به عنوان فردِ برتر و عالم‌تر و داناتر و سزاوارتر به حکومت و خلافت، نه به عنوان تنها فرد شاخص و به‌حق، که هیچ دوئی را نمی‌پذیرد و اساس دین و مخ و سرّ و حقیقت دین فقط و فقط منحصر در وجود او و زعامت و امامت او باشد، و سایرین در جهل و بطلان و اضمحلال و ظلمت و کدورت قرار گرفته باشند، حتّی در بین شیعیان نیز تمامی آنها به این نکتهٔ مهم نرسیده بودند.

تبعات و مفاسد هم‌ردیف قرار دادن دیگران در کنار امام علیه السّلام

جای تعجّب نیست امروزه با وجود گذشت بیش از یک هزار و چهار صد سال از ظهور اسلام و تثبیت و تمشیَت اساس و نظام مکتب تشیّع، با وجود آنکه لفظ امام اگر نگوییم در فرهنگ عرب شیعه بر مورد ذات مقدّس امام معصوم علیه السّلام اطلاق می‌شود، قطعاً باید گفت در فرهنگ فارسی زبانان به امام علیه السّلام که دوازده معصوم می‌باشند، فعلاً بر ذات اقدس قطب عالم امکان حضرت بقیّة الله فی الأرضین، حجّة بن الحسن العسکری أرواحنا لتراب مقدمه الفداء اطلاق می‌شود. ولی به واسطهٔ طرح و ابراز و اظهار بعضی از افراد و اشاعه و ابلاغ و انتشار آن در جامعهٔ پارسی زبان ایرانی و غیر ایرانی بر بعضی از اشخاص آن‌قدر این عنوان و لقب معروف و متداول و متعارف گشت، و کسی در مقام ردّ و ایراد و نقد و اشکال و اعتراض بر این مطلب بر نیامد، که در بسیاری از خانواده‌ها به خصوص افراد کم اطّلاع، ایشان را در ردیف سایر ائمّه علیهم السّلام و به عنوان یک فرد از آنان قلمداد می‌کنند.

نویسنده خود در اینجا اعتراف می‌کنم که با بسیاری از این گونه خانواده‌ها و به خصوص اطفال آنان که برخورد کردم این مسأله را مشاهده نمودم!!

در بعضی از سفرهای به مکّهٔ مکرّمه که خداوند توفیق زیارت خانهٔ خود و حجّ

را نصیب حقیر نمود، با چشم خود مشاهده کردم که در راهروها و اطاق‌های محلّ اقامتمان وقتی مطلبی و یا پند و اندرزی از زعمای دین و اولیای به حقّ الهی (ائمّه معصومین و یا رسول گرامی اسلام صلّی الله علیه و آله و سلّم) دربارهٔ حج می‌نوشتند، به این‌صورت در معرض انظار افراد قرار می‌دادند:

کلامی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، کلامی از بعضی از علمای محترم...، کلامی از امام سجّاد علیه السّلام، و یا العیاذ بالله مشاهده نمودم در بسیاری از موارد، کلام آنها در بالای کلام امام سجّاد علیه السّلام قرار داشت و کلام امام سجّاد زیر آن نوشته شده بود؛ نعوذ بالله من الجهل و الضّلالة.

دور شدن از مکتب تشیّع به واسطهٔ غلبهٔ احساسات

بنده در این مقام نیستم که بخواهم خدای ناکرده فردی از افراد متعیّن و متشخّص را مورد اتّهام نسبت به اقدام به این مسأله قرار دهم؛ ولی می‌توانم بگویم: در جامعه‌ای که افراد آن از هر طبقه و صنف، اعمّ از عالم و جاهل، مطّلع و نادان، پیر و جوان، غالب بر احساسات و مغلوب احساسات تشکیل شده است، رعایت موازین صحیح و تعریف شدهٔ اسلامی و ادای عبارات و کلمات سنجیده شده و القاب و عناوین، باید از روی مطالعه و درک و شعور و بصیرت دینی به حدّی باشد که مجال سوء استفاده و خروج از مسیر حقّ و میل به انحراف و اعوجاج برای افراد عامی و بی‌سواد و کم‌ظرفیت فراهم نشود، و اصول متقنهٔ تشیّع و ارزش‌های والای مکتب اهل بیت مورد تعرّض قرار نگیرد و بازیچهٔ عدّه‌ای بی‌خرد و نادان نگردد، و حریم مقدّس و والای ائمّه هدی علیهم السّلام از هر دستبرد و تعرّضی مصون و محفوظ بماند.

خروج از مسیر حق به سبب افراط و تفریط

إن‌شاءالله تعالی بحث بیشتر و مبسوط‌تر این مسأله را به آینده و در مجلّدات بعد موکول می‌کنیم؛ ولی در اینجا به نگرش معرفت امام علیه السّلام و حدود و ثغور ولایت تکوینی و تشریعی حضرات معصومین علیهم السّلام از دیدگاه بسیاری از اعیان و معاریف مکتب تشیّع، و عدم ادراک صحیح مبانی ولایت آنها، اشاره‌ای می‌شود تا روشن شود که چه مقدار نظرات و آراء و دیدگاه‌های آنها با موازین صحیح و مبانی حقّ مکتب تشیّع اختلاف و تعارض دارد، و چقدر ما باید نسبت به تصحیح

معتقدات خود و انطباق آنها بر احکام واقعیّه و نفس الامریّه اهتمام بورزیم و از حریم اعتدال و اعتساف به دو مسیر انحراف: افراط و غلوّ، و تفریط و تنقیص چرخش ننماییم؛ و به فرمودهٔ درر بار مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام:

یَهلِکُ فِیَّ رَجُلانِ: مُحِبٌّ مُفرِطٌ و باهِتٌ مُفتَرٍ؛[1] «دو دسته به واسطهٔ من به هلاکت خواهند افتاد: گروه اوّل: دوستان بیش از اندازه گو؛ و گروه دوّم: ناسزاگو و تهمت زن که مانع وصول حق به افراد می‌شود.»

گروهی ندانسته و جاهلانه بر این باورند که می‌توانند با ذکر عبارات و تعابیر غلوّ آمیز و مفرطانه راهی به سوی قرب حضرت مولا علیّ علیه السّلام باز کنند و در حرم امن ولایت او سکنی گزینند. و با اشعار جاهلانه و عامیانه که نه تنها مورد رضا و رغبت خود حضرات معصومین علیهم السّلام نمی‌باشد، بلکه صد بار و هزار مرتبه موجب برائت و بیزاری و اشمئزاز روح و نفس مقدّس آنان می‌شود؛ مانند شعری که امروزه در محافل و مجالس مولودی آن حضرت قرائت می‌شود:

و یا اینکه درجه و مرتبهٔ رسول اکرم به واسطهٔ علاقهٔ او به علیّ بن أبی‌طالب سنجیده می‌شود، چنانچه درجه و رتبهٔ سایر انبیا بدین نحو است.

آخر این عوام نمی‌دانند، جایی که خود آن حضرت می‌فرماید:

إنّما أنا عَبدٌ مِن عَبیدِ رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلّم؛[2] «من بنده‌ای از بندگان پیمبرم.»

و یا از کیفیّت و نحوهٔ متابعت و فرمانبرداری‌اش از رسول خدا خبر می‌دهد که:

و لَقَد کُنتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصیلِ أثَرَ أُمِّهِ؛[3] «همانند بچه شتر که به دنبال مادرش در حرکت است، من به دنبال رسول خدا، پیروی از او و دستورات او را می‌نمودم.»

دیگر چه جای مطرح نمودن این اباطیل و طُرّهات می‌باشد؟! آیا این جز دوری از ادراک معارف حقّهٔ مکتب و بازی گرفتن ارزش‌ها و انطباق افکار و آراء با مبانی متقن و مسلّم القبول تشیّع، و اعطای حربه و ابزار به مخالفین برای کوبیدن حقایق نورانی مکتب اهل بیت، و دستاویز قرار دادن این تعابیر شعارگونه برای غلبه بر حقّ و احیای باطل است؟!

متأسّفانه این آفت نه تنها شامل عوام و بی‌خبران از معارف اصیل و متقن تشیّع می‌شود، بلکه دامن بسیاری از اهل علم و دانش را آلوده کرده است؛ تعابیری که فقط در مقام تخیّل، آن‌هم از افراد نادان و غیر موجّه برمی‌خیزد و ساحت قدس موالیان ما را آلوده می‌سازد.

در مقابل این افراد گروهی نیز از روی جهل و نادانی و بی‌سوادی، حضرات معصومین علیهم السّلام

---

[1] *نهج البلاغه* (عبده)، ج ٤، ص ١٠٨.

[2] *الکافی*، ج ١، ص ٩؛ *التّوحید*، شیخ صدوق، ص ١٧٤؛ با قدری اختلاف.

[3] *نهج البلاغة*، (عبده)، ج ٢، ص ١٥٧.

را در حدّ یک انسان معمولی و بشر متعارف تنزّل می‌دهند و حرکات و سکنات و کلمات آنان را با سخنان معمولی و کردار متعارف افراد مقایسه می‌کنند.

ناراحتی علاّمه امینی از تضییع حقّ أمیرالمؤمنین

روزی مرحوم والد معظّم، علاّمه سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ أفاضَ اللهُ علینا من برکات تربته ـ نقل می‌فرمودند که:

برای دیدن و عیادت از مرحوم علاّمه امینی ـ رضوان الله علیه ـ به منزل ایشان در طهران رفته بودیم، در حالی‌که قبل از ما یکی از آقایان معمَّمین و مشهور از سادات که منزلشان نزدیک منزل مرحوم امینی بود نیز به ملاقات ایشان رفته بود. در اثنای صحبت این فرد معمّم و سیّد رو می‌کند به مرحوم امینی و می‌گوید:

«آقا! این علی که شما این‌قدر سنگ او را به سینه می‌زنید مگر چه کرد در اسلام؟ غیر از اینکه فقط یک عدّه‌ای را کشت و تفرقه در صفوف مسلمین به وجود آورد، کار دیگری هم کرد؟!» (نعوذ بالله از این همه جهالت و ضلالت!)

«و شما که این‌قدر به ابوبکر و عمر می‌تازید، آنها چه کردند؟ جز خدمت به اسلام و مسلمین و بسط عدل و انتشار اسلام در سرزمین‌های دوردست و عمل به دموکراسی و اخذ آراء برای انتخاب حکومت و حاکم؟ و آیا به

صرف یک اختلاف در سلیقه و عدم هماهنگی با علی در مورد خلافت، باید آنها را منکوب و مطرود و ملعون نمود؟ و این همه آثار خیر و برکاتی که از آنها به جامعهٔ مسلمین رسیده است را نادیده گرفت؟»
مرحوم امینی بی‌نهایت از این حرف‌ها ناراحت و عصبانی می‌شود ولی جوابی به او نمی‌دهند. آن شخص باز به صحبت خود ادامه می‌دهد و می‌گوید:
«آقا این محبّت و دوستی اهل بیت که شما آن را لازمهٔ ایمان و قبولی اعمال می‌دانید اصلاً چه ضرورتی دارد؟ و اگر ما مثلاً نسبت به حضرت ابی‌الفضل علیه السّلام محبّت و ارادت نداشته باشیم، به کجای دین ما آسیب می‌رساند؟»
مرحوم امینی که دیگر طاقتش طاق و صبرش لبریز شده بود، با وجود کسالت شدید و عدم توانایی بر جلوس به زحمت خود را بلند می‌کند و با صدای بلند در حالی‌که رگ‌های گردنش متورّم شده بود بر سر آن مرد داد می‌زند که:
«آقا به خدا قسم اگر تو به این بند کفش‌ها و نعلین من که نوکر أبوالفضل هستم ارادت و محبّت نورزی، با رو به آتش جهنّم می‌افتی و به درک سقوط خواهی نمود!»

ملاحظه کنید که این فرد با این عقاید در میان ما به تشیّع معروف می‌باشد در حالی‌که حتّی بسیاری از افرادی که ما آنها را سنّی می‌نامیم ابداً به خود اجازه نمی‌دهند به یکی از این حرف‌ها و معتقدات تفوّه کنند، بلکه از نقطه نظر تولّی به خاندان عصمت و تبرّی از زعمای باطل و خلفای غاصب چه عباراتی در لابلای کلمات و کتب آنان یافت می‌شود!

باز مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ حکایتی دیگر از این فرد نقل می‌فرمودند:
قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایران که به واسطهٔ مخالفت‌ها و تظاهرات مردم مسلمان ایران بر ضدّ حکومت مستبدّانهٔ شاهنشاهی، فشار بر رژیم بسیار و حلقهٔ محاصره بر حیات جبّاران تنگ شده بود، رژیم ناگزیر بسیاری از زندانیان و مسجونین، من‌جمله علما و آزادی‌خواهان از گروه‌های مختلف و اقشار گوناگون جامعه را آزاد نمود. من برای دیدن ایشان که منزلشان با منزل ما فاصله‌ای نداشت رفتم. پس از گذشت مدّت ربع ساعت دیدم یکی

از معمّمین معروف که عقاید او دقیقاً بر خلاف عقاید مکتب تشیّع می‌باشد و آثار قلمی او سراسر انکار حقایق عرفان و ولایت، و با گرایش بسیار زیاد به آراء و افکار ابن‌تیمیّهٔ معاند و ضدّ اهل بیت است از در وارد شد. به محض اینکه صاحب منزل او را از دور مشاهده کرد با شعف و شور و شوق زائد الوصفی از جای خود برخاست و به استقبال او رفت و او را سخت در آغوش گرفت و مدّتی همین‌طور او را در بغل داشت، و سپس او را آورد و در کنار خود جای داد و با او به گرمی به احوال‌پرسی و تعارفات رسمیّه پرداخت!

آن‌وقت ما به این افراد، شیعه می‌گوییم در حالی‌که هیچ فرقی با سایر مسلمانان از اهل تسنّن ندارند، مگر در کیفیّت احکام آن‌هم نه در جمیع موارد.

و یا مثلاً یکی از بزرگان فقها و علمای اصفهان، آیة الله سیّد محمّد باقر درچه‌ای بود که بارها و بارها از مرحوم آیة الله بروجردی ـ رضوان الله علیه ـ نقل شده است که می‌فرمود:

«ایشان گاه‌گاهی با ائمّه علیهم السّلام سر به سر می‌گذاشت.»

ناگفته نماند که این مطالب مربوط به تنزیل مقام امام علیه السّلام تا به سرحدّ غیر قابل قبول عرف و فرهنگ پذیرفته شده و متداول و ابتدائی عرف شیعه است، و الاّ کلمات و تعابیر محکیّهٔ غیر مناسب از علما و بزرگان تشیّع در بیان موقعیّت و منزلت ائمّهٔ هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بیش از این مقدار است.

لغزش مرحوم صاحب *جواهر* در مورد علم پیامبر و ائمّه علیهم السّلام

مثلاً مرجع تقلید بزرگ و استوانهٔ فقه و درایت در عصر خویش، مرحوم آیة الله شیخ محمّد حسن، صاحب کتاب *جواهر الکلام*، در باب طهارت، جلد ۱، صفحه ۱۸۲، پس از نقل بعضی از اخبار در مورد تحدید آب کرّ و اختلاف آنها با یکدیگر می‌گوید:

و یُدفَعُ أوَّلًا بِأنَّ دَعویٰ عِلمِ النَّبیِّ و الأئمَّةِ علیهم‌السّلام بِذَلِكَ مَمنوعَةٌ و لا غَضاضَةَ، لِأنَّ عِلمَهُم علیهم‌السّلام لَیسَ کَعِلمِ الخالِقِ عَزَّوَجَلَّ؛ فَقَد یَکونُ قَدَّروهُ بِأذهانِهِمُ الشَّریفَةِ و أجرَی اللهُ الحُکمَ علَیهِ.

«مطلب اوّل با این بیان ابطال می‌شود: اینکه ما مدّعی شویم پیامبر اکرم و یا

ائمّه به این مسأله (مسأله تشخیص آب کرّ) علم دارند، ممنوع است، و این جهالت موجب وهن و کسر شأن آنان نمی‌گردد، زیرا علم آنها با علم پروردگار متفاوت است؛ چون ائمّه علیهم السّلام این حکم را به واسطهٔ روایت آن از پیامبر اکرم در سینه‌هایشان حفظ و بعد نقل کرده‌اند ـ و ممکن است در نقل این حکم اشتباه کرده باشند ـ در حالی‌که خداوند حکم را بر اساس همان حدّ واقع و نفس الأمر قرار داده است.»

واقعاً عجیب است! خوب این حرف چه فرقی با کلمات اهل تسنّن نسبت به ائمّهٔ ما می‌کند؟ آن‌هم از عالمی این چنین متبحّر در فقه و روایت! و از یک طرف چنان مضحک، گویا ایشان ذهن مبارک امام علیه السّلام را با اذهان عادیهٔ مردم مقایسه می‌نمایند، و نقل روایات و احکام از جانب حضرات معصومین علیهم السّلام را همچون نقل حکایات و اخبار از جانب مردم می‌دانند؛ و هم‌چنان‌که لغزش و اشتباه و سهو و تصحیف در کلمات و تعابیر افراد در هنگام نقل مطالب إلی ما شاء الله به چشم می‌خورد، باید الزاماً در کلمات ائمّه علیهم السّلام هم همین‌طور بوده باشد!

به راستی که خنده آور است! ایشان نمی‌دانند که ذهن و نفس مقدّس امام علیه السّلام با اتّصال به صُقع ملکوت و منبع و یَنبوع و سرچشمهٔ وحی الهی از همان مبدأ جعل و وضع، تلقّی احکام را نموده و برای مردم بیان می‌نماید، نه به نحو حفظ و یادداشت که کار سایر افراد بی‌بضاعت از این نعمت و لطف اعظم الهی نسبت به اولیای خودش می‌باشد!

مطلب در اینجا بسیار و ورود در این مسأله موجب انحراف از سیر طبیعی تألیف است؛ ولی به عنوان نمونه به برخی از اخبار وارده از ائمّه علیهم السّلام که صراحت در احاطه به جمیع علوم دارد، و اینکه علوم آنها منبعث و متشعّب از علم لایتناهی و اطلاقی الهی است اشاره می‌شود.

علم ائمّه علیهم السّلام منبعث از علم لایتناهی الهی است

در روایتی از امام أبوالحسن علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام راجع به آیه شریفه: ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ فَإِنَّهُۥ يَسۡلُكُ

﴿مِنۢ بَيۡنِ يَدَيۡهِ وَمِنۡ خَلۡفِهِۦ رَصَدٗا﴾؛[1] «خدای متعال عالم به آنچه ناپیداست می‌باشد، و هم او احدی را بر این امر مطّلع نمی‌نماید * مگر فردی را که مورد رضایت و اختیار او باشد که او همانا رسول اوست. و هم اوست که با بینش و اطّلاع از امور، مسائل و امور خود را تمشیت می‌بخشد و حرکت می‌نماید.» این‌طور آمده است:

و لَمّا نَفَی عَمرُو بنُ هَدّابٍ عَنِ الأئِمَّةِ علیهم‌السّلام عِلمَ الغَیبِ استِنادًا إلَی ظاهِرِ هَذِهِ الآیَةِ ...

ثُمَّ نَظَرَ الرِّضا علیه‌السّلام إلَی ابنِ هَدّابٍ، فقالَ: «إن أنا أخبَرتُكَ أنَّك سَتَبتَلی فی هذِه الأیّام بِدَمِ ذی رَحِمٍ لكَ، كُنتَ مُصَدِّقًا لی؟»

قالَ: لا، فإنَّ الغَیبَ لا یَعلَمُه إلّا اللهُ تعالی.

قالَ علیه‌السّلام: "أوَ لَیسَ اللهُ یَقولُ: ﴿عَٰلِمُ ٱلۡغَيۡبِ فَلَا يُظۡهِرُ عَلَىٰ غَيۡبِهِۦٓ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ٱرۡتَضَىٰ مِن رَّسُولٖ﴾؟ فَرسولُ اللهِ عِندَ اللهِ مُرتَضًی و نَحنُ وَرَثَةُ ذلكَ الرَّسولِ الَّذی اطَّلَعُه اللهُ عَلَی ما شاءَ مِن غَیبِه؛ فَعَلِمنا ما كانَ و ما یَكونُ إلی یَومِ القِیامةِ. و إنَّ الَّذی أخبَرتُكَ بِه یا ابنَ هَدّابٍ لكائِنٌ إلَی خَمسةِ أیّامٍ؛ فإن لَم یَصِحَّ ما قُلتُ فی هذِه المُدَّةِ فإنّی كَذّابٌ مُفتَرٍ، و إن صَحَّ فتَعلَم أنَّكَ الرّادُّ عَلی اللهِ و رَسولِه. و ذَلكَ دِلالةٌ أُخرَی: أما إنَّكَ سَتُصابُ بِبَصَرِكَ و تَصیرُ مَكفوفًا، فلا تُبصِرُ سَهلًا و لا جَبَلًا، و هذا كائِنٌ بعدَ أیّامٍ. و لكَ عِندی دِلالةٌ أُخرَی: أنَّك سَتَحلِفُ یَمینًا كاذِبَةً فتُضرَبُ بالبَرَصِ."[2]

«زمانی که عمرو بن هدّاب علم غیب را از ائمّه علیهم السّلام نفی کرد و به ظاهر آیه شریفه فوق استناد نمود...

آنگاه امام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام به ابن‌هدّاب نگاه کرد و فرمود: "اگر به تو خبر دهم که در این روزها یکی از ارحام و خویشان خود را از

---

[1] سوره الجنّ (۷۲) آیه ۲۶ و ۲۷.

[2] *بحار الأنوار*، ج ۴۹، ص ۷۵.

دست خواهی داد آیا مرا تصدیق می‌کنی؟"

گفت: خیر؛ زیرا فقط خدای متعال است که عالم به غیب می‌باشد.

حضرت فرمودند: "آیا چنین نیست که خدا می‌گوید: ﴿اوست عالم به غیب، پس کسی را بر غیبت مطلع نمی‌گرداند * مگر فردی را که خود بپسندد و بخواهد که او همانا رسول و فرستاده اوست.﴾؟ بنابراین رسول الله در نزد خداوند پسندیده است و ما اهل بیت وارثان همین رسول هستیم که خدا علم غیب خود را به وی ارزانی داشته است. پس ما عالم هستیم به آنچه قبلاً بوده است در ازل و آنچه بعداً خواهد آمد تا روز قیامت. و ای ابن‌هدّاب! بدان آنچه را که به تو خبر دادم در عرض پنج روز آینده اتفاق خواهد افتاد؛ پس اگر چنین نشد من دروغ‌گو و مُفتری هستم، و اگر راست درآمد پس بدان این تو هستی که کلام خدا و رسول خدا را ردّ و انکار می‌نمایی. حال که چنین است مطلب دیگری نیز به تو بگویم و آن اینکه: عن‌قریب تو دیدگانت را از دست خواهی داد و کور خواهی گشت، پس نه دشت و بیابان را خواهی توان دید و نه کوه و ارتفاع را، و این مسأله در عرض چند روز آینده اتفاق خواهد افتاد. و نیز بدان که به همین زودی‌ها تو قسم دروغی خواهی خورد و در پی آن پیسی صورت تو را فراخواهد گرفت."»

و یا در روایت امام جواد علیه السّلام همان‌طور که نقل شده است:

إنَّ أباجَعفَرٍ الجَوادَ علیه‌السّلام لَمّا أخبَرَ أُمَّ الفَضلِ بِنتَ المَأمُونِ حِینَما أُدخِلَت علَیهِ بِما فاجَأها مِمّا یَعتَرِی النِّساءَ عِندَ العادَةِ، قالَت لَهُ: لا یَعلَمُ الغَیبَ إلّا اللَهُ تَعالَی! فَقالَ علیه‌السّلام: «و أنا أعلَمُهُ مِن عِلمِ اللَهِ تَعالَی.»[1]

«وقتی که امّ الفضل، دختر مأمون خلیفهٔ عبّاسی وارد بر امام جواد علیه السّلام شد، او را حالتی دست داد همچون حالت زنان در دوران عادت و حضرت او را از این امر مطّلع کردند. امّ الفضل به حال اعتراض گفت: مگر تو علم غیب می‌دانی! در حالی‌که علم به غیب منحصر به پروردگار است. حضرت فرمودند: "بلی

[1] *بحار الأنوار*، ج ۵۰، ص ۸٤، ملخّصاً.

و لیکن من این علم را از علم پروردگار اخذ می‌کنم و از آنجا می‌گیرم.“»

و یا صریح کلمات فرمایشات امیر مؤمنان که شیعه و سنّی نقل کرده‌اند که بارها بر فراز منبر می‌فرمود:

سَلُونِي قَبلَ أن تَفقِدونی، فَإنِّ بِطُرُقِ السَّماءِ أخبَرُ مِنكُم بِطُرُقِ الأرضِ؛[1] و[2]

«از من بپرسید هرچه را که به نظرتان می‌آید، به‌درستی که اطّلاع و اشراف من بر عوالم غیب بیش از اطّلاع شما بر مسائل عادی و روزمرّه عالم طبع است.»

و یا روایت مرویّه:

لَولا البَداءُ لَحَدَّثتُكُم بِما هُوَ كائِنٌ إلَى يَومِ القِيامَةِ؛[3] «اگر نبود مسألهٔ تغییر و تبدّل در مشیّت و تقدیر قاهر الهی، همانا از تمام وقایع تا روز قیامت خبر می‌دادم.»

و کذلک روایات صریحه در اینکه مقصود از آیه شریفه: ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾؛[4] «هر چیزی را در کلّ عالم وجود در وجود امام مبین گرد آورده‌ایم.» ائمّه علیهم السّلام می‌باشند؛ و... .

آن‌وقت چطور امام علیه السّلام در یک مسألهٔ به این سادگی که تحدید و اندازهٔ آب کرّ است، دچار اشتباه و خطا می‌شود در حالی‌که عقلاً این اشتباه موجب اشتباه امّت و انحراف آنان از احکام الهی و بطلان طهارت و عبادت و تأخیر بیان از وقت حاجت خواهد شد! و بطلان این از ابده بدیهیّات و اوضح واضحات خواهد بود.

جای تعجّب است که پس از ۱۴۰۰ سال از ظهور مکتب اسلام و تبیین حقایق رشیقه و رائعه از جانب اهل بیت عصمت علیهم السّلام، مطالبی به گوش می‌رسد، تو گویی زمان، زمان ظهور اسلام و سنوات اوّلیّه بعثت و رسالت است!!

---

[1] *شرح غرر الحکم و درر الکلم*، آمدی، ج ٤، ص ١٤٨.

[2] *امام شناسی*، ج ١٢، درس ١٧٧ تا ١٨٠ اختصاص به این منقبت أمیرالمؤمنین علیه السّلام دارد، و مصادر این روایت از عامّه و خاصّه تذکّر شده است.

[3] *الإحکام فی اصول الأحکام*، ج ٣، ص ١٠٢.

[4] سوره یس (٣٦) آیه ١٢.

اینجاست که به طور وضوح نقصان و خلأ مسألهٔ اعتقادات و التزام به معارف مبدأ و معاد و اطّلاع بر حقایق اصیل عرفان تشیّع و حقیقت ولایت و کیفیّت نزول مراتب اسماء و صفات بر قلب امام حیّ زمان علیه السّلام و تلقی انوار و افاضات حضرت سبحان از جانب نفس ولیّ زمان، به خوبی روشن و آشکار می‌گردد.

و تا کسی از سرّ این معارف اطّلاع حاصل نکند، در وادی حیرت و سرگشتگی، حیران و مبهوت و از مشارب انوار یقین و معرفت بی‌بهره خواهد ماند، گرچه با عباراتی لطیف و توأم با تواضع و ابراز تقدّس در مقام تعریف و بیان شخصیّت ائمّه برآید؛ زیرا تا جوهر معرفت ولایت و اکسیر ذوق و چشش سرّ عالم وجود که همانا حقیقت ولایت حضرات معصومین علیهم السّلام است به واسطهٔ درس و مطالعه و تدبّر و تحقیق در رشتهٔ فلسفه و عرفان و ورود در وادی مراقبه و ریاضت و اتّباع کامل از منهج و ممشای آن بزرگواران و اشتغال به ذکر الهی و تصفیهٔ قلب و سرّ حاصل نگردد، مطلب همین است که مشاهده می‌کنیم، گرچه شخص در فنون مختلف علم متبحّر و در رشته‌های گوناگون ید طولایی داشته باشد.

سؤال علاّمه طهرانی در مورد «من مات و لم یعرف امام زمانه» و پاسخ علاّمه طباطبایی

روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

در زمان اشتغال به دروس طلبگی و تتلمذ در خدمت استاد وحید عصر و مهذّب و مربّی نفوس، حضرت علاّمه طباطبایی ـ قدّس الله رمسه ـ از ایشان سؤال کردم: مقصود و منظور از این روایت معروفه که می‌فرماید: "مَن ماتَ و لَم یَعرِف إمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً"؛[1] «هر که بمیرد در حالی‌که به امام زمانش جاهل باشد، همچو مرگ جاهلیّت برای او خواهد بود.» چیست؟

ایشان فرمودند:

«مقصود همان ادراک حقیقت ولایت امام است؛ و الاّ به صرف اطّلاع بر اسم و نسب و کنیه و القاب و شناخت پدر و مادر و اقوام و سنهٔ ولادت و وفات که معرفت حاصل نمی‌شود!»

---

[1] *کمال الدّین و تمام النّعمة*، ج ۲، ص ۴۰۹.

سپس فرمودند:

«شناخت معرفت واقعی امام علیه السّلام و ادراک مسألهٔ ولایت آنان فقط و فقط منحصر در سلوک در مسیر عرفان الهی و پیمودن طریق و ممشای بزرگان از اهل معرفت است، و در غیر این‌صورت ابداً معرفتی و شناختی حاصل نخواهد شد.»

و این مسأله اختصاص به مردم عادی و افراد عامّی جامعه ندارد، بلکه تمامی اشخاص و لو اینکه از اهل علم باشند، مادامی که حقیقت ولایت در وجود آنان ـ نه در فکر و مثال و تخیّل ـ متحقّق نگشته باشد، مشمول این خسران و حرمان خواهند بود. و یا اینکه طبق فرمایش مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام: «و مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبیلِ نَجاةٍ»[1] مادامی که در مسیر نجات و رستگاری و هدایت قرار دارد و از سوی فردی خبیر و آگاه به راه و مصالح و مفاسد و مشرف بر ضمایر و نفوس و مطّلع بر غیب و شهود و واصل به مرتبهٔ مجاری احکام و حائز رتبهٔ جامعیّت وحدت و کثرت و تنفیذ مرتبهٔ ملاکات در احکام فعلیّه و تنجیزیّه ـ که از این فرد به عارف کامل و سالک واصل و حائز اعلای مراتب تجرّد و فناء، و باقی به بقاء فی الله در مراتب کثرات تعبیر می‌شود ـ دستگیری و هدایت شود، خطری متوجّه او نخواهد شد.

ورود در مسائل دنیوی بدون اتصال به ولیّ کامل و ارشاد او موجب انحراف از طریق می‌شود

روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

ورود در مسائل دنیوی و اشتغال به امور مردم و رتق و فتق احکام و مسائل جاریهٔ اجتماعی اگر توأم با اتّصال به ولیّ کامل و ارشاد او و اجازهٔ تامّ در جمیع تصرّفات و اقدامات او نباشد، قطعاً شخص دچار انحراف و اعوجاج و خبط طریق خواهد شد، و من حیث لایعلم در وادی نفس و جهالت و انانیّت فرو خواهد رفت و حال انبساط و نشاط و خلوص و صفای خود را کم کم به واسطهٔ انغمار در اشتغالات روزمرّه و تعارفات و تحسین‌ها و مدح و ثناها و تملّق‌ها از دست خواهد داد؛ و پس از طیّ زمانی آن‌چنان تحوّل و تبدّلی در وجود او پیدا

[1] *نهج البلاغه* (عبده)، ج ٤، ص ٣٥.

خواهد شد که دیگر اثری از آن صفا و اخلاص و طمأنینه و آرامش و عدم تعلّق به دنیا و امور دنیا در هر شکل و هر منظری که بود باقی نمی‌ماند، و شیطان با تزیین و توجیه امور و اشتغالات و رنگ آمیزی به صبغه و رنگ الهی و خدمت به مردم و دستگیری از ضعفاء و رسیدگی به امور درماندگان و إحقاق حقّ و إماتهٔ ظلم و بطلان، او را در جای خود مستقرّ و بر مسنَد انانیّت تثبیت می‌نماید؛ و این مسکین نمی‌داند که چگونه سرمایهٔ اصلی و موهبت حقیقی خدادادی را که همان صفا و خلوص و اعراض از دنیا و مافیها و تعلّقات به شئون دنیا در ظروف مختلفه و قوالب گوناگون است، از دست داده و خود را به مسائل جانبی و سرگرم کننده مشغول ساخته، و در نتیجه آن گوهر نایاب و درّ ثمین را که سرمایهٔ اتّصال و تعلّق به ذات اقدس حقّ بود با خرمهره و صدف معاوضه و تبدیل نموده است. و دلخوش از تزویر و توجیه نفس امّاره در مسیر اعوجاج کما کان گام بر می‌دارد تا جایی که دیگر راه بازگشت بر او مسدود می‌شود و روزنه‌های تنبّه و بیدار باش گرفته می‌شود، و جایگاه فرود تازیانهٔ جلال و تذکّر الهی در نفس او منعطل می‌گردد و به مصداق آیه شریفه:

﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ وَعَلَىٰ سَمۡعِهِمۡ وَعَلَىٰٓ أَبۡصَٰرِهِمۡ غِشَٰوَةٞ وَلَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾ [1]

«خداوند بر قلوب آنها و بر گوش‌های آنان و چشمانشان مهر بطلان و تعطیل زده، در پردهٔ غفلت و جهالت و ضلالت قرار داد و از رحمت هدایت و استبصار و رشد و تکامل ایشان را محروم ساخت، و در قیامت عذابی سخت و دردناک در انتظارشان خواهد بود.»

گرچه ابتدائاً از اعوان ظلمه محسوب می‌شدند، ولی پس از طیّ این مراتب نزول و استدراج به اعیان الظّلمه متبدّل خواهند شد.

این بود کلام مرحوم آیة الله والد، رضوان الله علیه.

استدراج نتیجهٔ عدم اتّصال و اشراف استاد کامل بر جمیع امور انسان

به یاد می‌آورم شبی از شب‌های ماه مبارک رمضان به اتّفاق مرحوم آیة الله والد مُفدّی ـ قدّس الله رمسه ـ به منزل یکی از علمای معروف و دانشمندان مبرّز و با تقوای

[1] سوره البقرة (۲) آیه ۷.

طهران ـ که در ضمن از شاگردان سلوکی ایشان نیز محسوب می‌شد ـ جهت صرف افطار رفتیم. بسیار شب پر برکتی بود و مطالب بسیار سودمند و منبّه و مذکّری که تا آن موقع من از ایشان نشنیده بودم مطرح گردید. در ضمن صحبت، آن عالم محترم اظهار داشتند:

من در ایّامی که در قم به تحصیل علوم الهی و دروس طلبگی اشتغال داشتم، متوجّه شدم شخص عالم و بزرگواری در بعضی از روزهای هفته درس اخلاق برای بعضی از طلاّب متّقی و متعهّد مقرّر کرده است. من هم به واسطهٔ اشتیاق زائد الوصفی که در درون خود به امور اخلاقی و سلوکی و تربیتی احساس می‌نمودم در این درس شرکت کردم، و انصافاً درس بسیار مفید و مؤثّر و منبّهی بود به طوری‌که جمیع افراد حاضر در جلسه از سخنان آن مرد بزرگ منفعل و متأثّر می‌گشتند و با دلی شاداب و پر نشاط و متأثّر از نزول رحمت الهی بر قلوبشان از آن مجلس خارج می‌گشتند، و دائما در طول هفته انتظار تجدید مجلس بعد و استفادهٔ مجدّد را داشتند. ما هم از این قاعده مستثنی نبودیم و پیوسته ذکر و فکر ما در طول هفته مطالب مطروحه در جلسهٔ اخلاق بود و با دوستان پیوسته از آثار و نتایج این جلسات صحبت می‌داشتیم.

سال‌ها از این موضوع گذشت، آن شخص عالم و مدرّس اخلاق مسائل دیگری در زندگی و حیات علمی و اجتماعی او داخل گردید و در امور اجتماعی و مسائل دیگری وارد شد. از یک طرف اشتغال زیادی در مطالعات روزمرّه و غور در بحث‌های سیاسی و اجتماعی، و از طرف دیگر تشوّن به شئون مرجعیّت و زعامت و تصدّی مقتضیات فتوا و تقلید و ارتباط و معاشرت با مردم و اقشار مختلف اجتماع کم‌کم او را از حال و هوای آن بحوث و مجالس و درس‌ها و مراقبه‌ها بیرون آورد و در وادی دیگر و عالم دیگری وارد نمود.

ایشان می‌فرمودند:

روزی من خدمت آن شخص بودم و از مطالب و گفتارها و مجالس آن روزگار با ایشان گفتگو داشتم، و خلاصه از آثار و نتایج سودمند و مؤثّر آن جلسات صحبت می‌داشتیم و یاد آن دوران را تجدید و بر فقدان و از دست دادن آن حالات متحسّر و متأسّف بودیم.

در این وقت ایشان اظهار داشتند: «من که الآن به آن نوشته‌ها و مطالب اخلاقی یادداشت شده در آن زمان مراجعه می‌کنم، اصلاً باور نمی‌کنم که این نوشته‌ها و یادداشت‌ها از آنِ من بوده است. گویی فاصلهٔ بعیدی بین من و آن حالات و افکار و آن موقعیّت‌ها ایجاد شده است، و اصلاً من از آن مطالب و حالات خبری ندارم. و گویی شخصیّتی دیگر متولّد شده است و حیثیّتی جدا از آن حیثیّت پدیدار گشته است.»

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:

این است نتیجهٔ عدم اتّصال به استاد و اشراف استاد کامل بر جمیع امور انسان، اعمّ از علمی یا اجتماعی، الهی و دینی، یا سیاسی و مَدنی!

اتّفاقاً همین فرد عالم و شخصیّت محترم نیز مشمول این مسأله و داستان بوده است، و او نیز آن‌طور که باید و شاید نتوانست از مصاحبت و معاشرت و تتلمذ در خدمت استاد کامل و ولیّ مرشد خود بهره گیرد؛ گرچه آثار این معاشرت در اواخر عمر برای همگان مشخّص، و تغیّر و تبدّل افکار و منش شخصی و اجتماعی او سؤال بسیاری از افراد و محشورین با ایشان را برانگیخته بود.

اینجانب خود شاهد بودم که در اوایل و اواسط سیر ایشان و معاشرت با استاد کامل، بارها و بارها در مسائل اجتماعی و نحوهٔ فعّالیت‌های مذهبی و اجتماعی از استادشان کسب تکلیف و اجازه می‌نمود، و استاد نیز مشفقانه و پدرانه ایشان را به طریق أحسن و ممشای أتقن هدایت می‌کرد؛ ولی کم کم در اواخر این حیات سلوکی و ارتباط با استاد کامل، به واسطهٔ ورود در بعضی مسائل و ابراز سلیقهٔ شخصی و عدم تسلیم و تعلّق مؤثّر که شرط اولیّهٔ تربیت و دستگیری و ارشاد است، استاد نیز کم‌کم آن نحوه ارتباط و کیفیّت مراوده و معاشرت خود را با ایشان تغییر دادند و متأسّفانه از آن رهنمودها و دستگیری‌ها کم‌تر مشاهد می‌شد؛ ولی هیچ‌گاه این ولیّ کامل و استاد دلسوز نتوانست از افادات و افاضات خود، این شاگرد مستعد و دانشمند محترم و متّقی خود را بی‌نصیب نماید و از هر فرصتی برای ارائهٔ راه مستقیم و طریق مرضیّ الهی بهره می‌گرفت.

گرچه از مطلب قدری فاصله گرفتیم ولی حیفم آمد که مسأله را در اینجا ناتمام بگذارم و از ادامه سرگذشت این استاد کامل و شاگرد بزرگوار او صرف نظر نمایم؛ باشد که عبرتی برای خود و استفاده‌ای برای دیگران گردد.

آثار مخرب و زیانبار اختلاف زعمای دین در اجتماع

تا آنجا که به خاطر دارم و حافظه‌ام یاری می‌نماید، در اواخر سلطنت دودمان پهلوی و حکومت ظالمانهٔ آنان که جرقّه‌های تغییر و تبدیل حکومت در جامعه به اشتعال آتش مهر و غضب الهی در میان مردم مسلمان و متعهّد ایران مبدّل می‌گردید و پایه‌های بنای ظلم و ستم دستخوش تزلزل و انحطاط واقع شده بود، یکی از مراجع معروف و محترم ایران برای زیارت عتبات به عراق مسافرت کرده بود. رسم معاشرت و سیرهٔ متداوله بین اهل علم در مسألهٔ زیارت و دید و بازدید بر این بوده و هست که علمای ساکن در بلاد مقدّسه به دیدن عالم تازه وارد و مسافر و زائر می‌روند؛ بدین جهت معمولاً روزی را معیّن می‌کنند و آن عالم در آن روز جلوس نموده و از واردین پذیرایی می‌نماید.

ولی در این سفر یکی از علمای معروف نجف به مصیبت فقدان فرزند خود که او نیز یکی از اجلّهٔ علما و اتقیاء شمرده می‌شد مبتلا شده بود، طبعاً در این‌گونه موارد مسأله با صورت متعارف خود تفاوت می‌کند و اقتضاء بر این است که شخص زائر و مسافر به دیدن صاحب مصیبت و عزا برود. امّا به واسطهٔ بعضی از ملاحظات متأسّفانه این دیدار انجام نگرفت و آن شخص عالم محترم نیز به دیدن شخص تازه وارد نیامد و این مسأله موجب تشویش و اضطراب و بحث و نقل در محافل و مجالس گردید، و نگرانی از نتایج و تبعات مخرّب واقعه را در بین علمای دلسوز و متعهّد و با حمیّت برانگیخت و موجب سوء استفادهٔ دستگاه حکومت و شادی و شعف آنان گردید. به طوری‌که از بعضی منابع نزدیک به حکومت به‌دست می‌آمد، آنان نهایت رضایت و خرسندی خود را از این واقعه مکتوم نمی‌داشتند؛ خصوصاً در این موقعیّت حسّاس که از هر زمان و موقعیّت دیگری جامعه اسلامی به وحدت کلمه و دوری از اختلافات و بروز عقاید و سلیقه‌های مختلف و شخصی نیاز بیشتری را طلب می‌نمود.

درست در همین اوان نگارنده در خدمت حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ در

منزل یکی از مراجع بزرگوار و علمای متّقی قم جهت صرف نهار دعوت داشتیم؛ و لدی الورود متوجّه شدیم که آن عالم دلسوز و با تقوا که از شاگردان سلوکی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بود نیز دعوت دارد. طبعاً در این مجلس نیز صحبت از عدم زیارت و ملاقات این مرجع با آن مرجع معروف نجف و نتایج زیانبار و مخرّب آن زیاد مطرح شد، و همهٔ حضّار در مجلس متّفقاً از وقوع یک‌چنین مسألهٔ خطیری احساس نگرانی شدید می‌نمودند و تأسّف خود را ابداً نمی‌توانستند پنهان کنند؛ علی‌الخصوص این عالم بزرگوار که با حدّت و شدّت هرچه بیشتری از صاحب منزل تقاضا می‌نمود که تا وقت نگذشته است با نجف تماس بگیرد و آن مرجع زائر و مسافر را ترغیب و تشویق به زیارت مرجع معروف نجف بنماید؛ و تا جایی که به خاطر دارم پنج یا شش بار این تقاضا را تکرار کرد و آثار مخرّب این قضیّه را دائماً متذکّر می‌گردید.

امّا از آن‌طرف آن مرجع صاحب منزل نیز خود را در محذور رعایت بعضی از مسائل می‌دید و گویا عدم وجود زمینهٔ مناسب جهت طرح این قضیّه با توجّه به جهاتی که در نظر داشت، او را در اقدام به این چنین عملی با مشکل مواجه می‌نمود.

و از طرفی دیگر، اصرار زائد الوصف این عالم نیز او را در معرض محذور اجابت دعوت مهمان و درخواست یک عالم قرار داده بود. علَی أیّ حال ایشان با بناء اقدام بر استخاره موافقت نمودند؛ امّا در این وقت خبر آمد که آن مرجع از نجف بیرون آمده و به سمت کربلا و کاظمین حرکت کرده است و جواب استخاره نیز بدون نتیجه و حاصل بوده است.

نگارنده که کنار مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ نشسته بود، مشاهده کرد که مرحوم والد سر خود را به طرف آن عالم که از شاگردان او نیز بود برگرداند و آهسته در گوش ایشان فرمود: «اگر شما به‌جای آن عالم و مرجع معروف نجف بودید چه می‌کردید؟»

آن فرد عالم فوراً جواب داد که: «قطعاً من به دیدار آن مرجع زائر و تازه وارد می‌رفتم!!!» و مرحوم والد از این پاسخ بسیار اظهار خرسندی و رضایت کردند.

اینجانب دیگر در این‌باره توضیح نمی‌دهم و خوانندهٔ محترم خود باید کاملاً به اسرار و نکات و رموز بسیار مهمّ این قضیه و داستان پی‌ببرد؛ ﴿فَٱعۡتَبِرُواْ يَٰٓأُوْلِي ٱلۡأَبۡصَٰرِ﴾.[1]

عدم ادراک افراد از دلسوزی اولیای الهی برای آنان

البتّه این حقیر نیز خود را همچو بسیاری از افراد، متحسّر و خائب از دست دادن فرصت‌های گران‌قدر و عدم استفاده از معاشرت و مصاحبت و مجاورت با این گوهر نایاب و اکسیر ثمین می‌داند، و از خدای متعال ملتمسانه می‌خواهد که لطف عمیم خود را از این محروم دریغ نفرماید، و از نفحات و انفاس قدسیّهٔ آن بزرگ‌مرد او را بی‌نصیب نگرداند و تتمّهٔ عمر او را در رضا و امضای او صرف بگرداند؛ آمین.

چه بسا افرادی بودند ـ ولو از اهل علم ـ که چند صباحی از فیض مراوده با این استاد بزرگ مستفیض گردیده ولی به واسطهٔ بروز و ظهور بعضی از مسائل و عدم انطباق خواست و اراده و صلاحدید او با سلیقه‌ها و خواست‌های آنها کم‌کم از او فاصله گرفتند و مسألهٔ اتّباع و اطاعت از او را بالمرّه به کناری نهادند؛ و چه بسا که به این نیز اکتفا ننموده و مطالبی را وقیحانه و جاهلانه به او نسبت می‌دادند. حتّی بعضی از این افراد گفته بود: تمام این مسائل و ارتباطات و کیفیّت مراودهٔ ایشان با شاگردانشان بر اساس منافع دنیوی و دکّان است و خبری از حقیقت و واقعیّت در آن مشاهده نمی‌شود؛ نَعُوذُ بِاللَه من الجَهل و الضَّلالَة.

به خاطر می‌آورم زمانی که برای یکی از محترمین از تلامذهٔ ایشان حادثه‌ای رخ داده و به رحمت خدا رفته بود، در سوریه بین ایشان و استاد عظیم الشّأن، عارف بی‌بدیل و انسان کامل، حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس الله تربته الزّکیّه ـ ملاقاتی دست داده بود. مرحوم حدّاد به ایشان می‌فرماید: «چرا شما به فلان آقا امر نکردید که وارد بعضی از مسائل نشود و خود را از اشتغال به بعضی مسائل دور نگه دارد تا این حادثه برای او پیش نیاید؟»

[1] سوره الحشر (۵۹) آیه ۲.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ اظهار می‌کنند: «آقا اگر من ایشان را نهی می‌کردم اطاعت نمی‌کرد، لذا نخواستم در یک مخالفت صریح و تجرّی بر امر و نهی الهی قرار گیرد و عواقب سوئی برای ایشان به وجود آید.»

در این‌حال مرحوم حدّاد سری تکان دادند و فرمودند: «ایشان همانند سیب نارسی بود که قبل از کمال و رشد و نضج از درخت فرو افتاد!»

بین دیدن و دانستن و قبول و طمأنینهٔ نفس تفاوت بسیار است

باری قدری از مطلب فاصله گرفتیم؛ بحث در اختلاف مراتب نفس در تلقّی مسائل و کیفیّت پذیرش و میزان رسوخ مبانی در آن بود. حقیقت این مسأله آنگاه وضوح پیدا می‌کند که انسان نگاهی به تاریخ صدر اسلام بیندازد و کیفیّت ارتباط و معاشرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با مسلمین را ارزیابی نماید، و به این حقیقت برسد که: چطور ممکن است جمعی در معاشرت و مصاحبت با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بسر می‌بردند و هر روز شاهد ظهور کرامات و معجزات و تلقّی و ابلاغ وحی از سوی خدای متعال و کلمات معجز آسای نبیّ اکرم و هر گونه وسیله و تمهیدی جهت هدایت و اهتداء و اقتداء بودند، امّا در عین حال به محض ارتحال آن حضرت و تحقّق غیبت ظاهری و جسمانی و وجود مظهر اتمّ الهی و باب علم نبیّ که در مرأیٰ و منظر تمامی افراد بوده است و همگی بر این مسأله اذعان و اعتراف می‌نمودند، پا از دایرهٔ تمکین و تسلیم بیرون نهادند و به دنبال اتّباع از نفس امّاره و غلبهٔ احساسات و شور و شعف و حال و هوای اعتباری و مجازی و تصنّعی، یکباره اطراف ولیّ خدا و حجّت بر حقّ و خلیفهٔ بلافصل رسول اکرم، علیّ بن أبی‌طالب را رها کردند و بر اساس پیروی از هوا و امنیّه‌های نفسانی، اطاعت و متابعت از یک مشت رجّالهٔ خدانشناس و بی‌دین و جاهل را بر اتّباع و فرمانبری از حقّ مطلق ترجیح دادند!

آیا اینان همان‌هایی نبودند که هر روز با پیامبر ملاقات نموده و دائماً از آیات باهره و حجج ساطعه و براهین واضحه مشاهده می‌نمودند، و آب وضوی رسول خدا را تیمّناً و تبرّکاً از هم می‌ربودند، و با هلهله و شادی از رجوع رسول خدا استقبال

را با هم قرائت می‌نمودند؟ و کلام صریح رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در روز غدیر خم و در سایر ایّام و مناسبت‌های مختلف شنیدند، امّا پس از رحلت آن حضرت همهٔ آنها به فراموشی سپرده شد، چرا؟! چون بین دیدن و دانستن و بین قبول نفس و اطمینان و طمأنینهٔ نفس تفاوت بسیار است.

اِرتدَّ النّاس بعد النبیّ إلّا ثلاثة نفرٍ

در روایات از ائمّه علیهم السّلام وارد است:

ارتَدَّ النّاسُ بَعدَ النَّبیِّ إلّا ثَلاثةَ نفرٍ؛ المِقدادُ بنُ الأسودِ و أبوذرٍّ الغِفاریُّ و سَلمانُ الفارسیُّ.[1]

حتّی راوی از امام علیه السّلام سؤال می‌کند: پس عمّار چه شد؟ حضرت فرمودند:

عمّار تأمّلی کرد و آنگاه به علی علیه السّلام ملحق شد.

در بعضی از روایات است که او بین صبح تا عصر در فکر و تأمّل و نگرش بود و سپس ملحق شد.[2]

آیا ممکن است ما بگوییم عمّار در آن روز سنّی بود و سپس شیعه گردید؟ یا اینکه مسأله از حیطهٔ تشیّع و تسنّن خارج بوده است؟ در آن زمان مسألهٔ خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به عنوان یک مسألهٔ عقیدتی و الزام دینی همانند امروزه که بین شیعه متعارف و معروف است نبود، بلکه به آن به عنوان یک مسألهٔ حکومتی و اجتماعی و اجرائی می‌نگریستند.

لیکن عدّه‌ای که ما آنان را شیعه و اصحاب مولا علی علیه السّلام می‌دانیم این مسأله را به عنوان یک مسألهٔ بتیّه و الزامی و غیر قابل تغیّر و تبدّل از جانب خدای متعال، حتّی بدون دخالت رأی و عقیده و صلاحدید شخص رسول اکرم صلّی الله

---

[1] *المناقب*، ج ۱، ص ۲۲۷؛ *اعلام الوری*، ص ٦٥.

[2] *الاختصاص*، ص ٦ و ۱۰.

علیه و آله و سلّم می‌دانستند؛ چنانچه حقّ هم همین است و جز این نیست. و عدّه‌ای آن را صرفاً یک انتخاب و صلاحدید و اختیار احسن در بین موجودین تلقّی می‌کردند و از آن به نحو مسألهٔ اجرائی و حکومتی صرف تعبیر می‌آوردند.

چنانچه در احتجاجات أمیرالمؤمنین علیه السّلام با اصحاب، پس از رحلت رسول خدا این مطلب مشاهده می‌شود که در جواب أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گفتند: یا علی! اگر حقّ تو را گرفتند، گرفتند، کاری به آنها نداشته باش و بیا از حقّت در گذر! و یا اینکه: یا علی دیگر کار از کار گذشته و در اطراف این موضوع صحبت کردن فایده‌ای ندارد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در جواب می‌فرمود:

چطور شما نصّ صریح خدا و رسول خدا را کنار می‌گذارید و شخص دیگری را بر آنچه خدا و رسول او اختیار کردند، ترجیح می‌دهید؟!

و آنها جواب می‌دادند که ما بیعت کردیم و نمی‌توانیم از بیعت خود برگردیم.[1]

عدم ادراک صحیح از مسألهٔ زعامت و وصایت موجب انحراف از اساس شریعت گشت

اینک بنگرید: چگونه این مردم با اساسی‌ترین پایه از پایه‌های دین و مهمترین رکن از ارکان دین، این‌طور با خونسردی و سردی و سبکی و بی‌اعتنایی برخورد می‌کنند! تو گویی اصلاً مطلبی اتّفاق نیفتاده است و حقیقتی واژگون نشده است و اصلی از اصول تغییر نکرده است و سامری به‌جای موسی ننشسته است و اساس شریعت دستخوش تحریف و اعوجاج و انحراف و بدعت و ضلالت واقع نشده است، و فقط مختصر تغییری در روش حکومت و کیفیّت اجرای احکام واقع شده است؛ تمام این مسائل به خاطر عدم ادراک صحیح از مسألهٔ زعامت و وصایت است، و مرجع این قضیّه به عدم ادراک صحیح از مسألهٔ دین و شرع و وحی و اتّصال بنده با مبدأ أعلی و کیفیّت سلوک و حرکت از عالم نفس به عالم غیب و رفع حجب ظلمانی و نورانی و تبدیل استعدادات به فعلیّت‌ها و وصول به مرحله و مرتبهٔ توحید و تحقّق به حقیقت اسماء و صفات الله می‌باشد.

---

[1] *الإمامة و السّیاسة*، ص ۱۲.

لذا مشاهده می‌شود به راحتی زعامت و خلافت أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام را با حکومت و زمامداری ریش‌سفیدانی چون ابوبکر و عمر و غیره معاوضه می‌کنند و باکی هم ندارند. آنگاه پس از طیّ بیست و پنج سال حکومت خلفای ثلاث و دیدن آن همه فجایع و انحراف و چپاول بیت المال و تفضیل روابط بر ضوابط، به سراغ أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌روند، امّا چه رفتنی؟! رفتنی که صد بار بدتر و مصیبت‌بارتر از نرفتن است. أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام فردی نیست که با خواست‌ها و تمایلات نفسانی افراد کنار آید و مقصود و منظور خود را از حکومت، وصول به آرزوها و اشباع اهویهٔ نفسانی و وصول به لذّات دنیّهٔ دنیوی و تصدّی ریاسات همچون سایر افراد بداند. او حکومت را اصل در حیات دنیوی نمی‌داند و رسیدن به آن را هیچ‌گاه در مخیّلهٔ خود خطور نداده است؛ و همچون کلام خلیفه غاصب، هارون به فرزندش مأمون: «المُلكُ عَقيمٌ؛[1] حکومت نسب و حسب نمی‌شناسد.» از او سر نخواهد زد. هیهات، هیهات که ساحت قدسی و کبریائیّت او از این غبار تخیّلات و تعیّنات آلوده گردد، و عنقای عرش پرواز او بر خس و خاشاك افکار و اوهام دون مادّه و مادّه گرایان فرود آید؛ و به‌قول حافظ شیراز:

او در کنگرهٔ عرش مسکن و مأویٰ گزیده است. طلحه و زبیر و معاویه و عمرو بن عاص و خلفای غاصب قبل از او، خبر از عیش و عشرت او در بارگاه حضرت حقّ و حریم جمال و مقام عزّ و منیع ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[2] ندارند. و این مساکین تصوّر می‌کنند که او هم در افکار و اوهامی نظیر اوهام خودشان بسر می‌برد و هوای وصول به لذّات و ریاسات و تفوّق بر رقاب و اخذ زمام امور مردم را همچون خودشان دارد، آنگاه در مقام معارضه با او بر می‌آیند و به‌خیال خود او را از

وصول به سلطنت و خلافت محروم می‌نمایند، و نفس خودکامهٔ خود را با این منظور و هدف اشباع می‌کنند. زهی جهالت و نادانی!!

حال و هوای مولای ما امیر مؤمنان علیه السّلام، کلام خواجه شیراز است که:

ای بدبخت‌ها و بیچاره‌ها و ای جهّال و نادانان! خیال کردید که خلافت و زعامت را از صاحب اصلی و بر حقّ او گرفتید و مردم را از وصول و نیل به این سعادت عظما و صلاح دنیا و آخرت محروم کردید، کاری از

---

[1] *بحار الأنوار*، ج ٤٨، ص ١٢٩؛ ج ٣١، ص ٨٦.
[2] *دیوان حافظ*، غزل ١٦.

پیش بردید و به مطلوب و منظوری رسیدید؟! سال‌ها باید بیایید و با هزاران مشقّت و خون دل و رنج و زحمت و هزار بدبختی راهی به سوی این کعبهٔ واقعی و حریم امن و امان حضرت حقّ بگشایید و خاك این عتبهٔ را همچون کیمیای نایاب و اکسیر حیات سرمه چشمان خود کنید، حال راه بدهند یا ندهند؛ جَلَّ جَنابُ الحَقِّ عَن أن یَکونَ شَریعَةً لِکُلِّ وارِدٍ.[1]

جایی که تمام انبیای اولوالعزم و مرسلین و جمیع اولیاء و صدّیقین دست نیاز و گدایی به سوی این عتبهٔ مقدّسه دراز نموده، جهت رفع مشکلات و موانع راه و سلوک و فعلیّت استعدادات و رسیدن به حریم قرب اله از او استمداد می‌کنند، آنگاه عدّه‌ای بی‌خبر از همه جا به دنبال اهواء شهوانی و آرای نفسانی، می‌آیند و بر علیه او کودتا می‌کنند و به‌خیال خود زعامت را از او سلب و او را خانه نشین و به دور از تصدّی مسائل جاریه اجتماعی می‌کنند، غافل از اینکه او از خدا می‌خواهد در خانه بنشیند و ذرّه‌ای از وقت خود را با این أنام کالانعام نگذراند؛ مردمی که غیر از خون دل و مصیبت بر مصیبت چیزی برای او به ارمغان نیاوردند. أمیرالمؤمنین علیه السّلام در *نهج البلاغه* خطاب به مردم و پیروان خود چنین می‌فرماید:

[1] *دیوان حافظ*، غزل ٤١٧.

و الله لَدُنیاکُم هَذِهِ أهوَنُ فی عَینی مِن عِراقِ خِنزیرٍ فی یَدِ مَجذومٍ؛[1]

«قسم به خدا که دنیای شما نزد من از شکمبهٔ خوکی که در دست یک فرد جذامی باشد پست‌تر و منفورتر است.»

آن وقت همین مردم پس از شهادت أمیرالمؤمنین علیه السّلام با خیانت به امام حسن مجتبی علیه السّلام یکباره زمام حکومت را به دست معاویه سپردند و در تحت رقّیت و بندگی او قرار گرفتند.

البتّه ناگفته نماند که امروزه نیز چنین است و شواهد و آثار و قرائن همه حکایت از وحدت موضوع با اختلاف در ظروف و شرایط دارد و فقط زمانه با گذشته تغییر کرده، امّا خواست‌ها و ملاکات و مطلوب‌ها و غایات هیچ تفاوتی با سابق نکرده است.

امروزه همچون گذشته ارزیابی ارزش‌ها بر اساس حدس و گمان و متابعت از ظن است

امروزه نیز نحوهٔ تفکّر بشر و چگونگی ارزیابی ارزش‌ها و ترتیب مقدّمات و حصول نتیجه، و میزان دخالت احساسات در تحصیل قیاسات و متابعت از ظنّ و گمان و حدس و تخمین و جایگزینی آنها بر عقل و درایت و اتقان، همانند گذشته است. حرکت بر اساس بروز و ظهور کمّیّت نه کیفیّت و قبول اشاعات بدون تفحّص و تحقیق و سپردن قوای ممیّزه به دست قوّهٔ واهمه و خیالیّه و سیر در هر مسیری علی العَمیاء چیزی است که احتیاج به بیّنه و برهان ندارد.

تعیین سیر زندگی بر اساس تصوّرات و موهومات، و تقویم و تثبیت ارزش‌ها بر اساس تخیّلات، و خلق و ایجاد صُوَر موهومه در عالم نفس و مثال و مشاهدهٔ آن در اشیاء خارجی بیانگر این نکته بسیار ظریف و دقیق است که بشر به واسطهٔ مرور زمان و تجربهٔ حوادث و اطوارِ همان بشر قدیم، ملاکات او برای تشخیص حقّ و باطل، همان ملاکات و قدرت فهم و ادراک اوست؛ لذا نه به اقبال و اقدام او می‌توان دل بست و نه به ادبار و گریز او باید دل ناخوش و ملول گردید، زیرا اقبال و ادبار او هر دو بر اساس تخیّل و غلبهٔ اوهام و تصوّرات غیر ثابته و غیر محقّقانه است.

---

[1] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٤، ص ٥٢.

گویند شبی حکیمی یکی از شاگردان تازه وارد خود را جهت صرف افطار به منزل دعوت کرد. هنگام افطار مشاهده کرد که آن شاگرد دست به سوی طعام دراز نمی‌کند و از آن غذا تناول نمی‌کند. با تعجّب سؤال کرد: چرا غذا نمی‌خورید؟ مگر اشکال و ایرادی در غذا مشاهده می‌کنید، یا اینکه غذا مطلوب شما نبوده است؟

آن شخص گفت: خیر، اشکال در غذا نیست، اشکال در انتساب این غذا به شماست که موجب احتراز من و اجتناب از آن شده است؛ زیرا من احتیاط می‌کنم و چون این غذا در منزل شما طبخ شده است، شبهۀ نجاست و قذارت آن می‌رود!

آن حکیم با کمال تعجّب پرسید: مگر من کافرم که غذای من نجس و واجب الاجتناب باشد؟!

آن شخص پاسخ داد: بلی! زیرا شما قائل به وحدت وجود هستید و هر کسی قائل باشد، کافر و نجس است و غذای او هم نجس و حرام می‌باشد.

آن حکیم پرسید: خوب بگو ببینم قائلین به وحدت وجود مگر چه می‌گویند؟

پاسخ داد: می‌گویند خدا با این غذا هیچ فرقی نمی‌کند و هر دو با هم یکی هستند.

آن حکیم خنده‌ای طولانی نمود و اظهار داشت: آقاجان بیا و از این غذا بخور و بی‌خود به خود دغدغه و تشویش راه مده؛ زیرا هیچ حکیم و فیلسوفی نیامده است که بگوید: بین خدای متعال و بین تو اُلاغ وحدت و یگانگی وجود دارد!! آخر کدام حکیمی می‌گوید: وحدت در تعیّنات و هویّات مختلفه با حفظ ماهیّات و حدود متفاوته وجود داشته باشد؟ این نهایت حماقت و خریّت است که بدون تحقیق و فهم صحیح و وصول به مفاد و مغزای کلام حکماء، صرفاً بر اساس اشاعۀ یک کلام و استماع یک مطلب نادرست، انسان آن را تلقّی به قبول نماید و اساس و بنیان بنای اجتماعی و اعتقادی و زندگی خود را بر آن بگذارد.

مجلس هفتم: وجوب اطاعت از امام معصوم علیه السّلامدر همهٔ ابعاد و شئون انسان

بِسم اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمد لِلَّهِ ربِّ العالَمين

و الصّلاةُ على خيَرَة اللَهِ المنتجَبين، محمّدٍ و آله الطّاهِرين

و اللعنةُ على أعدائِهم أجمَعين

در اینجا باید به این نکته پرداخته شود که چگونه با وجود گذشت بیش از یک‌هزار و چهارصد سال از ظهور اسلام و تجربه‌ها و فراز و نشیب‌های بسیاری که بر تاریخ اسلام گذشته است، و طیّ مراحل و مراتب چشمگیر علمی و اعتقادی و تبیین مواضع مستحکم و متقن فکری و اعتقادی اسلام به واسطهٔ بزرگان علم و درایت و دانشمندان متعهّد و خبیر و با تقوا، هنوز قدرت تلقّی مبانی و اعتقادی عامّهٔ مردم ـ به استثنای عدّه قلیلی ـ همانند گذشته و با همان افکار و معیار و ملاک می‌باشد.

اساس فکری عامّهٔ مردم بر اشاعات و حدس‌ها و تخیّلات بنا نهاده شده است و مواضع اعتقادی توده مردم بر همان مواضع سابق و گذشته است؛ به صرف تخیلی و شایعه‌ای اقبال، و به صرف شایعه و سمعه‌ای دیگر ادبار می‌نمایند. افرادی که قضایا را با فکر متقن و موازین عقلایی و وحیانی مورد ارزیابی قرار دهند بسیار اندک و نادر الوجودند. حتّی مع‌الأسف بسیاری از مدّعیان علم و درایت و قیادت و زعامت علمی و دینی و اجتماعی از این قاعده مستثنی نمی‌باشند.

توصیف أمیرالمؤمنین علیه السّلام از اجتماع قبل از ظهور اسلام

أمیرالمؤمنین علیه السّلام کیفیّت ظهور حقیقت و وصول به علم و یقین در هر برهه از زمان، و روش تلقّی جامعه از این مطلب و نحوهٔ برخورد افراد را با این قضیّه در اطوار مختلفهٔ زمان و مکان بدین گونه بیان می‌فرماید:

أرسَلَهُ عَلَی حِینَ فَترَةٍ مِنَ الرُّسُلِ و طُولِ هَجعَةٍ مِنَ الأُمَمِ و اعتِزامٍ مِنَ الفِتَنِ و انتِشارٍ مِنَ الأُمورِ و تَلَظٍّ مِنَ الحُروبِ. و الدُّنیا کاسِفَةُ النّورِ ظاهِرَةُ الغُرورِ. عَلَی حِینَ اصفِرارٍ مِن وَرَقِها و إیاسٍ مِن ثَمَرِها و اغوِرارٍ مِن مائِها. قَد دَرَسَت مَنارُ الهُدَی و ظَهَرت أعلامُ الرَّدَی فَهِیَ مُتَجَهِّمَةٌ لِأهلِها، عابِسَةٌ فی وَجهِ طالِبِها. ثَمَرُها الفِتنَةُ و طَعامُها الجیفَةُ و شِعارُها الخَوفُ و دِثارُها السَّیفُ.

فاعتَبِرُوا عِبادَ اللهِ! و اذکُرُوا تِیکَ الَّتِی آباؤُکُم و إخوانُکُم بِها مُرتَهَنونَ، و عَلَیها مُحاسَبونَ. و لَعَمرِی ما تَقادَمَت بِکُم و لا بِهِمُ العُهود، و لا خَلَت فیما بَینَکُم و بَینَهُمُ الأحقابُ و القُرونُ، و ما أنتُمُ الیَومَ مِن یَومِ کُنتُم فی أصلابِهِم بِبَعیدٍ. واللهِ ما أسمَعُهُم الرَّسولُ شَیئًا إلّا و ها أنا ذا الیَومَ مُسمِعُکُموهُ، و ما أسماعُکُمُ الیَومَ بِدُونِ أسماعِهِم بِالأمسِ؛ و لا شُقَّت لَهُمُ الأبصارُ و لا جُعِلَت لَهُمُ الأفئِدَةُ فی ذَلِکَ الأوانِ إلّا و قَد أُعطیتُم مِثلَها فی هَذا الزَّمانِ. واللهِ ما بَصُرتُم بَعدَهُم شَیئًا جَهِلوهُ، و لا أُصفیتُم بِهِ و حُرِموهُ. و لَقَد نَزَلَت بِکُمُ البَلِیَّةُ جائِلًا خِطامُها، رِخوًا بِطانُها؛ فَلایَغُرَّنَّکُم ما أصبَحَ فِیهِ أهلُ الغُرُورِ، فَإنَّما هُوَ ظِلٌّ مَمدودٌ إلَی أجَلٍ مَعدودٍ.[1]

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

«خدای متعال پیامبرش را پس از گذشت مدّتی طولانی از بعثت پیامبران گذشته فروفرستاد، در حالی‌که خواب غفلت بر اُمم گذشته هم‌چنان حاکم بود و فتنه‌های پی در پی دامن ایشان را فراگرفته بود. زمام زندگی آنها متشتّت و پراکنده، آتش جنگ و ویرانی همواره در طول حیات و معیشتشان برقرار بود. نور هدایت و بصیرت در دنیا به تاریکی و ظلمت گراییده بود و دیو سرکش غرور و انانیّت به‌جای عالم صفا و طهارت و اُنس و وحدت نشسته بود.

[1] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۱، ص ۱۵۶.

پیامبر اسلام زمانی به رسالت مبعوث گردید که دیگر اثری از نشاط و طراوت و شادابی حیات و زندگی در مردم باقی نمانده بود و شجرهٔ زیبای زندگی از طراوت و درخشندگی افتاده، و برگ‌های سبز و خوشرنگ آن به دست باد مسموم خزان به زردی و ممات مبدّل شده بود و دیگر امیدی به شکوفایی اوراق و ازهار و گل‌های آن و به ثمر رسیدن میوه‌های معنویّت و رشد و تکامل اجتماعی وجود نداشت، و آب حیات و مایهٔ سعادت و رشد و پویایی از جامعه رخت بر بسته بود. دیگر از جایگاه نور و هدایت خبری نبود و جامعه در جهل و تاریکی و به دور از توجّه به معنویات و سجایای اخلاقی و ارزش‌های انسانی بسر می‌برد، و سمبل‌ها و نمودهای رذالت و پستی‌ها و صفات و ملکات قبیح جای ارزش‌ها و مقدّسات و تعاون و ودّ و وحدت را گرفته بود، و با صورت زشت و کریه خود جامعه را به سوی خود می‌کشانید و به صورتی بسیار زشت و قبیح در چهره پویندگان و طالبین دنیا و لذّات آن خود را نشان می‌داد.

نتیجهٔ این اوضاع و احوال و روی گردانی از ارزش‌ها و ملکات انسانی فتنه و فساد و آشوب و بلوی، و خوراک آن مردار بود؛ ترس و وحشت بر همه مستولی، و شمشیر و خونریزی در همه جا حاکم بود.

پس ای بندگان خدا! از آنچه بر گذشتگان شما از پدران و برادرانتان رفته است پند گیرید! و ببینید چسان نتیجهٔ اعمال زشت و ناپسند آنها، ایشان را در این دنیا مشوّه و کریه نموده است و به‌جای تعریف و مدح، به زشتی و قدح از آنها یاد می‌شود، و در آن دنیا نیز باید به رفتار و کردار خود جواب بدهند.

قسم به جان خود که زمانه آن‌چنان شما و آنها را پس و پیش نینداخته است، و بین شما و آنها فاصلهٔ زمانی بسیار و نسل‌های متعدّدی وجود ندارد، و بین امروز شما و زمانی که در صُلب آنها بودید چندان فاصله‌ای نیست! قسم به خدا که هر آنچه را که رسول او برای ایشان بیان نمود اکنون من برای شما بیان می‌کنم، و گوش‌های شما و قدرت فهم و شنیدن شما در امروز غیر از گوش‌ها و قدرت فهم و تلقّی مطالب آنها در زمان رسول خدا نیست (هر دوی شما و آنها از یک موهبت و استعداد واحد خدادادی بهره‌مندید). خدای متعال چشمان آنها را باز ننموده و برای آنها قلوب که جایگاه معرفت و بینش

و ادراک معارف اوست قرار نداده است، الاّ اینکه همانند و نظیر آن را برای شما قرار داده است. قسم به خدای متعال که شما چیزی را به‌دست نیاوردید که آنها از آن غافل و جاهل بوده باشند، و به چیزی مخصّص و برخوردار نبودید که آنها از آن محروم بوده باشند.

و به تحقیق که فتنه و بلیّه ریسمان خود را به شما مربوط نموده وشما را به هر طرف که بخواهد می‌کشاند همچون شتری که نشیمنگاهش ناپایدار گشته و بر او نتوان سوار گشت. پس به هوش باشید، و از آنچه که اهل غرور و طمع و خودکامگی بدان گرفتار شدند بپرهیزید و فریب مخورید، که دنیا همچو سایه‌ای گسترده و ممتدّ است تا زمانی که برای حرکت و کوچ به سوی دار آخرت معیّن گردد.»

در این خطبهٔ شریفه امام أمیرالمؤمنین علیه السّلام دقیقاً نقاط قوّت و ضعف مردم را در ارتباط با امور تربیتی و تکاملی آنان بیان می‌کند. از یک طرف حق با تمام خصوصیّات و براهین و ظهوراتش برای همهٔ افراد متجلّی و بارز است، و آنچه از حق و بیان رشد و صلاح امور مردم به واسطهٔ رسول خدا توضیح و تبیین شده است، توسّط أمیرالمؤمنین علیه السّلام و ائمّهٔ پس از او بیان می‌شود و در این جهت هیچ امری مخفی و هیچ عذری مقبول نخواهد بود. و از طرفی کیفیّت پذیرش و انقیاد و تسلیم در برابر حق برای همهٔ افراد یکسان و همانند است. استعدادات و معدّات و اسباب و لوازم پذیرش و تسلیم را خدای متعال در همهٔ افراد قرار داده است، و کسی نمی‌تواند مدّعی شود میزان ادراک صحیح از مطلب در او کم، و از این جهت نسبت به پذیرش و یا عدم آن نزد خداوند حجّت و بیّنه دارد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام با این بیان حجّت را بر همه تمام نموده است، و بروز و ظهور موازین راه و طریق را در همهٔ ادوار و ازمنه برای طالبین آن روشن و واضح می‌داند، و کسی را یارای انکار و عدم وضوح مبانی و طریق نیست، و توفیق ادراک صحیح مطالب برای همهٔ افراد آماده می‌باشد. و در مقابل، نقاط ضعف و تمرّد و عصیان و غرور و سرکشی نیز در همهٔ افراد موجود می‌باشد، و هیچ فرقی بین افراد

در امم گذشته و بین مردم حاضر از این جهت وجود ندارد؛ حال بعضی به دنبال اتّباع و اطاعت از اوامر و تکالیف مُنزله من قِبل الله و جهت وصول به مواعید و نتایج وغایات عبادات سعی خود را بر رعایت موازین و اصول مطروحه از جانب خدای متعال و اولیای برحقّ او قرار می‌دهند و به سرمنزل مطلوب و جایگاه موعود ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾[1] نزول می‌نمایند، و بعضی به واسطهٔ متابعت و پیروی از نفس امّاره و توغّل در کثرات و دنیای فانی و زودگذر بدون توجّه به مآل و آینده و روز بازپسین و سؤال و جواب، منغمر در لذّات و شهوات و خودکامگی بوده، عمر گران‌قدر و سرمایهٔ ارزشمند الهی خود را در خسران و بدبختی و ناکامی سپری خواهند نمود، و با دستی خالی و کوله‌باری از معاصی و اَوزار و وبال‌ها رو به سوی دنیای آخرت و عرصهٔ حساب و کتاب می‌آورند و حرمان و خسران ابدی را برای خود کسب می‌نمایند؛ و از این جهت فرقی بین هیچ کس از افراد نمی‌باشد.

بیان أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ علل اختلاف اقوال و افکار

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در پاسخ فردی که سؤال نمود: به چه جهت اختلاف احادیث و افکار مختلفه در میان مردم به وجود آمده است، و چرا این همه بدعت و خلاف از افراد مشاهده می‌شود؟ می‌فرماید:

إنَّ فی أیدِی النّاسِ حَقًّا و باطِلًا، و صِدقًا و کِذبًا، و ناسِخًا و مَنسُوخًا، و عامًّا و خاصًّا، و مُحکَمًا و مُتَشابِهًا، و حِفظًا و وَهمًا. و لَقَد کُذِبَ عَلَی رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ عَلَی عَهدِهِ؛ حَتَّی قامَ خَطِیبًا فَقالَ: «مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا فَلیَتَبَوَّأ مَقعَدَهُ مِنَ النّارِ.»

«به درستی که آنچه در میان مردم موجود می‌باشد هم حق و هم باطل است، چه بسا سخن راست همراه با کذب و دروغ بسیار باشد، بعضی از آنها ناسخ و برخی دیگر منسوخ و از مدّت گذشته باشند، بعضی از روایات و اخبار عامّ و برخی دیگر خاصّ و مخصوص مورد بالخصوص می‌باشند، پاره‌ای از آنان

[1] سوره القمر (٥٤) آیه ٥٥.

محکم و متقن و غیر قابل تردید و توجیه و بعضی قابل تأویل و توجیه و تشکیک‌اند، گونه‌ای از اخبار مُسنَد و از جهت انتساب به رسول خدا شکّی در آنها وجود ندارد و گونه‌ای دیگر آمیخته با وهم و خیال و برانگیخته از روی نادانی و جهالت و دخالت فهم غلط و سلیقهٔ فردی می‌باشد.

در زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بعضی بر آن حضرت دروغ بستند و سخن ناصواب و کذب به آن جناب نسبت دادند؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برفراز منبر خطاب به مردم چنین فرمود:

"هر کسی از روی عمد و غرض دروغی را به من نسبت دهد و سخنی ناگفته را به من ببندد، جایگاه خود را در روز قیامت از آتش جهنّم قرار داده است."»

و إنَّما أتاكَ بِالحَديثِ أربَعَةُ رِجالٍ لَيسَ لَهُم خامِسٌ:

رَجُلٌ مُنافِقٌ مُظهِرٌ لِلإيمانِ، مُتَصَنِّعٌ بِالإسلامِ، لا يَتَأَثَّمُ و لا يَتَحَرَّجُ، يَكذِبُ عَلَى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عليه و آلِهِ مُتَعَمِّدًا. فَلَو عَلِمَ النّاسُ أنَّهُ مُنافِقٌ كاذِبٌ لَم يَقبَلُوا مِنهُ و لَم يُصَدِّقُوا قَولَهُ، وَلَكِنَّهُم قالُوا: صاحِبُ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عليه و آلِهِ، رَأىٰ و سَمِعَ مِنهُ و لَقِفَ عَنهُ؛ فَيَأخُذونَ بِقَولِهِ؛ و قَد أخبَرَكَ اللهُ عَنِ المُنافِقينَ بِما أخبَرَكَ و وَصَفَهُم بِما وَصَفَهُم بِهِ لَكَ. ثُمَّ بَقُوا بَعدَهُ عليه و آلِهِ السَّلامُ فَتَقَرَّبُوا إلَى أئِمَّةِ الضَّلالَةِ و الدُّعاةِ إلَى النّارِ بِالزُّورِ و البُهتانِ؛ فَوَلَّوهُمُ الأعمالَ و جَعَلوهُم حُكّامًا عَلَى رِقابِ النّاسِ و أكَلُوا بِهِمُ الدُّنيا. و إنَّمَا النّاسُ مَعَ المُلوكِ و الدُّنيا إلّا مَن عَصَمَ اللهُ. فَهُوَ أحَدُ الأربَعَةِ.

«ای مرد بدان افرادی که خبری برای تو می‌آورند از این چهار دسته و گروه خارج نیستند:

دستهٔ اوّل از راویان حدیث منافقین می‌باشند

گروه اوّل: مردمان منافقی هستند که خود را به زیّ اسلام درآورده در انظار پیرو اسلام و شرع جلوه می‌دهند، از ارتکاب گناه و معاصی هیچ اباء و پروایی ندارند و از وقوع در جرم و جنایت باکی به خود راه نمی‌دهند، به راحتی و سهولت بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم دروغ و افتراء می‌بندند. اگر مردم می‌دانستند که اینان منافق و دروغگو هستند، طبعاً کلام ایشان را نمی‌پذیرفتند و از او سخنی نمی‌شنیدند؛ ولی بلیّه در اینجاست که مردم تصوّر

می‌کنند اینان مصاحب و معاشر و همنشین با رسول خدا بودند، کلماتی از آن حضرت شنیده‌اند و هر روز با چشم خود رسول خدا را دیده‌اند و از دُرَرِ اخبار و حِکم و مواعظ مترشّحه و صادره از رسول خدا بهره گرفته‌اند، فلذا باید سخنان ایشان را بپذیرند و هر آنچه از دهان آنان بیرون آید به دیدهٔ قبول و اطاعت بنگرند و چون و چرایی در آنها ننمایند؛ در حالی‌که خدای متعال در قرآن کریم اوصاف منافقین را ذکر فرموده است و از حالات و حرکات و سکنات آنان خبر داده است و مطلب برای تو روشن است.

اینان پس از رحلت رسول خدا باقی ماندند و با اشاعهٔ مطالب باطل و تهمت و افتراء و جعل اکاذیب، خود را به دربار حکّام جور و ظلم نزدیک ساخته و از مقرّبان درگاه سلاطین خودکامه و گمراه و داعیان به آتش و جحیم گشتند. حکّام و امرای جور نیز کمال استفاده را از ایشان نمودند و آنان را به رتق و فتق امور دنیای خود گماشته، بر رقاب و اموال و نفوس مردم استیلاء بخشیدند؛ و به واسطهٔ آنان به مطامع دنیوی و چپاول اموال مردم و هتک أعراض و انغمار در لذّات و شهوات دنیّه رسیدند.

مردم هم بر دین پادشاهان و حکّام خود هستند و هرجا که آنان قدم بگذارند مردم هم متابعت می‌نمایند و در هرجا دنیا و زخارف دنیا باشد مردم در آنجا حضور دارند؛ مگر کسانی که مشمول رحمت و عنایت پروردگار واقع شوند و از بلایایی که مردم بدان گرفتار و مبتلا هستند در امان بمانند. این گروه اوّل از چهار گروه ذکر شده است.»

دسته دوم راویان حدیثی هستند که ضبط دقیقی در استماع و نقل حدیث ندارند

و رَجُلٌ سَمِعَ مِن رَسولِ اللهِ شَیئًا لَم یَحفَظهُ عَلَی وَجهِهِ، فَوَهِمَ فِیهِ و لَم یَتَعَمَّد کَذِبًا، فَهُوَ فی یَدَیهِ و یَروِیهِ و یَعمَلُ بِهِ و یَقولُ: أنا سَمِعتُهُ مِن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ. فَلَو عَلِمَ المُسلِمونَ أنَّهُ وَهِمَ فیهِ لَم یَقبَلوهُ مِنهُ؛ و لَو عَلِمَ هُوَ أنَّهُ کَذَلِكَ لَرَفَضَهُ.

«دسته دوّم افرادی هستند که تعمّد بر کذب و افتراء بر رسول خدا را ندارند، و لیکن قدرت کافی بر حفظ مطالب آن‌چنان که هست و همان‌طور که از جانب رسول خدا صادر می‌شود را نیز ندارند. اینان افرادی هستند که مطالب را از رسول خدا شنیده‌اند لیکن نه آن‌طور دقیق و روشن و واضح؛ بدیهی است در این‌صورت کلام صادر شده از رسول خدا با بعضی از توهمّات و

تخیّلات آنان در هم می‌آمیزد و آنچه که در ذهن و نفس آنان و در قوّهٔ ذاکرهٔ آنان قرارمی‌گیرد نه آن است که رسول خدا فرموده، بلکه توهّمات و تخیّلاتی است که با بعضی از کلمات و فرمایشات آن حضرت مخلوط و ترکیب شده است و حجّیت و وثاقت در کلام را از بین برده است و دیگر وزان و اعتباری نمی‌توان برای آن قائل شد. البتّه این گروه قصد افتراء و تعمّد بر کذب ندارند، و تصوّر و تخیّل خود را منسوب به رسول خدا می‌دانند و به عنوان کلام رسول خدا روایت می‌کنند و می‌گویند: این مطلب عین گفتار رسول خداست و از او صادر شده است.

اگر مردم می‌دانستند که این کلام از رسول خدا نیست بلکه توهمّات و تخیّلات خود راوی و ناقل حدیث است از او نمی‌پذیرفتند؛ و اگر خود راوی و گوینده کلام نیز می‌دانست که مطلب این‌چنین است او نیز آن را رها نموده و بدان عمل نمی‌نمود.»

دسته سوم راویان حدیثی هستند که نسبت به بعضی از مسائل جاهل‌اند

و رَجُلٌ ثالِثٌ سَمِعَ مِن رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ شَيئًا يَأمُرُ بِهِ، ثُمَّ نَهَى عَنهُ و هُوَ لا يَعلَمُ؛ أو سَمِعَهُ يَنهَى عَن شَيءٍ، ثُمَّ أمَرَ بِهِ و هُوَ لا يَعلَمُ؛ فَحَفِظَ المَنسوخَ و لَم يَحفَظِ النّاسِخَ. فَلَو عَلِمَ أنَّهُ مَنسوخٌ لَرَفَضَهُ؛ و لَو عَلِمَ المُسلِمونَ إذ سَمِعوهُ مِنهُ أنَّهُ مَنسوخٌ لَرَفَضوهُ.

«دسته سوم (به خلاف گروه دوّم مطلبی را از خود به صورت وهم و خیال و حدس و گمان داخل در کلام و گفتار رسول خدا نمی‌کنند و قدرت فهم و ادراک آنان نیز خوب و قابل اعتماد می‌باشد و تعمّدی نیز همانند دستهٔ دوّم بر جعل و کذب و افتراء بر رسول خدا ندارند، ولی مسأله آنان این‌چنین است که بعضی از مطالب را شنیده و نسبت به بعضی دیگر جاهل‌اند. به قول شاعر: حَفِظتَ شَيئًا و غابَت عَنکَ أشياءُ؛ یک مسأله را می‌دانند و مسائل بسیاری را نمی‌دانند.) اینان افرادی هستند که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم امری را نسبت به موردی شنیده‌اند؛ ولی آنگاه که نهی فرموده است به گوششان نرسیده و متوجّه نهی پس از امر آن حضرت نشده‌اند. یا به عکس، در موردی دیده‌اند که رسول خدا نهی فرموده؛ ولی پس از مدتّی نهی را برداشته است و

آنان از این مسأله غافل مانده‌اند. در این‌صورت اینان منسوخ را دیده و شنیده‌اند و در خاطر خود نگه داشته‌اند، ولی از ناسخ و بردارندهٔ حکم سابق غافل می‌باشند. این گروه به واسطهٔ صداقت و ایمان و خلوصی که دارند، چنانچه متوجّه ناسخ و کلام بعدی رسول خدا می‌شدند قطعاً آن مطلب اوّل و کلام ابتدائی را که خود شنیده بودند رها می‌کردند و به کناری می‌گذاشتند؛ و هم‌چنین اگر مسلمانان نیز متوجّه این نکته می‌شدند کلام او را نمی‌پذیرفتند.»

دسته چهارم راویان حدیثی هستند که کاملاً معتمد و صادق و لایق در نقل حدیث‌اند

و آخَرُ رابعٌ لَم یَکذِب عَلَی اللهِ و لا عَلَی رَسولِهِ؛ مُبغِضٌ لِلکَذِبِ خَوفًا مِنَ اللهِ و تَعظیمًا لِرَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ؛ و لَم یَهِم، بَل حَفِظَ ما سَمِعَ عَلَی وَجهِهِ فَجاءَ بِهِ عَلَی ما سَمِعَهُ، لَم یَزِد فِیهِ و لَم یَنقُص مِنهُ. فَحَفِظَ النّاسِخَ فَعَمِلَ بِهِ و حَفِظَ المَنسوخَ فَجَنَّبَ عَنهُ، و عَرَفَ الخاصَّ و العامَّ فَوَضَعَ کُلَّ شَیءٍ مَوضِعَهُ، و عَرَفَ المُتَشابِهَ و مُحکَمَهُ.

و قَد کانَ یَکونُ مِن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ الکَلامُ لَهُ وَجهانِ: فَکَلامٌ خاصٌّ و کَلامٌ عامٌّ؛ فَیَسمَعُهُ مَن لا یَعرِفُ ما عَنَی اللهُ بِهِ و لا ما عَنَی رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، فَیَحمِلُهُ السّامِعُ و یُوَجِّهُهُ عَلَی غَیرِ مَعرِفَةٍ بِمَعناهُ و ما قُصِدَ بِهِ و ما خَرَجَ مِن أجلِهِ. و لَیسَ کُلُّ أصحابِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّم مَن کانَ یَسأَلُهُ و یَستَفهِمُهُ، حَتَّی أن کانُوا لَیُحِبّونَ أن یَجِیءَ الأعرابِیُّ و الطّارِئُ فَیَسأَلَهُ علیه‌السّلام حَتَّی یَسمَعُوا؛ و کانَ لا یَمُرُّ بی مِن ذَلِکَ شَیءٌ إلّا سَألتُ عَنهُ و حَفِظتُهُ.

فَهَذِهِ وُجوهُ ما علَیهِ النّاسُ فی اختِلافِهِم و عِلَلِهِم فی رِواياتِهِم.[1]

«دسته چهارم افرادی می‌باشند که هیچ‌گاه نسبت خلافی به خدا و رسول او نداده‌اند، از کذب و دروغ به واسطهٔ خوف از خدا دوری می‌کنند و از آن نفرت دارند؛ و تعظیم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و کرامت شخصیّت و موقعیّت آن حضرت در نفوس آنها مانع از نسبت خلاف دادن به آن حضرت می‌شود. و مطالب را آن‌چنان‌که باید و شاید و کما هو هو از

[1] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۲، ص ۱۸۸ ـ ۱۹۱.

رسول خدا می‌شنوند و حفظ می‌کنند، و همان‌طور که شنیده‌اند بدون کم و زیاد و دخالت نفس و خیال و وهم و گمان برای مردم بیان می‌کنند. از آنجا که به ناسخ کلام رسول خدا پی‌برده به آن عمل می‌نمایند، و چون از منسوخ و باطل شده اطّلاع حاصل نموده‌اند، از آن احتراز و اجتناب می‌کنند. موارد خاص و عموم را دقیقاً شناخته و هر کدام را در جای خود و موضع واقعی خود قرار می‌دهند؛ و کلام ذو وجهین و دارای معانی متعدّد را از کلام محکم و متقن و روشن و واضح و غیر قابل تردید و تشکیک باز می‌شناسند.

بسیار اتّفاق می‌افتاد کلامی که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صادر می‌شد، دارای دو وجه و دو جنبه بوده است. گاهی عبارت و کلامی خاص از آن حضرت سر می‌زد، و گاهی مطلبی را به نحو عام بیان می‌کردند. در این حال کسی که چندان معرفتی به امور و اوضاع و مسائل نداشت کلام رسول خدا را می‌گرفت و به تصوّر اینکه دیگر مطلب تمام است و مطلبی و معنی و مقصودی دیگر ماورای این مطلب عام وجود ندارد، آن را بر مصادیق و جزئیّات متصوّره و متخیّلهٔ خود حمل می‌نمود؛ و به‌کلّی نسبت به مصادیق واقعی و اموری که این کلام عام می‌بایست بر آن مصادیق و امور حمل شود غافل بود. و این‌طور نبود که همیشه اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از آن حضرت سؤال کنند و نقاط ضعف و جهل و نقصان خود را با پاسخ آن حضرت ترمیم و تکمیل نمایند. و آن‌چنان اعتنا و توجّهی به ادراک مسائل و رفع جهل و نادانی خود نداشتند (و از این منبع وحی و سرچشمهٔ زلال حقایق ربّانی به آسانی می‌گذشتند و این سرمایهٔ ابدی و مایهٔ حیات و سعادت سرمدی را مفت و رایگان از دست می‌دادند).

و این‌طور خوش داشتند که روزی روزگاری یک اعرابی و بادیه‌نشین یا مسافری از راه برسد و سؤالی از رسول خدا بکند و آنان پاسخ رسول خدا را بشنوند. در حالی‌که هرگاه من در چنین موضعی و موقعیتی قرار می‌گرفتم حتماً از رسول خدا سؤال می‌کردم و پاسخ نقاط مجهول و خلأ خود را از آن حضرت دریافت می‌کردم، و جواب رسول خدا را چون گوهر نایاب در وجود خویش حفظ و به آن عمل می‌نمودم.

این است علل اختلاف اقوال و روایات در میان مردم و اختلاف اشخاص در رابطه با استماع حق و عمل به آن.»

نکات بسیار مهم روایت منقول از أمیرالمؤمنین علیه السّلام

این خطبهٔ شریفه حاوی نکاتی بسیار مهم و قابل توجّه است:

اوّلاً: حقایق و مبانی دین مبین اسلام همیشه به صورت واضح و روشن و بدون هیچ جای تأمّل و تفکّر و تحقیقی نبوده؛ بلکه در بسیاری از اوقات مطالب و مسائلی که از ناحیهٔ زعمای دین و پیشوایان شرع مبین برای مخاطبین القاء می‌شده است، از نوعی پیچیدگی خاص و غموض در مراد و مفاد برخوردار بوده است. این نکته که بسیاری می‌گویند: در محاوره و کلمات معصومین علیهم السّلام نباید مطلبی غامض و سربسته و ذو وجوه و قابل تأمّل و توجیه وجود داشته باشد، و وجود چنین مواردی مخالف با مقام بیان و تشریح در مقام تخاطب است، سخنی است غیر محقّقانه و بی‌محتوا. زیرا موقعیّت و موارد تخاطب حضرات معصومین علیهم السّلام با اصحاب خود و هم‌چنین غیر اصحاب از اشخاص مختلف، دارای مراتب اختلاف بسیار شدید و وجوه افتراق بسیار روشن و واضحی بود؛ رعایت مصالح و جوانب یک مسأله در زمان بیان آن از یک طرف و اختلاف مراتب مستمعین و اشخاص از نقطه نظر ادراک متن واقع و مغزای کلام معصومین از طرف دیگر، قطعاً موجب اختلاف در مراتب تکلّم و تفاوت در مراتب بیان خواهد شد. و این مسأله از بدیهی‌ترین مسائل مقام تخاطب و تکلّم با افراد است؛ چنانچه این مسأله برای همهٔ افراد در همه ازمنه و اجیال وجود داشته و خواهد داشت.

القاء خُطب اعتقادیه و مبانی اصیل توحیدیّهٔ بسیار عجیب و غریب و محیّرالعقول مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام در *نهج البلاغه* در مقابل هزاران نفر از افراد مختلف از طبقات متفاوت با مشاعر و ادراکات کاملاً متمایز از هم، آیا مصداق بارز این نکته نیست؟ چند نفر از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مفاد و مراد این کلمات معجزآسای آن حضرت رسیده و آنها را دریافته بودند؟! کلمات و تعبیراتی که حتّی بزرگ‌ترین و عمیق‌ترین حکما و فلاسفهٔ اسلامی را به حیرت و شگفتی و بُهت و تعجّب واداشته است!

ثانیاً: ادراک مسألهٔ ولایت تکوینی امام علیه السّلام و سریان او در جمیع اطوار و حالات و افعال و اختیارات حیات بشری و تطبیق جمیع امور زندگی با این حقیقت متعالی و تفویض کلّیهٔ اختیارات به اراده و مشیّت امام علیه السّلام وتنفیذ اراده و خواست او در تمامی آثار حیات و افعال و کردار بدون استثناء ذرّهٔ مثقالی، و عدم تخطّی از کلّیهٔ اوامر و نواهی بأیّ وجه من الوجوه، و تبدیل خواست و اراده و مشیّت خود به اراده و مشیّت و دستور امام علیه السّلام، چیزی نیست که شخصی و لو شخص عالم به آثار دینی بتواند آن را ادراک نماید.

امام شناسی در کلام امام رضا علیه السّلام

راقم سطور گوید: در اینجا مناسب می‌بینم روایتی بس گران‌مایه که از مولانا أبوالحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه و علی آبائه الصّلاة و السّلام وارد است، ذکر نمایم تا موقعیّت و شأنیّت امام علیه السّلام روشن گردد و میزان معرفت افراد و مقدار قرب به حریم او مشخّص گردد، آنگاه عباراتی که از بسیاری از متشخّصین و علمای شیعه در شخصیّت امام علیه السّلام مطرح شده است جایگاه خود را باز می‌یابد و روشن می‌شود که چقدر دست ما و میزان شناخت و معرفت ما از ساحت آن قلّه رفیع و آشیانه عنقای ولایت کوتاه و نارسا است.

مرحوم صدوق، محمّد بن علی بن الحسین بابویه در کتاب شریف *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، باب بیستم از آن حضرت روایت می‌کند:

حدَّثنا أبوالعبّاس محمّد بن ابراهیم بن اسحاق الطّالقانیّ ـ رضی اللّه عنه ـ ... قال: حَدَّثنی القاسم بن مسلم، عن أخیه عبد العزیز بن مسلم، قالَ: کُنّا فی أیّامِ عِلِیِّ بنِ مُوسیَ الرِّضا علَیهِاالسَّلامُ بِمَروٍ، فاجتَمَعنا فی مَسجِدِ جامِعِها فی یَومِ الجُمعَةِ فی بَدءِ مَقدَمِنا، فَأدارَ النّاسُ أمرَ الإمامَةِ و ذَکَرُوا کَثرَةَ اختِلافِ النّاسِ فِیها. فَدَخَلتُ عَلَی سَیِّدی و مَولایَ الرِّضا علیه‌السّلام فَأعلَمتُهُ ما خاضَ النّاسُ فیهِ. فَتَبَسَّمَ علیه‌السّلام ثُمَّ قالَ:

«یا عَبدَ العَزیزِ! جَهِلَ القَومُ و خُدِعُوا عَن أدیانِهِم. إنَّ اللّهَ تَبارَکَ و تَعالَی لَم یَقبِض نَبِیَّهُ صَلَّی اللّهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ حَتَّی أکمَلَ لَهُ الدِّینَ و أنزَلَ علَیهِ القُرآنَ فیهِ تَفصیلُ

كُلِّ شَيءٍ، بَيَّنَ فِيهِ الحَلالَ و الحَرامَ و الحُدودَ و الأحكامَ و جَميعَ ما يُحتاجُ إلَيهِ كَمَلًا؛ فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ﴾،[1] و أُنزِلَ فى حَجَّةِ الوِداعِ و هِيَ آخِرُ عُمرِهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾،[2] و أمرُ الإمامَةِ مِن تَمامِ الدِّينِ.

«مرحوم شیخ صدوق از أبوالعبّاس طالقانی... از عبدالعزیز بن مسلم روایت می‌کند، می‌گوید: ما در زمان ولایت عهدی امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام در مرو بودیم. در اوان اقامت ما در مرو، روز جمعه‌ای به مسجد جامع مرو رفتم، دیدم مردم دربارهٔ مسأله امامت و اختلاف آراء و عقایدی که در این مسأله وجود دارد مشغول صحبت‌اند. از مسجد بیرون آمدم و یک‌راست به منزل امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام رفته و به خدمتش شرفیاب شدم و از آنچه که در مسجد مشاهده کرده بودم عرایضی را تقدیم حضرتش نمودم. حضرت تبسّمی فرمود و سپس سخن خود را دربارهٔ امامت این‌چنین آغاز نمود:

ای عبدالعزیز! مردم نادانند و برخلاف آیینشان حرکت می‌نمایند. خدای متعال پیامبرش را نزد خود فرانخواند تا اینکه دین و شریعت او را کامل نمود و قرآن را که تفصیل و تبیین تمام اشیاء در او می‌باشد بر او فرستاد. در این کتاب حلال و حرام و مرزهای تکلیف و احکام و قوانین و تمام احتیاجات بندگان را به طور کامل توضیح داده است.

خدای متعال در قرآن می‌فرماید: ﴿ما از بیان هیچ چیزی در کتاب فروگذار ننمودیم.﴾ و همین‌طور در بازگشت از حجّة الوداع (در سرزمین غدیر) که سال آخر حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود آیه نازل شد: ﴿ای گروه مؤمنان، امروز دین و آیین شما را کامل نمودم و نعمت و فیض و برکت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را جهت هدایت و رستگاری شما

[1] سوره الأنعام (٦) آیه ٣٨.

[2] سوره المائدة (٥) آیه ٣.

برگزیدم و پسندیدم.﴾ و مسألهٔ امامت عبارت است از تمام یافتن و کمال یافتن دین و شریعت اسلام.»

مقام امامت رفیع‌تر از آن است که در عقول افراد عادی راه یابد

و لَم یَمضِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ حَتَّی بَیَّنَ لِأُمَّتِهِ مَعالِمَ دِینِهِم، و أوضَحَ لَهُم سَبیلَهُم، و تَرَکَهُم عَلَی قَصدِ سَبیلِ الحَقِّ، و أقامَ لَهُم عَلِیًّا علیه‌السّلام عَلَمًا و إمامًا؛ و ما تَرَکَ شَیئًا یَحتاجُ إلَیهِ الأُمَّةُ إلّا بَیَّنَهُ. فَمَن زَعَمَ أنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ لَم یُکمِلِ دِینَهُ فَقَد رَدَّ کِتابَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، و مَن رَدَّ کِتابَ اللهِ تَعالَی فَهُوَ کافِرٌ. هَل یَعرِفونَ قَدرَ الإمامَةِ و مَحَلَّها مِنَ الأُمَّةِ فَیَجوزَ فیها اختِیارُهُم؟ إنَّ الإمامَةَ أجَلُّ قَدرًا و أعظَمُ شَأنًا و أعلَی مَکانًا و أمنَعُ جانِبًا و أبعَدُ غَورًا مِن أن یَبلُغَها النّاسُ بِعُقولِهِم أو یَنالوها بِآرائِهِم أو یُقیمُوا إمامًا بِاختِیارِهِم.

إنَّ الإمامَةَ خَصَّ اللهُ بِها إبراهیمَ الخَلیلَ علیه‌السّلام بَعدَ النُّبُوَّةِ و الخُلَّةِ مَرتَبَةً ثالِثَةً، و فَضیلَةً شَرَّفَهُ بِها و أشادَ بِها ذِکرَهُ، فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾.[1] فَقالَ الخَلیلُ علیه‌السّلام سُرورًا بِها: ﴿وَمِن ذُرِّيَّتِي﴾؟[2] قالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾. فَأبطَلَت هَذِهِ الآیَةُ إمامَةَ کُلِّ ظالِمٍ إلَی یَومِ القِیامَةِ، و صارَت فی الصَّفوَةِ. ثُمَّ أکرَمَهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ بِأن جَعَلَها ذُرِّیَّتَهُ أهلَ الصَّفوَةِ و الطَّهارَةِ؛ فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ * وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ﴾.

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از این جهان به دار باقی نشتافت تا اینکه تمام شاخص‌ها و نمودارهای صلاح و رستگاری را برای مردم بیان نمود و روشن ساخت. و راه آنان را به سوی فلاح واضح و آشکار نمود و آنان را بر صراط مستقیم و شاهراه هدایت استوار نمود. و علی علیه السّلام را به عنوان شاخص بین حقّ و باطل و پیشوای بلا معارض و منازع در میان امّت نصب

---

[1] ۱ الی ۳. سوره البقرة (۲) آیه ۱۲٤.

[2] ۲ سوره الأنبیاء (۲۱) آیه ۷۲ و ۷۳.

فرمود. و در هر امری که امّت اسلام به او محتاج بودند و لو ناچیز، توضیح داد و تفسیر نمود. پس اگر شخصی را گمان بر آن باشد که خدای عزّوجل دین و شریعتش را کامل ننموده است در این‌صورت کتاب الهی را باطل شمرده است (زیرا خدا می‌فرماید: ﴿امروز دین شما را کامل گردانیدم﴾)، و کسی‌که کتاب الهی را باطل بداند و او را منکر شود قطعاً کافر خواهد بود.

آیا این مردم پی به ارزش و مقام و موقعیّت امامت و پیشوایی برده‌اند تا اینکه بخواهند در این مسأله اظهار سلیقه بنمایند و از خود اختیاری داشته باشند (و منزلت و مرتبه و شأن امامت را خود تعیین و تفسیر نمایند)؟!

به درستی‌که امامت در موقعیّتی بسیار ممتاز و شأنی بس رفیع و بلند مرتبه و جایگاهی برتر و حریمی غیر قابل نفوذ و اعماقی دست نیافتنی است که عقول افراد بشر را ابداً یارای وصول به آن ذِروهٔ عُلیا و بلوغ بدان منزلت مافوق تصوّر و تخیّل نیست. و با آراء دنیّه و انظار ناقصه و افکار منحطّه کی توانِ ادراک و معرفت و شناخت آن ساحت مقدّس و حریم عصمت باشد؟ و یا اینکه مردم بخواهند از پیش خود امام و پیشوایی را به رهبری انتخاب و اختیار نمایند!

امامت مرتبه‌ای است که خداوند بعد از نبوّت به حضرت ابراهیم عطا نمود

امامت مرتبه‌ای است که خدای متعال پس از مرتبهٔ نبوّت و دوستی برای حضرت ابراهیم علیه السّلام قرار داد و او را بدین فضیلت شرافت بخشید، و ذکر و نام او را رفیع و بلند گردانید؛ چنانچه در قرآن کریم در این‌باره می‌فرماید: ﴿به‌تحقیق که ما تو را امام و پیشوای بر خلق گردانیدیم.﴾ در این هنگام حضرت ابراهیم با حالتی مبتهج و مسرور به خدای متعال عرضه داشت: ﴿آیا ذریّه و نسل مرا از این موهبت نصیبی است؟﴾ خدای متعال فرمود: ﴿این مسأله میثاقی است که به دست ظالمین نخواهد افتاد و آنان را از این منزلت و مرتبه نصیبی نمی‌باشد.﴾

بنابراین آیه شریفه، امامتِ هر فرد ظالم را تا روز قیامت باطل و مُلغی نمود و منحصر در برگزیدگان از بندگانش گردانید.

سپس خداوند او را به تاج کرامت متوّج نمود و ذریّهٔ او را از برگزیدگان درگاهش قرار داد که اهل طهارت و صفای نفس و پاکیزگی سرّ بودند؛ چنانچه می‌فرماید:

﴿ما به او اسحاق و یعقوب را عطا نمودیم و همه را از نیکان قرار دادیم * و ایشان را پیشوایانی قرار دادیم که با توسّل به عالم امر و إشراف بر منبع وحی و تشریع مردم را به مسیر مستقیم و صراط حق هدایت می‌کردند. و انجام امور خیر و برپاداشتن نماز و پرداخت زکاة را به ایشان وحی نمودیم. و ایشان از زمره بندگان وارسته و عبادت کنندگان حقیقی ما بودند.﴾»

انتقال امامت از رسول خدا به أمیرالمؤمنین و از آن حضرت به اولادش

فَلَم یَزَل فی ذُرِّیَّتِهِ یَرِثُها بَعضٌ عَن بَعضٍ قَرنًا فَقَرنًا حَتّی وَرِثَها النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ؛ فَقالَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾.[1]

فَکانَت لَهُ خاصَّةً فَقَلَّدَها صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ عَلِیًّا بِأمرِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَی رَسمِ ما فَرَضَها اللهُ عَزَّوَجَلَّ.

فَصارَت فی ذُرِّیَّتِهِ الأصفِیاءِ الَّذِینَ آتاهُمُ اللهُ العِلمَ و الإیمانَ بِقَولِهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْعِلْمَ وَٱلْإِيمَٰنَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَٰبِ ٱللَّهِ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْبَعْثِ فَهَٰذَا يَوْمُ ٱلْبَعْثِ﴾.[2]

فَهِیَ فی وُلدِ عِلِیٍّ علیه‌السّلام خاصَّةً إلَی یَومِ القِیامَةِ، إذ لا نَبِیَّ بَعدَ محمّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ؛ فَمِن أینَ یَختارُ هَؤُلاءِ الجُهّالُ؟ إنَّ الإمامَةَ هِیَ مَنزِلَةُ الأنبیاءِ و إرثُ الأوصیاءِ. إنَّ الإمامَةَ خِلافَةُ اللهِ عَزَّوَجَلَّ و خِلافَةُ الرَّسولِ و مَقامُ أمیرِالمُؤمنینَ و میراثُ الحَسَنِ و الحُسَینِ علَیهِماالسَّلامُ. إنَّ الإمامَةَ زِمامُ الدِّینِ و نِظامُ المُسلِمینَ و صَلاحُ الدُّنیا و عِزُّ المُؤمِنینَ. إنَّ الإمامَةَ أُسُّ الإسلامِ النّامِی و فَرعُهُ السّامِی. بِالإمامِ تُقامُ الصَّلاةُ و الزَّکاةُ و الصِّیامُ و الحَجُّ و الجِهادُ و تَوفِیرُ الفَیءِ و الصَّدَقاتُ و إمضاءُ الحُدودِ و الأحکامِ و مَنعُ الثُّغورِ و الأطرافِ.

الإمامُ یُحِلُّ حَلالَ اللهِ و یُحَرِّمُ حَرامَ اللهِ و یُقیمُ حُدودَ اللهِ و یَذُبُّ عَن دِینِ اللهِ و یَدعُوا إلَی سَبیلِ رَبِّهِ بِالحِکمَةِ و المَوعِظَةِ الحَسَنَةِ و الحُجَّةِ البالِغَةِ. الإمامُ کالشَّمسِ الطّالِعَةِ لِلعالَمِ، و هِیَ بِالأُفُقِ بِحَیثُ لا تَنالُها الأیدِی و الأبصارُ.

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ٦٨.

[2] سوره الرّوم (۳۰) آیه ٥٦.

الإمامُ البَدرُ المُنِيرُ و السِّراجُ الزّاهِرُ و النّورُ السّاطِعُ و النَّجمُ الهادی فی غَیاهِبِ الدُّجَی و البَیدِ القِفارِ و لُجَجِ البِحارِ. الإمامُ الماءُ العَذبُ عَلَی الظَّماءِ و الدّالُّ عَلَی الهُدَی و المُنجِی مِنَ الرَّدَی. و الإمامُ النّارُ عَلَی الیَفاعِ، الحارُّ لِمَن اصطَلَی بِهِ و الدَّلیلُ فی المَهالِكِ؛ مَن فارَقَهُ فَهالِكٌ.

الإمامُ السَّحابُ الماطِرُ و الغَیثُ الهاطِلُ و الشَّمسُ المُضیئَةُ و الأرضُ البَسیطَةُ و العَینُ الغَزیرَةُ و الغَدیرُ و الرَّوضَةُ. الإمامُ الأمینُ الرَّفیقُ و الوالِدُ الرَّقیقُ والأخُ الشَّفیقُ و مَفزَعُ العِبادِ فی الدّاهِیَةِ.

«پس خدای متعال این امامت و پیشوایی بر خلق را در نسل ابراهیم علیه السّلام پایدار گردانید، و نسلی از نسل دیگر در ازمنهٔ تاریخ به میراث بردند تا اینکه نوبت به پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم رسید؛ چنانچه خداوند می‌فرماید: ﴿به درستی که سزاوارترین مردم به ابراهیم علیه السّلام، آن کسانی هستند که از او پیروی نمایند و این پیامبر و کسانی که به او ایمان آورده‌اند؛ و خداوند متولّی و زمامدار امور مؤمنین است.﴾

پس این امامت اختصاص به رسول خدا داشت و رسول خدا هم به امر پروردگار طبق قانون و مشیّت الهی آن را به علیّ بن أبی‌طالب واگذار نمود. و پس از آن حضرت در ذرّیهٔ او که برگزیدگان امت‌اند مستقرّ گردید؛ کسانی که خدای متعال آنان را به علم بیکران خود و ایمان برتر ممتاز نمود و از این موضوع در کتاب مبین چنین تعبیر آورد:

﴿آن کسانی که خداوند آنان را به علم و ایمان برتری بخشید گفتند: شما ای گروه ظالمان! در کتاب الهی درنگ و تشکیک کردید و مطالب آن را باور نکردید تا اینکه روز حشر و بعث فرا رسید.﴾

پس این مسأله (امامت و زعامت) در فرزندان علی علیه السّلام تا روز قیامت پایدار می‌باشد؛ زیرا هیچ پیامبری پس از رسول خدا نخواهد آمد. پس از چه روی این نادانان امام را به اختیار و انتخاب خود بر می‌گزینند؟! به‌درستی که امامت جایگاه پیامبران و میراث جانشینان آنان است. امامت به معنای جانشینی پروردگار و جانشینی رسول او و موقعیّت و مقام أمیرالمؤمنین

است، و میراث دو فرزند رسول، امام حسن و امام حسین علیهم السّلام است. امامت زمام دین و انتظام مسلمین و رشد و رستگاری امور دنیا و عزّت مؤمنین است. امامت ریشه و پایهٔ شجرهٔ طیّبهٔ اسلام پوینده و بالنده و شاخه‌های سرسبز و با طراوت آن است. به واسطهٔ امام است که نماز و زکات و روزه و حجّ و جهاد برپا می‌شود، و منافع جامعه و صدقات در جای خود صرف می‌گردد و حدود و احکام رسمیّت می‌یابد، و شکاف‌ها ترمیم می‌گردد و جوانب محافظت می‌شود.

امام موجب می‌شود که حلال خدا در جای خود باقی بماند و حرام خدا نیز از جایگاه خود خارج نگردد، و حدود الهی را به‌پا می‌دارد و دین خدا را از دستبرد اجانب حفظ می‌کند، و با حکمت بالغه و موعظهٔ نافذ و بلیغ خود مردم را به راه سلوک پروردگار فرا می‌خواند، و با ادلّهٔ قاطعه و برهان متقن راه هرگونه تشکیک و وسوسه را بر مردم می‌بندد.

امام همانند خورشید درخشان بر تمام عالم نورافشانی می‌کند، در حالی‌که او در افق فراتر از دسترسی افراد و رؤیت مردم است. امام همچون ماه تابان و چراغ فروزان و نور درخشنده و ستارهٔ فروزندهٔ آسمان است که در ظلمات شب‌های تار و صحراهای خشک و بی‌آب و علف و اعماق دریاهای ظلمانی می‌درخشد. امام چون آبی خوشگوار بر دل‌های تفدیده و عطشان مردم است. امام راهنمای سعادت و رستگاری و نجات‌بخش از حضائض و پستی‌هاست. امام چون آتشی افروخته بر بلندی در شب‌های تاریک و ظلمانی است، و گرمابخش کسانی است که برودت و سرمای هجران قرب پروردگار، آنان را به سوی آتش هدایت فرا می‌خواند. امام دلیل و راهبر در مهالک است؛ کسی که از امام روی‌گردان شود به هلاکت و بوار مبتلا می‌گردد.

امام همچو ابر پرباران است و چون باران ریزان. امام خورشید درخشنده و زمین هموار (جهت زرع و کشت و برکات) و چشمهٔ جوشان و محلّ تجمّع آب‌های خوشگوار در صحراهای سوزان و بی‌پایان است. امام چون باغ مصفّای دلنشین در کویر بی‌آب و علف هواها و وساوس شیطانی است. امام امین و رفیق و چون پدری مهربان و برادری دلسوز است. امام پناه بندگان

خدا است در حوادث مصیبت‌بار.»

امام یگانهٔ روزگار خود است و مماثلی برای او نیست

الإمامُ أمینُ اللهِ فی أرضِهِ و حُجَّتُهُ عَلَی عِبادِهِ و خَلیفَتُهُ فی بِلادِهِ، الدّاعِی إلَی اللهِ و الذّابُّ عَن حَرَمِ اللهِ. الإمامُ المُطَهَّرُ مِنَ الذُّنوبِ، المُبَرَّی مِنَ العُیُوبِ، مَخصوصٌ بِالعِلمِ، مَرسومٌ بِالحِلمِ، نِظامُ الدِّینِ و عِزُّ المُسلِمینَ و غَیظُ المُنافِقینَ و بَوارُ الکافِرینَ. الإمامُ واحِدُ دَهرِهِ، لا یُدانِیهِ أحَدٌ و لا یُعادِلُهُ عالِمٌ و لا یُوجَدُ مِنهُ بَدَلٌ و لا لَهُ مِثلٌ و لا نَظیرٌ. مَخصوصٌ بِالفِعلِ [بالفضل] کُلِّهِ مِن غَیرِ طَلَبٍ مِنهُ لَهُ و لا اکتِسابٌ، بَل اختِصاصٌ مِنَ المُفَضِّلِ الوَهّابِ.

فَمَن ذا الَّذی یَبلُغُ مَعرِفَةَ الإمامِ و یُمکِنُهُ اختِیارُهُ؟! هَیهاتَ! هَیهاتَ! ضَلَّتِ العُقولُ و تاهَتِ الحُلومُ و حارَتِ الألبابُ و حَسِرَتِ العُیونُ و تَصاغَرَتِ العُظَماءُ و تَحَیَّرَتِ الحُکَماءُ و تَقاصَرَتِ الحُلَماءُ و حَصِرَتِ الخُطَباءُ و جَهِلَتِ الألِبّاءُ و کَلَّتِ الشُّعَراءُ و عَجَزَتِ الأُدَباءُ و عَیِیَتِ البُلَغاءُ عَن وَصفِ شَأنٍ مِن شَأنِهِ أو فَضیلَةٍ مِن فَضائِلِهِ، فَأقَرَّت بِالعَجزِ و التَّقصیرِ.

و کَیفَ یُوصَفُ لَهُ أو یُنعَتُ بِکُنهِهِ أو یُفهَمُ شَیءٌ مِن أمرِهِ أو یُوجَدُ مَن یُقامُ [یقوم] مَقامَهُ و یَغنَی غِناهُ؟! لا کَیفَ و أنَّی و هُوَ بِحَیثُ النَّجمِ مِن أیدِی المُتَناوِلینَ و وَصفِ الواصِفینَ! فَأینَ الاِختِیارُ مِن هَذا؟ و أینَ العُقولُ عَن هَذا؟ و أینَ یُوجَدُ مِثلُ هَذا؟ أظَنُّوا أن یُوجَدَ ذَلِکَ فی غَیرِ آلِ الرَّسولِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ؟ کَذِبَتهُم واللهِ أنفُسُهُم، و مَنَّتهُم الأباطِیلُ، فارتَقَوا مُرتَقًی صَعبًا دَحضًا.

«امام امین و محلّ وثوق خدا در زمین است و دلیل و برهان پروردگار بر بندگانش می‌باشد، و جانشین او در مناطق و بلاد ارض و دعوت کننده به سوی خدا و مدافع حریم حرم الهی است. امام از همهٔ گناهان پاک و طاهر است و از تمامی عیوب مبرّی و منزّه است. سرچشمهٔ علم الهی به امام اختصاص دارد و بردباری و حلم بر امام نقش بسته است. امام نظام و قرار شریعت است و عزّت و شرف مسلمین. امام یأس منافقین و هلاک کافرین است. امام یگانهٔ روزگار خود است (ثانی و مماثلی برای امام در زمان خود امکان ندارد). هیچ کسی را یارای نزدیک شدن به آن مقام نیست و هیچ دانشمندی را نسزد که

خود را هم‌طراز با او بپندارد. بدیل و مانند او ممتنع، و همسان برای او محال می‌باشد. خدای متعال این درجه و مرتبه را از ناحیهٔ خود، نه با خواست و طلب امام، بلکه از روی فضل و انعام به او عنایت فرموده است.

پس حال که چنین است، چه کسی را توان و قدرت شناخت امام میّسر است و کدام فرد می‌تواند به خود جرأت داده و امام از پیش خود برگزیند؟! هیهات! بسیار بعید و از محالات است.

در اینجا تمامی عقول بشر به گمراهی و کجی درافتادند، و رؤیاها به سرگشتگی و بیراهه کشیده شدند. افکار بزرگان در این وادی به حیرت افتاد و چشمان ناقد و تیز بین آینده‌نگران به سستی و فتور گرایید. بزرگان در این مرحله از بزرگی فروافتادند و حکما به حیرت و سرگشتگی مبتلا گشتند. افراد بردبار و حلیم توان خویش از دست بدادند و سخنوران توانا و ناطقین گویا به لکنت افتادند. صاحبان عقل و خرد در این وادی از زمرهٔ نادانان گشتند، و شاعران شیرین سخن نغزپرداز از نشر حقایق این معمّا فرو ماندند. اُدبا از تبیین و توضیح این مسأله درماندند. بلغاء و لواداران ادب و بلاغت به عجز و ناتوانی خود معترف گشته، از بیان شأنی از شئون امام باز ماندند، یا فضیلتی از فضایل او را بجای نیاوردند.

چگونه امام را به وصف توان آورد و یا از ضمیر و سرّ او سخن توان گفت و یا از مراتب کمال و شئون او شمّه‌ای را بیان داشت؟! و یا چگونه یافت شود فردی که او را یارای جانشینی امام علیه السّلام و عهده‌داری موقعیّت و مرتبت او باشد، و همچون امام از همهٔ خلق مستغنی و همه بدو نیازمند باشند؟ ابداً! و به هیچ‌وجه چنین نخواهد بود و نخواهد شد! او همانند ستارهٔ تابناکی است که دست هیچ فردی به او نخواهد رسید و توصیف و تعریف هیچ شخصی سزاوار مقام شامخ او نخواهد شد! پس کجاست اختیار بندگان در این امر و کجاست جولانگاه عقول در این مسأله و کجاست فردی همانند امام؟ آیا مردمان را گمان بر آن است که این منصب و مرتبه در غیر آل رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم یافت شود؟ قسم به خدا که نفوس آنها به خودشان دروغ بستند و پندارهای باطل آنها را به اغواء کشاندند. پس ایشان به جایگاهی بس بلند مرتبه و خطرناک و دشوار دست انداختند و خود را به تباهی افکندند.»

تَزِلُّ عَنهُ إلَى الحَضيضِ أقدامُهُم. رامُوا إقامَةَ الإمامِ بِعُقولٍ جائِرَةٍ بائِرَةٍ ناقِصَةٍ و آراءٍ مُضِلَّةٍ، فَلَم يَزدادُوا مِنهُ إلّا بُعدًا، ﴿وَقَتَلَهُمُ ٱللَّهُ أَنَّىٰ يُؤۡفَكُونَ﴾.[1] لَقَد رامُوا صَعبًا و قالُوا إفكًا، ﴿قَدۡ ضَلُّواْ ضَلَٰلَۢا بَعِيدًا﴾[2]. و وَقَعُوا فى الحَيرَةِ إذ تَرَكُوا الإمامَ عَن بَصيرَةٍ، ﴿وَزَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ أَعۡمَٰلَهُمۡ فَصَدَّهُمۡ عَنِ ٱلسَّبِيلِ وَكَانُواْ مُسۡتَبۡصِرِينَ﴾.[3] و رَغِبُوا عَنِ اختِيارِ اللَّهِ و اختِيارِ رَسولِهِ إلَى اختِيارِهِم؛ و القُرآنُ يُنادِيهِم: ﴿وَرَبُّكَ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُ وَيَخۡتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ وَتَعَٰلَىٰ عَمَّا يُشۡرِكُونَ﴾،[4] و قالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ﴾.[5]

و قالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿مَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ * أَمۡ لَكُمۡ كِتَٰبٞ فِيهِ تَدۡرُسُونَ * إِنَّ لَكُمۡ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ * أَمۡ لَكُمۡ أَيۡمَٰنٌ عَلَيۡنَا بَٰلِغَةٌ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّ لَكُمۡ لَمَا تَحۡكُمُونَ * سَلۡهُمۡ أَيُّهُم بِذَٰلِكَ زَعِيمٌ * أَمۡ لَهُمۡ شُرَكَآءُ فَلۡيَأۡتُواْ بِشُرَكَآئِهِمۡ إِن كَانُواْ صَٰدِقِينَ﴾،[6] و قالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلۡقُرۡءَانَ أَمۡ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقۡفَالُهَآ﴾،[7] أم طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلوبِهِم فَهُم لايَفقَهونَ،[8] أم ﴿قَالُواْ سَمِعۡنَا وَهُمۡ لَا يَسۡمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلصُّمُّ ٱلۡبُكۡمُ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ * وَلَوۡ عَلِمَ ٱللَّهُ فِيهِمۡ خَيۡرٗا لَّأَسۡمَعَهُمۡ وَلَوۡ أَسۡمَعَهُمۡ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعۡرِضُونَ ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ قَالُواْ سَمِعۡنَا وَهُمۡ لَا يَسۡمَعُونَ * إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلصُّمُّ ٱلۡبُكۡمُ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡقِلُونَ * وَلَوۡ عَلِمَ ٱللَّهُ فِيهِمۡ خَيۡرٗا لَّأَسۡمَعَهُمۡ وَلَوۡ أَسۡمَعَهُمۡ لَتَوَلَّواْ وَّهُم مُّعۡرِضُونَ﴾.[9]

و ﴿قَالُواْ سَمِعۡنَا وَعَصَيۡنَا﴾؛[10] بَل هُوَ ﴿فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.[11]

فَكَيفَ لَهُم اختِيارُ الإمامِ، و الإمامُ عالِمٌ لايَجهَلُ، راعٍ لاينكُلُ، مَعدِنُ القُدسِ و الطَّهارَةِ و النُّسكِ و الزَّهادَةِ و العِلمِ و العِبادَةِ، مَخصوصٌ بِدَعوَةِ الرَّسولِ و هُوَ نَسلُ المُطَهَّرَةِ البَتولِ لامَغمَزَ فيهِ فى نَسَبٍ و لايُدانيهِ ذُو حَسَبٍ، فالنَّسَبُ مِن قُرَيشَ و الذِّروَةُ مِن هاشِمٍ و العِترَةُ مِن آلِ الرَّسولِ صَلَّى اللَّهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، و الرِّضا

---

[1] سوره المنافقون (٦٣) آيه ٤؛ سوره التّوبة (٩) آيه ٣٠.

[2] سوره النّساء (٤) آيه ١٦٧.

[3] سوره العنكبوت (٢٩) آيه ٣٨.

[4] سوره القصص (٢٨) آيه ٦٨.

[5] سوره الأحزاب (٣٣) آيه ٣٦.

[6] سوره القلم (٦٨) آيات ٣٦ ـ ٤١.

[7] سوره محمّد (٤٧) آيه ٢٤.

[8] اقتباس از سوره التّوبة (٩) آيه ٩٣.

[9] سوره الأنفال (٨) آيه ٢١ ـ ٢٣.

[10] سوره البقرة (٢) آيه ٩٣.

[11] سوره الحديد (٥٧) آيه ٢١.

مِنَ اللهِ شَرَفُ الأشرافِ و الفَرعُ مِن عَبدِ مَنافٍ.

می‌خواهند با عقل‌های ناقص خود پیشوایی همچون امام علیه السّلام بسازند!

«قدم‌های ایشان از وصول به این مرتبهٔ عالی به پستی و هبوط کشیده خواهد شد. اینان می‌خواهند با عقل‌های ستم پیشه و باطل و ناقص خود پیشوایی همچون امام علیه السّلام بسازند و بتراشند و با پندارهای پوچ و گمراه جایگاهی برای امام قرار دهند؛ پس هیچ‌گاه به آن مرتبه دست نیابند و جز دوری از حق و ابتعاد از معرفت نصیبی نخواهند داشت، ﴿خدا آنان را نابود کند که چگونه بر خدا و اولیای او تهمت و کلام ناصواب می‌بندند﴾. و تحقیقاً که به راهی مشکل قدم گذارده و تهمت بر اولیای دین زدند، ﴿و آنان به گمراهی بس آشکاری خواهند افتاد﴾، و در حیرت و گیجی از وصول به شاهراه معرفت گرفتارند؛ زیرا از روی آگاهی و بینش امام حقیقی و واقعی را به کناری نهادند، ﴿و شیطان کارهای آنها را جلو چشمانشان جلوه بخشید و راه حقّ و صراط مستقیم (صراط ائمّهٔ هدی و معرفت ولایت و متابعت و پیروی بدون هیچ قید و شرط و به طور کامل و به نحو اطلاق) را بر آنان مسدود نمود، در نتیجه جهالت و گمراهی و کوری ادراک معارف و حقایق نصیب آنان گشت.﴾

نتیجهٔ این ضلالت و بدبختی این شد که اختیار و انتخاب خدا و رسول او را به کناری نهادند و اختیار و انتخاب فاسد و باطل خود را جایگزین نمودند؛ در حالی‌که قرآن با صدای بلند آنان را مخاطب قرار داده می‌گوید: ﴿خلقت همهٔ

اشیاء منحصراً در اختیار پروردگار توست، و اوست که به هر ماهیّتی که اراده‌اش تعلّق بگیرد از عدم به عرصهٔ وجود می‌آورد، و زمام امر خلق و تدبیر نظام منحصراً به ید قاهرهٔ اوست؛ و کسی را در این مرتبه و جایگاه اختیار و اراده‌ای نمی‌باشد. منزّه و بلند مرتبه است خدای متعال از آنکه برای او شریک آورند و موجودی دیگر و ذاتی ممتاز از وجود و ذات او را در دو جنبهٔ خلق و امر قرین و همسان با او بگردانند.﴾ و در آیه‌ای خدای متعال می‌فرماید: ﴿هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای را نسزد که اختیاری در قبال اختیار خدا و رسول داشته باشد و در امری که از طرف خدا و رسول به او وارد می‌شود کمترین چون و چرایی داشته باشد.﴾

و در جای دیگر خداوند می‌فرماید: ﴿چه شده است شما را! چگونه حکم می‌کنید؟ * آیا شما را کتابی است که از آن بهره می‌گیرید * و انتخاب و اختیار شما از آن مطالب و نوشته‌هاست؟ * یا اینکه بر ما سوگند و پیمان‌هایی تا روز قیامت نهاده‌اید که آزادانه و با اختیار کامل به هرچه مورد پسند و دلخواه شماست دست بزنید؟ * از ایشان سؤال کن کدامشان مسئول و راهبر و لوادار این گروه است؟ * و یا اینکه در قبال خدای متعال اینان را هم‌پیمانان است! پس بگو تا آنها بیایند (و در قبال مقام عزّ و جبروت و قدرت ما عرض اندام کنند) اگر راست می‌گویند.﴾

باز در موضعی از قرآن خداوند می‌فرماید: ﴿آیا اینان در قرآن نمی‌اندیشند و یا اینکه بر قلب‌هایشان قفل نهاده‌اند، و ادراک معانی آیات را نمی‌کنند؟﴾ و یا اینکه خداوند مهر بطلان و ضلالت بر دل‌های ایشان زده است و لذا فهم و ادراک حقایق قرآنی از آنان گرفته شده است؟ و یا اینکه ﴿می‌گویند: ما شنیدیم در حالی‌که نشنیده‌اند * به درستی‌که بدترین و پست‌ترین جنبندگان در پیشگاه پروردگار حیواناتی است که کر و لال از ادراک و بیان حقایق باشند، اینان کسانی هستند که ایمان به ما ندارند و اعتقادی به مطالب ما در آنها نمی‌باشد * اگر خدای متعال در آنان خیری می‌یافت به آنها حقایق را می‌شنواند. و اگر مطالب به گوش ایشان بخورد طریق انکار و عناد پیش گرفته، پشت می‌کنند و از قبول حقایق اعراض می‌کنند.﴾ اینان می‌گویند ﴿ما مطالب را شنیدیم و سپس نافرمانی کردیم﴾؛ بلکه فهم این

مسائل و ادراک این معانی عالیه و راقیه ﴿تفضّلی و عنایتی است که از جانب پروردگار نصیب آنهایی خواهد شد که اراده و مشیّت او به هدایت آنان تعلّق بگیرد. و خدای متعال دارای فضل و عنایتی بس عظیم و عالی‌مقدار است.﴾

پس چگونه برای آنان اختیار امام و پیشواست، در حالی‌که امام عالمی است که هیچ‌گاه و در هیچ موطن و به هیچ مسأله‌ای جهل ندارد؛ متعهّد و مسئولی است که هیچ‌گاه انحراف و اعوجاجی بر او عارض نخواهد شد. امام معدن قِداست و طهارت و پرهیزکاری و زهد و علم و عبادت است. فقط و فقط امام است که می‌تواند دعوت و رسالت رسول را به انجام برساند، در حالی‌که او از نسل پاک و طاهر صدّیقهٔ کبری حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها است. هیچ‌گونه ابهام و تردیدی در نسل او و انتساب او نمی‌باشد. و هیچ فرد حسب و نسب داری به پایهٔ حسب و نسب او نخواهد رسید. انتساب او به قریش و ریشهٔ او از هاشم و از ذرّیه و عترت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم است.

و بلندترین و بالاترین مرتبه از فضیلت و شرافت، اینکه از جانب خدای متعال به عنوان تنها پیشوا و رهبر بلامعارض در رساندن بندگان به سرمنزل مقصود و سعادت و رستگاری ابدی انتخاب و اختیار شده است. امام از نسل عبدمناف شاخه یافته است.»

نامِی العِلمِ، کامِلُ الحِلمِ، مُضطَلِعٌ بِالإمامَةِ، عالِمٌ بِالسِّیاسَةِ، مَفروضُ الطّاعَةِ، قائِمٌ بِأمرِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، ناصِحٌ لِعِبادِ اللهِ، حافِظٌ لِدِینِ اللهِ. إنَّ الأنبیاءَ و الأئِمَّةَ صَلَواتُ اللهِ علَیهِم یُوَفِّقُهُمُ اللهُ و یُؤتیهِم مِن مَخزونِ عِلمِهِ و حُکمِهِ ما لا یُؤتیهِ غَیرَهُم، فَیَکونُ عِلمُهُم فَوقَ کُلِّ عِلمِ أهلِ زَمانِهِم فی قَولِهِ تَعالَی: ﴿أَفَمَن یَهۡدِیٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن یُتَّبَعَ أَمَّن لَّا یَهِدِّیٓ إِلَّآ أَن یُهۡدَىٰ فَمَا لَكُمۡ كَیۡفَ تَحۡكُمُونَ﴾،[1] و قَولِهِ عَزَّوَجَلَّ: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ ٱصۡطَفَىٰهُ عَلَیۡكُمۡ وَزَادَهُۥ بَسۡطَةٗ فِي ٱلۡعِلۡمِ وَٱلۡجِسۡمِۖ وَٱللَّهُ یُؤۡتِي مُلۡكَهُۥ مَن یَشَآءُۚ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِیمٞ﴾.[2]

و قالَ عَزَّوَجَلَّ لِنَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ: ﴿وَكَانَ فَضۡلُ ٱللَّهِ عَلَیۡكَ عَظِیمٗا﴾.[3] و قالَ عَزَّوَجَلَّ فی الأئِمَّةِ مِن أهلِ‌بَیتِهِ و عِترَتِهِ و ذُرِّیَّتِهِ: ﴿أَمۡ یَحۡسُدُونَ ٱلنَّاسَ عَلَىٰ مَآ ءَاتَىٰهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦۖ فَقَدۡ ءَاتَیۡنَآ ءَالَ إِبۡرَٰهِیمَ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَءَاتَیۡنَٰهُم مُّلۡكًا عَظِیمٗا * فَمِنۡهُم مَّنۡ ءَامَنَ بِهِۦ وَمِنۡهُم مَّن صَدَّ عَنۡهُۚ وَكَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِیرًا﴾.[4]

و إنَّ العَبدَ إذا اختارَهُ اللهُ عَزَّوَجَلَّ لِأُمورِ عِبادِهِ، شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِذَلِكَ، و أودَعَ قَلبَهُ یَنابیعَ الحِکمَةِ، و أَلهَمَهُ العِلمَ إلهامًا؛ فَلَم یَعْیَ بَعدَهُ بِجَوابٍ و لا یَحیدُ فیهِ عَنِ الصَّوابِ، و هُوَ مَعصومٌ مُؤَیَّدٌ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ، قَد أمِنَ

---

[1] سوره یونس (۱۰) آیه ۳۵.

[2] سوره البقرة (۲) آیه ۲۴۷.

[3] سوره النّساء (٤) آیه ۱۱۳.

[4] سوره النّساء (٤) آیه ٥٤ و ٥٥.

الخَطايا و الزَّلَلَ و العِثارَ. يَخُصُّهُ اللهُ بِذَلِكَ لِيَكونَ حُجَّتَهُ عَلَى عِبادِهِ و شاهِدَهُ عَلَى خَلقِهِ، و ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.[1]

فَهَل يَقدِرونَ عَلَى مِثلِ هَذا فَيَختارُوهُ، أو يَكُونُ مُختارُهُم بِهَذِهِ الصِّفَةِ فَيُقَدِّمُوهُ؟! تَعَدُّوا و بَيتِ اللهِ الحَقَّ و نَبَذُوا كَتابَ اللهِ وَراءَ ظُهُورِهِم كَأَنَّهُم لا يَعلَمُونَ و فى كِتابَ اللهِ الهُدَى و الشِّفاءُ فَنَبَذُوهُ و اتَّبَعُوا أهوائَهُم فَذَمَّهُمُ اللهُ و مَقَتَهُم و أتعَسَهُم، فَقالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿وَمَنۡ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ بِغَيۡرِ هُدٗى مِّنَ ٱللَّهِ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[2] و قالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿فَتَعۡسٗا لَّهُمۡ وَأَضَلَّ أَعۡمَٰلَهُمۡ﴾.[3] و قالَ عَزَّوَجَلَّ: ﴿كَبُرَ مَقۡتًا عِندَ ٱللَّهِ وَعِندَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ كَذَٰلِكَ يَطۡبَعُ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلۡبِ مُتَكَبِّرٖ جَبَّارٖ﴾.[4]"[5]

علم امام علیه السّلام برتر از علم تمامی اهل زمان خود اوست

---

[1] سوره الجمعة (٦٢) آیه ٤؛ سوره الحدید (٥٧) آیه ٢١.

[2] سوره القصص (٢٨) آیه ٥٠.

[3] سوره محمّد (٤٧) آیه ٨.

[4] سوره غافر (٤٠) آیه ٣٥.

[5] *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ١، ص ٢١٦ ـ ٢٢٢.

«امام دارای علمی همواره رو به تزاید و نموّ است، و حلم و بردباری که فراتر از او معنا و مفهومی ندارد. از نقطه نظر رهبریّت و پیشوایی دارای توان و قدرت کافی است. نسبت به جهات سیاست و امور اجتماعی اطّلاع مافوق و برتریِ چشمگیری دارد. اطاعت و پیروی از فرامین و دستورات او بر هر فردی واجب و الزام است.

امام احکام الهی را اجرا می‌نماید و نسبت به بندگان خدا ناصحِ مشفقی است. دین و شریعت خدا را از دستبرد اجانب دور نگه می‌دارد. خدای متعال پیامبران و ائمّهٔ خود را مشمول توفیق خاصّ خود نموده است و از آبشخوار علم و حکمت آنان را نصیبی فرموده که به کسی دیگر از خلایق خود آن مقدار عطا ننموده است؛ پس علم آنها برتر از علم تمامی اهل زمان خود است، چنانچه قرآن کریم فرموده است: ﴿آیا کسی‌که هدایت به حق می‌کند و مردم را به سمت و سوی فلاح و رستگاری سوق می‌دهد سزاوارتر است به متابعت، یا کسی که خود راه به جایی نبرده است و منتظر است تا کسی دست او را بگیرد و از ضلالت به هدایت رهنمون گردد؟ پس چه شده است شما را و چه طور حکم و قضاوت می‌نمایید؟!﴾ و در جایی دیگر می‌فرماید: ﴿کسی‌که خداوند به او حکمت و بینش صحیح عنایت کند، به‌تحقیق که خیر کثیری را نصیب او نموده است.﴾ و در مورد داستان طالوت می‌فرماید: ﴿خدای متعال او را بر شما برگزید و او را از نعمت علم و قدرت و توانایی جسمانی برخوردار ساخت. و خدای متعال سلطنت را به هر کسی که اراده کند إعطا می‌نماید و اوست که اراده و قدرت و عنایتش وسیع، و هم او داناست.﴾ در موضعی دیگر به پیامبرش می‌فرماید: ﴿ای پیامبر ما! فضل و عنایت خدا به تو بسیار بزرگ و عظیم است.﴾ و نیز خداوند در مورد ائمّه از اهل بیت پیامبرش که عترت و ذرّیهٔ او می‌باشند، می‌فرماید: ﴿آیا مردمان حسد می‌ورزند به آنچه که خداوند از فضل و لطف خود به آنان (ائمّه) عنایت نموده است! همانا که ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت عطا نمودیم و سلطنت وسیع و بزرگی را در اختیارشان نهادیم * پس گروهی به خدای بزرگ ایمان

آورده از زمرهٔ بندگان مطیع او گشتند، و گروهی از گرایش به حق و ایمان به او سر باز زدند و لهیب جهنم آنان را فرا خواهد گرفت.﴾

اگر بنده‌ای مورد لطف و عنایت پروردگار قرار گرفت و خدای متعال او را جهت امامت و زعامت امّت برگزید، قطعاً به او وسعت اطّلاع و شرح صدر و ظرفیّت انجام این امر مهم را إعطا خواهد کرد، و چشمه‌های خروشان و بی‌زوال حکمت را در قلب او مستقرّ می‌نماید، و همه علوم را به او الهام خواهد کرد. پس از این هیچ‌گاه در مقابل سؤالی فرو نمی‌ماند و از جادهٔ صواب به کجی و اعوجاج نمی‌گراید. و او معصوم از خطا و اشتباه است و مورد تأیید و توفیق و تسدید خاصّ الهی واقع می‌گردد. از هر گونه لغزش و اشتباه و سرخوردگی در امان است.

خداوند او را به چنین نعمت و عنایت عظمایی مفتخر نمود تا حجّت و دلیل بر خلق و بندگانش باشد، و بر تمام اعمال و کردار بندگان شاهد و ناظر باشد؛ و ﴿این همانا فضل الهی است که به اراده و مشیّت قاهرهٔ خود به هر کسی که بخواهد عنایت می‌کند. و خدای متعال دارای فضل و رحمت عظیم است.﴾

پس آیا مردمان را قدرت و توان رسیدن به این مقام می‌باشد، تا اینکه آن امام را از پیش خود اختیار نمایند، و یا اینکه مانند او با این اوصاف بیابند و او را پیش اندازند؟! از خانهٔ وحی الهی که حق فقط و فقط در او و از آنجا منتشر است روی گرداندند و کتاب الهی را به پشت سر خود انداختند و بدان عمل نکردند، گویا اینان نمی‌دانند که هدایت و شفا از همهٔ اسقام فقط در کتاب الهی است؛ پس او را به کناری نهادند و از آرای باطلهٔ خود پیروی نمودند. پس آنگاه خدای متعال آنان را مذمّت نمود و مورد طرد و هلاکت خود قرار داد؛ پس خدای فرمود:

﴿و چه کسی گمراه‌تر است از آن شخصی که به دنبال آرای پوچ و نفسانی خود برود، بدون اتصال به منبع و سرچشمهٔ هدایت از جانب پروردگار؟ به درستی‌که خداوند گروه ظالمین را هدایت نخواهد کرد.﴾

و هم‌چنین می‌فرماید: ﴿پس هلاکت و نیستی بر ایشان باد که اعمال و کردارشان را گمراهی و ضلال گرفته است.﴾

و کذلک می‌فرماید: ﴿بزرگ است خشم و دورباش پروردگار و کسانی که

ایمان آورده‌اند نسبت به آنان؛ پس این‌چنین خداوند بر دل‌های تمامی افراد متکبّر و زورگو مهر بدبختی و حرمان از رحمت خود را خواهد زد.﴾»

در این روایت عالیة المضامین که حقّاً و حقیقتاً باید از مصدر وحی و سرچشمهٔ ولایت و ینبوع علم و حیات لایزال الهی صادر شده باشد، امام علیه السّلام قدری از دایرهٔ ولایت و حیطهٔ حریم امامت را به اندازه و گنجایش ظرفیّت مخاطب و سعهٔ ادراک و شعور و تحمل او بازگو می‌نماید. و قطعاً اگر مستمع واجد سعه صدری بیشتر و ظرفیتی واسع‌تر و معرفتی والاتر بود، مطالبی عرش‌نشین و دُرَری افزون‌تر بیان می‌فرمود؛ چنانچه از سایر روایات به مقتضای قوانین محاوره و بلاغت مطالبی از ائمّه معصومین علیهم السّلام روایت شده است.

صراحت کلام امام رضا علیه السّلام در اطاعت محض از امام معصوم

در این روایت صریحاً امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام می‌فرماید: هیچ‌کس را یارای آن نیست که در مقابل امر و نهی امام علیه السّلام بایستد و در هر موضوعی که از جانب ولایت مطرح می‌شود اظهار رأی و سلیقه نماید. و کسی مطیع و شیعهٔ واقعی امام محسوب می‌شود که اوامر و نواهی او را بدون چون و چرا، صرفاً به لحاظ خروج و إصدار او از مقام ولایت با تمام وجود و سویدای دل و آرامش ضمیر و روان بپذیرد و به دیدهٔ منّت نهد، و کلام او را چون توتیا بر چشمان خود بمالد و مباهات نماید.

ناگفته نماند: از آنجا که جمیع احکام صادره از مقام ربوبی در عالی‌ترین مرتبه و موقعیّت از ملاک رشد و مصلحت نفس الأمریّه و منطبق با حقایق غیر قابل انکار عالم تکوین و وجود است ـ به خلاف اعتبارات و تخیّلات و اوهام مردم که بر اساس هواهای نفسانی و منبعث از افکار پوچ و توخالی حیوانی و قیاسات باطله و ظنون و حدس‌های عامیانه، که هیچ ارزش تئوری و علمی نداشته و هیچ اثر مثبتی بر او مترتّب نمی‌شود و تنها موجب سرگشتگی و وبال و خسران و پشیمانی در دنیا و ندامت و حسرت در آخرت خواهد شد ـ این اطاعت و این متابعت بر اساس یک فلسفه و ملاک عقلانی و علّت متقنهٔ فلسفی مبتنی است؛ و آن همان‌طور که خود امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام بیان فرمودند ناشی از فضل و عنایت ربّانی است که سعه صدر و علم غزیر

و بی‌انتها و قدرت و تحمّل و بردباری مافوق بشری را در اجرای این منظور که هدایت و راهبری جمیع افراد بشر است، به او إعطا نموده است؛ و الاّ اگر امام علیه السّلام هم مانند یکی از افراد بشر و از زمرهٔ دانشمندان و بزرگان و نوابغ علمی بود، عقلاً و منطقاً و عرفاً و شرعاً اطاعت و پیروی از یک‌چنین فردی عبث و باطل و بدون پشتوانهٔ فلسفی و دلیل حکمی و مخالف با وجدان و بدیهیات پذیرفته شده می‌نمود.

امام علیه السّلام عَین الله النّاظره است، امام اُذُن الله السّامعه است، امام یَدُ الله الباسطه است، امام عِلم الله الواسع است، امام حیات الله الأبدیّه است، امام قدرة الله المطلقه است، امام نور الله فی ظلمات الأرض است؛ و خلاصه امام علیه السّلام همه چیز است و همه چیز در وجود امام منطوی و از نفس او مستنیر و مستضیئ است. حال ببینیم آیا خود ما که خود را شیعهٔ دوازده امامی و تابع مقام ولایت و مطیع بلاشرط او می‌دانیم، خود یک‌چنین اعتقادی داریم یا خیر؟

بحث علاّمه طهرانی با عالم شیعی در مورد حیطهٔ ولایت امام علیه السّلام

به یاد می‌آورم در زمان رژیم گذشته در سفری ایام عرفه و عید قربان در معیّت حضرت والد ـ قدّس الله نفسه الزکیّه ـ به عتبه بوسی حضرت ثامن الحجج علیهم السّلام به ارض اقدس مشرّف شده و در یکی از هتل‌های مشهد قریب حرم مطهّر سکنی یافتیم. در یکی از شب‌ها پس از مراجعت از حرم مطهر درب اطاق زده شد. وقتی درب را باز کردم دیدم مرحوم آیة الله سیّد کاظم مرعشی که ساکن ارض اقدس بودند و در همان‌جا هم به جوار رحمت حق پیوستند، آمده‌اند. پس از سلام و تعارف مشخّص شد ایشان به قصد زیارت فرد دیگری به هتل آمده بودند و دست تقدیر ایشان را به حجرهٔ مرحوم والد آورده بود. ایشان هم از این حسن تصادف و یا بهتر، حسن تقدیر و حسن القضاء استقبال نموده تشریف آوردند و نشستند. مجلس خوبی بود و مطالب متنوّع و مختلفی مطرح شد. تا اینکه بحث به دایرهٔ ولایت امام علیه السّلام و حدود شعاع ولایت در دایرهٔ امر و نهی و اطاعت از مقام ولایت و امامت کشیده شد. و صحبت از این مقوله شد که آیا امام علیه السّلام می‌تواند به شخصی امر کند که زن خود را طلاق بدهد یا خیر؟ و آیا در حیطهٔ آمریّت امام علیه السّلام این

مسأله گنجانده شده است و او از ناحیهٔ پروردگار مأذون است که حیطهٔ ولایت خود را حتّی به امور شخصی افراد نظیر مسألهٔ فوق‌الذّکر بکشاند یا خیر؟

در این هنگام مرحوم آیة الله مرعشی در مقام ردّ این مسأله برآمد و اظهار داشت:

ابداً امکان ندارد که امام به شخصی بفرماید: باید زن خود را طلاق دهی!! و او یک هم‌چنین حقّی ندارد. و کجا خدای متعال که اراده او در اوامر مولویّت بر اساس مصلحت متقنه دور می‌زند یک هم‌چنین امر لغو و عبثی را تنفیذ می‌کند و به امام اجازه می‌دهد در حدود و اختیارات و سلیقه‌های شخصی افراد إعمال رأی و نفوذ نماید و شخص را از محدودهٔ اختیارات خویش که خدای متعال به او عنایت کرده است بیرون آورد؟!

ضمناً جهت تأیید مطالب خود فرمودند:

در زمانی که ما نجف بودیم شبی به اتّفاق جمعی از دوستان خدمت مرحوم آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ صحبت از همین موضوع شد، و اینکه امام نمی‌تواند در هر مورد و موضوعی جنبهٔ آمریّت خود را إنجاز نماید؛ در این وقت یکی از آقایان علما که فعلاً در قید حیات‌اند و از اشخاص معروف می‌باشند، رو کردند به مرحوم آیة الله خمینی و گفتند: «آقا این مطلب (طلاق زن به امر امام علیه السّلام) را فلان دوغ فروش هم نمی‌گوید، چه برسد به امام علیه السّلام!!»

ببینید چطور جمعی از افراد مبرّز و فُضلای معروف و متشخّص در مورد یک مسأله به این سادگی و قابل قبول با توجّه به این مبانی و متون منقوله و قواعد عقلی مدوّنه، حکم به ردّ و انکار داده، آن را از ناحیهٔ آمریّت امام علیه السّلام نفی می‌نمایند.

معرفت ما نسبت به امام علیه السّلام همانند شناخت و معرفت به یک شخص بزرگ، منتها قدری برتر است. و گمان ما بر آن است که امام علیه السّلام در مقام آمریّت و ناهویّت همچو یک فرد عادی با مشاعر عادی و ادراکات عادی ولی مأذون مِن قِبَل الله تعالی می‌باشد. و نمی‌دانیم که اصلاً مسألهٔ ادراک و شعور و علم و انشاء از ناحیهٔ امام با آنچه که ما خواندیم و می‌دانیم و فرض می‌کنیم، ماهیةً و هویةً مخالف است؛ امام در وادی دیگر و ما در عالمی دیگریم. ما خیال می‌کنیم که امام علیه السّلام در مقام بیان

و انشاء همچو ما می‌اندیشد و همچو ما فکر می‌کند و همچو ما تصمیم می‌گیرد.

آیا امر به طلاق زن مهمتر است یا امر به کشتن فرزند معصوم و بی‌گناه؟! پس چگونه است که خدای متعال به بنده‌اش ابراهیم خلیل امر به کشتن فرزند معصومش را می‌نماید؟

داستان مأمور شدن حضرت ابراهیم به ذبح اسماعیل

در آیه شریفه راجع به این موضوع می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡيَ قَالَ يَٰبُنَيَّ إِنِّيٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰۚ قَالَ يَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُۖ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ * فَلَمَّآ أَسۡلَمَا وَتَلَّهُۥ لِلۡجَبِينِ * وَنَٰدَيۡنَٰهُ أَن يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ * قَدۡ صَدَّقۡتَ ٱلرُّءۡيَآۚ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجۡزِي ٱلۡمُحۡسِنِينَ * إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ ٱلۡبَلَٰٓؤُاْ ٱلۡمُبِينُ * وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ﴾.[1]

«پس آن هنگام که همراه با فرزندش اسماعیل به سعی رسیدند، رو کرد به جانب فرزند و گفت: "ای فرزندم، در خواب چنین دیدم که تو را (جهت تقدیم به پیشگاه پروردگار) ذبح می‌نمایم؛ اکنون رأی و نظر خود را در این باره بازگوی."

حضرت اسماعیل چنین پاسخ داد: "ای پدر! به آنچه تو را امر کردند درنگ مکن و زود بجای آور که مرا در این قضیّه شکیبا خواهی یافت."❋

پس چون هر دو تسلیم انجام دستور پروردگار شدند و حضرت ابراهیم پیشانی فرزند خود را بر خاک نهاد ❋ ابراهیم را ندا در دادیم که ای ابراهیم ❋ تحقیقاً که تو رؤیا را صادق و واقع دانستی و بدان عمل نمودی. به‌درستی که ما این‌چنین به نیکوکاران پاداش می‌دهیم ❋ به‌درستی که این مسأله امتحانی بس خطیر و پر فایده بوده است ❋ و ما او (اسماعیل) را به ذبحی عظیم فِدا نمودیم و مقابله کردیم.»

در این آیات که از عجیب‌ترین و اسرارآمیزترین آیات قرآن کریم است صریحاً خداوند به بنده‌اش حضرت ابراهیم علیه السّلام امر می‌کند که تنها فرزند معصوم و

---

[1] سوره الصّافّات (۳۷) آیات ۱۰۲ ـ ۱۰۷.

مطهّر و پاکیزهٔ خود را سر ببرد و او را به رسم قربانی در مقام حضرت احدیّت پیش‌کش آورد. عجبا! این چه داستانی است! کشتن فرزند بی‌گناه، آن‌هم توسط بهترین خلائق خداوند در آن روزگار، حضرت ابراهیم. مگر کشتن یک انسان بی‌گناه جرم نیست؟ آن‌هم چه جرمی! در قرآن کریم خدای متعال دربارهٔ قتل نفس می‌فرماید:

﴿وَمَن يَقۡتُلۡ مُؤۡمِنٗا مُّتَعَمِّدٗا فَجَزَآؤُهُۥ جَهَنَّمُ خَٰلِدٗا فِيهَا وَغَضِبَ ٱللَّهُ عَلَيۡهِ وَلَعَنَهُۥ وَأَعَدَّ لَهُۥ عَذَابًا عَظِيمٗا﴾.[1]

«کسی‌که مؤمنی را از روی عمد و بدون هیچ مجوّز شرعی به قتل برساند، خدای متعال او را در جهنّم مخلّد و مستقر خواهد نمود، و غضب و لعنت خود را بر او نازل خواهد نمود و عذاب دردناکی را نصیب او خواهد کرد.»

آیا حضرت اسماعیل گناهی که مستوجب قتل است مرتکب شده بود؟ از او حتّی در آن سنین گناهی و لو کوچک سرنزده بود، تا چه برسد به گناهی که مجوّز برای قتل باشد. در اینجا این سؤال مطرح است که: حضرت ابراهیم که خود دارای مقام نبوّت و ادراک و تلقّی مراتب وحی است، به چه دلیل و مجوّز شرعی خود را ملزم به قتل عزیزترین انسان نسبت به خود و فردی که قابلیّت و استعداد وصول به مراتب قرب و حریم حضرت پروردگار و ادراک عوالم وحی از ظواهر و آثار او هویداست، می‌نماید!! و آیا مگر خود پروردگار قتل نفس محترمه را حرام بلکه موبق‌تر و مهلک‌تر از همهٔ محرّمات ندانسته است؟!

امر به کشتن اسماعیل از نوع اوامر امتحانیّه نمی‌باشد

اگر کسی در مقام پاسخ بگوید:

این امر از جملهٔ اوامر امتحانیّه و برای احراز مراتب اخلاص و تسلیم در قبال مشیّت و ارادهٔ اوست، و در اوامر امتحانیّه مقصود و منظور آمر از امر فقط و فقط ظهور مسألهٔ تسلیم و رضای بنده نسبت به اجرای منویّات مولا است، نه اینکه مولا قصدش از إنشاء امر نتیجهٔ آن که همان ظهور و ایجاد فعل در عالم خارج و واقع است، می‌باشد.

[1] سوره النّساء (٤) آیه ٩٣.

در اوامر امتحانیّه مولا می‌خواهد بداند که بنده‌اش در آن مرتبه از اطاعت هست یا نه، و به خودِ مأمورٌ به و نفس نتیجهٔ آن کاری ندارد. و در داستان حضرت ابراهیم نیز چنین است؛ زیرا خدای متعال پس از اینکه حضرت ابراهیم، اسماعیل را به روی زمین خواباند و چاقو بر گلویش نهاد، به اعجاز الهی کارد از برش و قطع گردن باز ایستاد و به امر و ارادهٔ پروردگار هیچ‌گونه آسیبی بر گردن حضرت اسماعیل علیه السّلام وارد نیاورد. و در اینجا بود که خدای متعال خطاب به حضرت ابراهیم می‌فرماید که: تو ای ابراهیم! دستور و امر ما را تصدیق نمودی و بدانچه در رؤیا دیده بودی جامهٔ عمل پوشاندی؛ و در همین‌جا دیگر امتحان تمام شد و تو سربلند و سرافراز از این دایره بیرون آمدی و نیازی دیگر به قتل نفس و کشتن اسماعیل نمی‌باشد.

در جواب باید گفت که:

این مسأله تمام نیست. زیرا اگرچه در اوامر امتحانیّه مقصودِ از امر و دستور صرف اطاعت و انقیاد مأمور در مقام امتثال و انجام فعل است، و لیکن این مطلب را شخص مأمور خود نمی‌داند؛ چرا که اگر او از این مسأله اطّلاع یابد، که دیگر امتحان او معنایی نخواهد داشت و همهٔ افراد برای ورود در یک‌چنین امتحانی داوطلب خواهند شد، و در این‌صورت دیگر نتیجه و اثر مترتّب بر اوامر امتحانی حاصل نخواهد شد.

در اینجا نتیجه می‌گیریم که حضرت ابراهیم علیه السّلام واقعاً به قصد کشتن فرزند و قربانی کردن او به پیشگاه الهی قیام کرده بود و ابداً در ذهن خود خطوری نسبت به امتحانی بودن مسأله نداده بود، و اگر داده بود با شک و تردید نسبت به مسأله نگاه می‌کرد، در حالی‌که از صراحت کلام و تقریر بیان و حکایت شواهد و قرائن کاملاً به نتیجهٔ مسأله که کشتن حضرت اسماعیل است می‌اندیشید.

این است سرّ مطلب در اوامر و نواهی امتحانیّه که موجب عبور نفس از کریوه‌های جهل و انانیّت و حبّ ذات و آثار و لوازم ذات و بیرون آمدن از حجب ظلمانی و نورانی حریم پروردگار می‌شود؛ و در غیر این‌صورت دیگر عبوری نخواهد

بود. و همین مسأله و نظایر آن برای بندگان خالص الهی به انحاء گوناگون از جانب پروردگار به عنوان هدیه و تحفه رخ می‌دهد. در حدیث وارد است:

خداوند بندهٔ مؤمنش را به تحفه‌ای از جانب خود، که عبارت است از ابتلا به بلایا، شاد می‌کند؛ همان‌طور که بزرگ خانواده به هنگام رجوع از سفر یا غیره خانواده‌اش را به هدیه و تحفه‌ای خرسند می‌سازد.[1]

مقصود از ذبح عظیم در داستان حضرت ابراهیم، سیّدالشّهداء علیه السّلام می‌باشد

در اینجا سرّ این نکته که می‌فرماید: ﴿ما به‌جای او ذبح عظیمی را مقرّر فرمودیم.﴾ روشن می‌شود که طبق بعضی از اخبار و روایات مقصود از ذبح عظیم از سُلالهٔ او، حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام است که نفس خود و فرزندان و برادران و اقوام و اصحاب خود را در راه حضرت حقّ فدا نمود و همه را خالصاً و مخلصاً تقدیم رضا و مشیّت و ارادهٔ پروردگار ساخت، و تأویل رؤیای صادقهٔ حضرت ابراهیم علیه السّلام را عینیّت خارجی و تحقّق حقیقی بخشید.[2]

اگر انسان خوب به مسأله دقّت کند و نیکو بیندیشد، خواهد فهمید که اصل و حقیقت مطلب در تمام انحاء و کیفیّات متفاوتهٔ صورت مسأله یکی است، منتهی در یکی به صورت قتل فرزند به دست خود، دیگری به صورت قتل به دست دشمنان دین، و نوع دیگر به واسطه حوادث طبیعی و امور عادی یا غیر عادی است، که تماماً از مجرای مشیّت الهی و دریچهٔ قضاء و تقدیر او تنزّل پیدا می‌کند و موجب عروج و صعود و عبور نفس انسان از عوالم ظلمانی و شهوات و توغّل در کثرات و محوریّت تعلّقات به ما سوی الله می‌شود. البتّه این در صورتی است که بنده کاملاً با تحقّق این مسأله رضایت کامل داشته

---

[1] *تحف العقول*، ص ۳۰۰: «و قال علیه السّلام: "إنّ اللهَ یَتَعَهَّدُ عَبدَهُ المُؤمِنَ بِالبَلاءِ، کَما یَتَعَهَّدُ الغائِبُ أهلَهُ بِالهَدِیَّة."»

[2] *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۰۹.

و از جان و دل پذیرای تنفیذ ارادهٔ پروردگار بوده باشد، و الاّ به هر مقدار که از میزان خلوص کاسته شود به همان میزان از اجر و قرب و ثواب محروم خواهد شد.

علّت تسلیم شدن حضرت اسماعیل در برابر امر به حضرت ابراهیم

نکته‌ای که در اینجا باید بدان پرداخت و از این مطالب نتیجه گرفت این است که: اگر ما اجرای چنین امریّه‌ای را از جانب پروردگار نافذ و غیر قابل انکار بدانیم و این را عین مصلحت و خیر و سود و سعادت و فلاح نسبت به حضرت ابراهیم علیه السّلام محسوب نماییم، چه ارتباطی با حضرت اسماعیل و پذیرش این حکم از جانب آن حضرت دارد؟

به عبارت دیگر: اگر اجرای این حکمِ به ظاهر حرام و مخالف با شرع و نهی صریح در ادیان الهی، صرفاً به جهت امر و دستور پروردگار باشد، احراز آن برای حضرت ابراهیم نه تنها موجب لغو حرمت و عقوبت و مفاسد نفس الامریّه شده، بلکه عمل به آن موجب تقرّب و ارتقاء به مراتب عالیهٔ کمال و تجلّی حقیقت امامت و ولایت به نصّ آیات قرآن در وجود آن حضرت گردیده است، و حجّت بر اتیان فعل و انجام تکلیف برای حضرت ابراهیم تمام است؛ امّا برای حضرت اسماعیل چطور؟

حضرت اسماعیل که در رؤیا ندید خداوند به پدرش امر کرده او را قربانی نماید؛ و از طرفی کشته شدن و خود را به دست تیغ بی‌دریغ سپردن، و به عبارت دیگر وقوع در مهلکه و هلاکت عقلاً و شرعاً و عرفاً حرام و قبیح می‌باشد. پس از چه روی حضرت اسماعیل کلام پدر را پذیرفت و او را به دیده گذاشت و از جان و دل پذیرای تحقّق آن گشت و پدر را تشویق و ترغیب بر آن نمود؟ این نیست جز اینکه به کلام پدر اعتماد و وثوق تام داشت و کلام او را از ناحیهٔ پروردگار تلقّی کرد، و حضرت ابراهیم را در این قضیّه مسلوب الإختیار و الإراده دانست، و رأس و اساس حکم را انشاء و تنفیذ پروردگار شمرد و حضرت ابراهیم را صرفاً واسطه و به عنوان عامل در اجرا و اتیان فعل پنداشت؛ و الاّ هیچ قانون و قاعده‌ای حکم به پذیرش این موضوع از جانب یک شخص نسبت به شخص دیگر ـ هر که می‌خواهد باشد ـ نمی‌کند. حتّی اگر مرجع تقلید حکم کند که فردی خود را معدوم نماید و یا گروهی

خود را به هلاکت اندازند، حرام است که انسان حکم آن فقیه را تنفیذ و اجرا نماید.

حکم حضرت ابراهیم به فرزند حکم او نبود، حکم خدا بود و از جانب خدا بود، و حضرت ابراهیم صرفاً یک واسطه و یک آینه بود و یک مَجریٰ بود؛ حضرت ابراهیم از پیش خود چیزی نداشت، امر و نهی نداشت، او یک مُجری محض بود و دیگر هیچ.

مولانا محمّد بلخی رومی چه خوش فنای مقام عبودیّت و انمحاء انبیاء در مقام اراده و مشیّت پروردگار را ترسیم می‌کند:

در این روایت شریفه امام علیه السّلام سریان نفوذ اختیار و ارادهٔ امام علیه السّلام را در جمیع شئون اراده و اختیار انسان جاری و لازم می‌دانند، و هرکه از این ورطه و موقعیّت شانه خالی نماید و حیطهٔ تصرّف امام علیه السّلام را خارج از این محدوده بداند خویش را به خسران و تباهی افکنده است.

جای بسی تعجّب است، چطور ما امثال این روایات و یا آیاتی که دالّ بر تمامیّت ولایت ائمّه علیهم السّلام در همهٔ شئون زندگی انسان است را می‌خوانیم و چیزی عائدمان نمی‌شود.

روایت امام رضا علیه السّلام در تنظیر ذبح اسماعیل به ذبح پدر رسول خدا، حضرت عبدالله

اتّفاقاً در روایتی امام رضا علیه السّلام به همین داستان ذبح اسماعیل و نظیر او برای حضرت عبدالمطلّب که نسبت به فرزندش عبدالله، پدر رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم اتفاق افتاد، اشاره می‌فرمایند و این دو قضیه را از جانب خداوند و

مورد رضا و مشیّت او می‌شمارند.

مرحوم صدوق در کتاب شریف *عیون أخبار الرّضا علیه السّلام* روایت می‌کند:

حَدَّثَنا أحمدُ بنُ الحسینِ القَطّان... عن حسینِ بنِ علیّ بن الفَضّال، قالَ: سَألتُ أباالحَسَنِ عَلیّ بنَ موسیَ الرِّضا علَیهِماالسَّلامُ عَن مَعنَی قَولِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ و سَلَّمَ: "أنا ابنُ الذَّبیحَینِ"؟

قالَ: "یَعنِی إسماعیلَ بنَ إبراهیمَ الخَلیلِ علیه‌السّلام و عَبدَاللهِ بنَ عَبدِالمُطَّلِبِ.

أمّا إسماعیلُ: فَهُوَ الغُلامُ الحَلیمُ الَّذی بَشَّرَ اللهُ بِهِ إبراهیمَ ﴿فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعۡیَ﴾،[1] و هُوَ لَمّا عَمِلَ مِثلَ عَمَلِهِ ﴿قَالَ یَٰبُنَیَّ إِنِّیٓ أَرَىٰ فِي ٱلۡمَنَامِ أَنِّيٓ أَذۡبَحُكَ فَٱنظُرۡ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ یَٰٓأَبَتِ ٱفۡعَلۡ مَا تُؤۡمَرُ﴾،[2] ـ و لَم یَقُل یا أبَتِ افعَل ما رَأیتَ ـ ﴿سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ مِنَ ٱلصَّٰبِرِينَ﴾."[3]

«أحمد بن الحسین این روایت را با سند خود از حسین بن فضّال نقل می‌کند. حسین بن فضّال می‌گوید: از امام أبوالحسن علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام سؤال کردم: معنای این کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: "من فرزند دو قربانی در راه خدا هستم" چیست، و منظور از دو قربانی چه کسانی می‌باشند؟

حضرت فرمود: "منظور رسول خدا یکی حضرت اسماعیل بن ابراهیم است، و دوّم حضرت عبدالله بن عبدالمطلّب.

امّا دربارهٔ اسماعیل: پس او جوانی بود بردبار که خداوند ولادت او را به پدرش ابراهیم بشارت داده بود، و آیه دربارهٔ این جریان چنین می‌گوید: ﴿پس زمانی که حضرت ابراهیم با فرزندش سعی را به انجام رساندند﴾ و اعمالی‌که وارد بود با هم به پایان بردند، ﴿خطاب به اسماعیل گفت: ای فرزند! من در خواب چنین می‌بینم که گویا تو را در راه خدا ذبح و قربانی می‌کنم، پس نظر خود را باز گوی. حضرت اسماعیل پاسخ داد: ای پدر به

---

[1] ۱ الی ۳. سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۱۰۲.

[2] .

[3] .

هر آنچه که مأمور گشتی عمل نما!﴾ ـ و نگفت به آنچه در خواب دیده‌ای ـ ﴿إن‌شاءالله مرا استوار و پا بر جا و صبور خواهی یافت.﴾"»

"فَلَمّا عَزَمَ عَلَى ذِبحِهِ فَداهُ اللَهُ بِذِبحٍ عَظيمٍ بِكَبشٍ أملَحَ يَأكُلُ فى سَوادٍ و يَشرَبُ فى سَوادٍ و يَنظُرُ فى سَوادٍ و يَمشِي فى سَوادٍ و يَبولُ فى سَوادٍ و يَبعَرُ فى سَوادٍ. و كانَ يَرتَعُ قَبلَ ذَلِكَ فى رِياضِ الجَنَّةِ أربَعينَ عامًا. و ما خَرَجَ مِن رَحِمٍ أُنثَى، و إنَّما قالَ اللَهُ لَهُ عَزَّوَجَلَّ: ﴿كُن فَيَكُونُ﴾.[1] فَكانَ لِيَفدِيَ بِهِ إسماعيلَ. فَكُلُّ ما يُذبَحُ فى مِنَى فَهُوَ فِديَةٌ لِإسماعيلَ إلَى يَومِ القيامَةِ. فَهَذا أحَدُ الذَّبيحَينِ.

و أمّا الآخَرُ: فَإنَّ عَبدَالمُطَّلِبَ كانَ تَعَلَّقَ بِحَلقَةِ بابِ الكَعبَةِ و دَعا اللَهَ أن يَرزُقَهُ عَشرَةَ بَنينَ، و نَذَرَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ أن يَذبَحَ واحِدًا مِنهُم مَتَى أجابَ اللَهُ دَعوَتَهُ. فَلَمّا بَلَغُوا عَشرَةً قالَ: قَد وَفَى اللَهُ لى فَلَأُوفِيَنَّ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ. فَأدخَلَ وُلدَهُ الكَعبَةَ و أسهَمَ بَينَهُم، فَخَرَجَ سَهمُ عَبدِاللَهِ أبى رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و كانَ أحَبَّ وُلدِهِ إلَيهِ. ثُمَّ أجالَها ثانِيَةً فَخَرَجَ سَهمُ عَبدِاللَهِ. ثُمَّ أجالَها ثالِثَةً فَخَرَجَ سَهمُ عَبدِاللَهِ. فَأخَذَهُ و حَبَسَهُ و عَزَمَ عَلَى ذِبحِهِ."

«پس زمانی که عازم بر ذبح فرزندش حضرت اسماعیل شد، خدای متعال او را به عوض قربانی بزرگی زنده نگاه داشت و گوسفند نرِ بزرگی را فدای او نمود؛ گوسفندی بسیار زیبا و ملیح که از زیادی فربهی در سایهٔ خود آب و علف می‌خورد و نگاه می‌کرد و راه می‌رفت و زائدهٔ او نیز در آن قرار می‌گرفت. و قبل از آنکه به زمین فرستاده شود به مدّت چهل سال در باغ‌های بهشت به چرا مشغول بود. او از مادری متولد نشده بود، بلکه به ارادهٔ تکوینی پروردگار تکوّن و خلقت یافته بود. خدای متعال آن گوسفند را فدای اسماعیل قرار داد. پس هر گوسفندی که در مِنی توسّط حجّاج در روز دهم ذبح شود تا روز قیامت فدیه و قربانی حضرت اسماعیل محسوب می‌شود. پس این یکی از دو قربانی است که رسول خدا به آنها اشاره فرموده است.

[1] سوره البقرة (۲) آیه ۱۱۷.

و امّا قربانی دیگر، داستان او چنین است:

حضرت عبدالمطّلب روزی حلقهٔ باب کعبه را گرفته بود و از خدای متعال تقاضای إعطای ده فرزند ذکور نموده بود، و نذر کرد که در صورت انجام این مسأله یکی از فرزندانش را برای خدای متعال و به جهت تقرّب به او ذبح کند. هنگامی که عدّهٔ فرزندانش به ده نفر رسید، گفت: خدای متعال به تقاضای من جامه عمل پوشانیده، اینک وقت آن است که من نیز به عهد و نذر خود عمل نمایم.

سپس تمامی فرزندانش را درون کعبه برد و بر آنها قرعه انداخت، قرعه به نام عبدالله پدر رسول خدا در آمد در حالی‌که از تمامی فرزندانش نزد پدر عزیزتر و محبوب‌تر بود. دوباره قرعه انداخت، برای بار دوّم نیز به نام عبدالله آمد. سپس برای بار سوّم قرعه انداخت، این بار نیز به نام عبدالله درآمد. در این هنگام عبدالله را گرفت و او را در میان دستانش قرار داد و قصد کرد تا او را ذبح نماید.»

"فاجتَمَعَت قُرَیشٌ و مَنَعَتهُ مِن ذَلِكَ. و اجتَمَعَت نِساءُ عَبدِالمُطَلِّبِ یَبكینَ و یَصِحنَ. فَقالَت لَهُ ابنَتُهُ عاتِكَةُ: یا أَبَتاهُ! اِعذِر فیما بَینَكَ و بَینَ اللهِ عَزَّوَجَلَّ فی قَتلِ ابنِكَ. قالَ: و كَیفَ أعذِرُ یا بُنَیَّةَ؟ فَإِنَّكِ مُبارَكَةٌ!

قالَت: اِعمِد إلَی تِلكَ السَّوائِمِ الَّتی لَكَ فی الحَرَمِ، فاضرِب بِالقِداحِ عَلَی ابنِكَ و عَلَی الإبِلِ و أعطِ رَبَّكَ حَتَّی یَرضَی. فَبَعَثَ عَبدُالمُطَلِّبِ إلَی إبِلِهِ فَأحضَرَها و أعزَلَ مِنها عَشرًا و ضَرَبَ بِالسِّهامِ فَخَرَجَ سَهمُ عَبدِاللهِ. فَما زالَ یَزیدُ عَشرًا عَشرًا حَتَّی بَلَغَت مِائَةً فَضَرَبَ، فَخَرَجَ السَّهمُ عَلَی الإبِلِ. فَكَبَّرَت قُرَیشٌ تَكبیرَةً ارتَجَّت لَها جِبالُ تِهامَةَ.

فَقالَ عَبدُالمُطَلِّبِ: لا! حَتَّی أضرِبَ بِالقِداحِ ثَلاثَ مَرّاتٍ.

فَضَرَبَ ثَلاثًا كُلُّ ذَلِكَ یَخرُجُ السَّهمُ عَلَی الإبِلِ. فَلَمّا كانَت فی الثَّلاثةِ اجتَذَبَهُ الزُّبَیرُ و أبوطالِبٍ و أَخَواتُهُما مِن تَحتِ رِجلَیهِ فَحَمَلوهُ، و قَدِ انسَلَخَت جَلدَةُ خَدِّهِ الَّذی كانَت عَلَی الأرضِ؛ و أقبَلُوا یَرفَعونَهُ و یُقَبِّلونَهُ و یَمسَحونَ عَنهُ التُّرابَ.

فَأمَرَ عَبدُالمُطَلِّبِ أن تُنحَرَ الإبِلُ بِالحَزوَرَةِ و لا یُمنَعَ أحَدٌ مِنها و كانَت مِائَةً."

«پس از عزم عبدالمطّلب بر ذبح فرزندش عبدالله، قریش در نزد او اجتماع نموده او را از این عمل منع نمودند. زنان عبدالمطّلب نیز شروع به گریه و فریاد نمودند. در این وقت دختر او عاتکه به پدر گفت: ای پدر در این واقعه با خدا از در چاره درآی.

عبدالمطّلب فرمود: چگونه رفتار نمایم؟ به‌درستی که تو زن مبارک و میمونی هستی!

عاتکه گفت: این شترانی را که از آن تو است و در صحرا به چرا مشغول‌اند، در راه خدا با فرزندت عبدالله معاوضه نما و قرعه را به نام آنها بینداز تا خدا از تو راضی گردد.

حضرت عبدالمطّلب فرستاد و شتران را حاضر کردند، آنگاه ده شتر از میان آنها جدا کرد و قرعه را به نام آنها و عبدالله انداخت، قرعه به نام عبدالله در آمد. باز ده شتر دیگر اضافه نمود و قرعه انداخت همین‌طور به نام عبدالله آمد. حضرت عبدالمطّلب برای بار سوم و چهارم و... تا رسید به صد شتر، در این وقت قرعه به نام شتران درآمد. قریش چنان تکبیری گفتند که تمام کوه‌های مکّه به لرزه درآمد.

حضرت عبدالمطّلب فرمود: نه! باید ببینم که آیا قرعه واقعاً به نام شتران آمده است یا خیر؟

تا اینکه سه بار قرعه را تکرار کرد و هر بار به نام شتران آمد؛ و در نوبت سوم که قرعه دیگر بر شتران قرار گرفت، زبیر و ابوطالب و برادران آنها عبدالله را از زیر دست و پای عبدالمطّلب بیرون کشیدند و او را در آغوش خود جای دادند، در حالی‌که پوست صورت او به واسطهٔ تماس با زمین خراش برداشته بود؛ و شروع کردند به بلند کردن او و بوسه بر او زدن و خاک را از سر و صورت و بدن او می‌زدودند.

حضرت عبدالمطّلب نیز دستور داد تا صد شتر را در حزوَرة ذبح نمایند و حتّی یک شتر را از قلم نیندازند.»

پنج سنت حضرت عبدالمطّلب علیه السّلام در دین اسلام وارد شده است

"فَکانَت لِعَبدِالمُطَلِّبِ خَمسٌ مِنَ السُّنَنِ أجراها اللهُ عَزَّوَجَلَّ فی الإسلامِ: حَرَّمَ نِساءَ الآباءِ عَلَی الأبناءِ؛ و سَنَّ الدِّیَةَ فی القَتلِ مِائَةً مِنَ الإبِلِ؛ و کانَ یَطوفُ بِالبَیتِ سَبعَةَ

أشواطٍ؛ و وَجَدَ كَنزًا فَأخرَجَ مِنهُ الخُمسَ؛ و سَمَّى زَمزَمَ حِينَ حَفَرَها سِقايَةَ الحاجِّ.

و لَولا أنَّ عَمَلَ عَبدِالمُطَلِّبِ كانَ حُجَّةً و أنَّ عَزمَهُ كانَ عَلَى ذِبحِ ابنِهِ عَبدِاللهِ شَبيهٌ بِعَزمِ إبراهيمَ عَلَى ذِبحِ ابنِهِ اسماعيلَ، لَما افتَخَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بِالِانتِسابِ إلَيها لِأجلِ أنَّهُما الذَّبيحانِ فى قَولِهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ: أنا ابنُ الذَّبيحَينِ.

و العِلَّةُ الَّتِى مِن أجلِها دَفَعَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ الذِّبحَ عَن اسماعيلَ، هِىَ العِلَّةُ الَّتى مِن أجلِها دَفَعَ الذِّبحَ عَن عَبدِاللهِ؛ و هِىَ كَونُ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و الأئِمَّةِ المَعصومينَ صَلَواتُ اللهِ علَيهِم فى صُلبَيهِما، فَبِبَرَكَةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ و الأئِمَّةِ عليهم‌السّلام دَفَعَ اللهُ الذِّبحَ عَنهُما، فَلَم تَجرِ السُّنَّةُ فى النّاسِ بِقَتلِ أولادِهِم؛ و لَولا ذَلِكَ لَوَجَبَ عَلَى النّاسِ كُلَّ أضحَى التَّقَرُّبُ إلَى اللهِ تَعالَى بِقَتلِ أولادِهِم. و كُلُّ ما يَتَقَرَّبُ النّاسُ بِهِ إلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ مِن أُضحِيَةٍ فَهُوَ فِداءٌ لِإسماعيلَ عليه‌السّلام إلَى يَومِ القيامَةِ.»[1]

«جناب عبدالمطلّب پنج سنّت و روش را قبل از اسلام معمول می‌داشت و خدای متعال پس از فرستادن رسول خود و تشریع شریعت اسلام آن پنج سنّت را نیز در دین اسلام قرار داد: اوّل اینکه: زنان پدران را بر فرزندان ایشان حرام گردانید. دوّم: دیه قتل را صد شتر مقرّر کرد. سوّم اینکه: طواف دور خانه خدا را هفت دور قرار داد. و چهارم اینکه: گنجی را یافت و یک پنجم آن را به عنوان خمس در راه خدا صرف کرد. و پنجم: زمانی‌که چاه زمزم را حفر نمود آن را به عنوان آب شرب حجّاج اعلان نمود.

و اگر این چنین نبود که عمل عبدالمطلّب از روی بینش و بصیرت دینی و شرعی و مطابق با دستور و رضای پروردگار می‌بود و فعل او شبیه به فعل و عمل حضرت ابراهیم نبود، هرگز رسول خدا به این عمل افتخار نمی‌نمود و خود را منتسب به این دو قربانی نمی‌کرد و کار حضرت عبدالمطلّب را تأیید

[1] *عیون اخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۱۰ ـ ۲۱۲.

و تصدیق نمی‌نمود در جایی که فرمود: من فرزند دو قربانی در راه خدایم.

و به همان علّتی که خدای تعالی ذبح را از حضرت اسماعیل دفع نمود، به همان علّت نیز ذبح و قربانی شدن را از حضرت عبدالله برداشت؛ و آن علّت عبارت از این است که: رسول خدا و ائمّه معصومین علیهم السّلام از صلب این دو نفر می‌باشند. و به واسطهٔ یمن و برکت وجود این حضرات معصومین علیهم السّلام بود که خداوند این مسأله را از آنها دفع نمود، و بنابراین دیگر سنّت بر ذبح اولاد از سایر افراد جاری نشد. و اگر این مسأله (وجود و تکوّن ائمّه معصومین علیهم السّلام) فلسفه و علّت برای دفع ذبح نبود، به واسطهٔ وجود این سنّت و صدور آن از طرف حضرت عبدالمطّلب، بر تمامی افراد لازم بود که برای تقرّب و نزدیکی به پروردگار و رفض هر گونه تعلّقات، فرزندان خود را در روز عید قربان در پیشگاه پروردگار قربانی نمایند!

و از طرف دیگر هر قربانی که شخص حاجی در روز عید قربان در منی و غیر منی جهت تقرّب الی الله انجام دهد، به عنوان فدیه و عوض برای حضرت اسماعیل قرار خواهد گرفت تا روز قیامت.»

تبیین روایت امام رضا علیه السّلام مبنی بر صحّت نذر حضرت عبدالمطّلب بر ذبح فرزندش

در این روایت ملاحظه می‌شود که امام رضا علیه السّلام عمل حضرت عبدالمطّلب را تأیید و فعل او را حجّت قلمداد می‌کند و موجب مباهات و افتخار رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌داند؛ در حالی‌که ذبح فرزند در شریعت رسول اکرم و سایر شرایع، به استثنای قضیّهٔ قوم حضرت موسی علیه السّلام حرام می‌باشد. ولی آنچه که مسأله را سهل و قابل هضم و قبول می‌نماید آن است که: جریان این امر و نزول این حکم در نفس انسان به واسطهٔ اشراب از منبع وحی و اشراف بر مصدر تشریع و اخذ مبانی و ملاکات احکام از سرچشمهٔ تشریع باشد، و به واسطهٔ اتصال نفس با مقام مشیّت و اراده و خواست و رضای پروردگار حقیقت مسأله در نفس ظهور و تجلّی نماید، آنگاه بروز و ظهور این مسأله گاهی به صورت رؤیای صادقه و گاهی به صورت مکاشفات روحانیه و حقیقیّه در بیداری تحقّق خواهد نمود. و همان‌طور که رؤیای حضرت ابراهیم علیه السّلام برای او و برای

فرزندش هر دو حجّت و دلیل شرعی می‌باشد، ظهور همین معنا در نفس حضرت عبدالمطّلب به صورت نذر و عهد نیز حجّت و دلیل شرعی معتبر خواهد بود.

مولانا جلال الدّین محمّد بلخی چه خوب در این‌باره شرح می‌دهد:

در این روایت امام رضا علیه السّلام از وجود یک چنین حکمی در شریعت حضرت ابراهیم علیه السّلام خبر می‌دهند، البتّه نه به عنوان یک حکم عامّ و قابل اجرا برای تمامی افراد و به هر نحو و کیفیّت، بلکه از وجود آن در صورت اثبات اراده و رضای پروردگار که طبعاً برای هر کسی و دارای هر شرایطی میسّر نمی‌باشد. و از آنجا که حضرت عبدالمطّلب با اتّصال به عالم غیب و منبع نزول و تقدیر احکام بر اصول و اسرار عالم تشریع اشراف داشت، یک چنین تصمیم و رأیی را در مورد فرزندانش اتّخاذ کرد.

به نکاح جویبر در آوردن زیاد بن لبید دخترش را به امر رسول خدا

مطلب دیگر اینکه: مگر طلاق بدون اذن و رضایت شوهر با تکلیف به ازدواج بدون رضایت و خواست و میل طرفین تفاوتی دارد؟ مسلّم است که ازدواج از روی اکراه و عدم میل و رغبت باطل و غیر منجّز خواهد بود. پس چطور ما می‌بینیم که

بعضی از اوقات از جانب رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم حکم به انجام آن نسبت به بعضی از اصحاب در مورد دخترانشان صادر شده است؛ همان‌طور که دربارهٔ آن مرد انصاری در تاریخ آمده است. مجمل آن داستان اینکه:

«جویبر از اهالی یمن جوانی بود فقیر و سیاه‌رو که در زمرهٔ اصحاب صفّه بیرون از مسجد مدینه بسر می‌برد. روزی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم او را جهت خواستگاری از ذَلفاء، دختر زیاد بن لبید که از معاریف و ثروتمندان مشهور مدینه بود و دخترش به زیبایی معروف بود، فرستاد. و این مسأله بر زیاد گران آمد؛ لیکن دختر او پس از اطّلاع از جریان، پدر را از عواقب وخیم مخالفت با رسول خدا و ردّ پیشنهاد آن حضرت بر حذر داشت، و در نتیجه این وصلت انجام پذیرفت.»[1]

این داستان و نظایر آن این نکته را روشن می‌سازد که چطور مردم صدر اسلام مخالفت با رسول خدا در هر مورد از موارد و در هر موطن از مواطن و در جمیع شئون حیاتی زندگی را در حکم مخالفت با پروردگار و موجب عقاب و نکال می‌دانستند، گرچه مخالف با طبع و سلیقه و میل باطنی و اختیار و ارادهٔ خود بوده باشد.

دستور پیامبر به ازدواج زید بن حارثه و زینب دختر عمهٔ آن حضرت با وجود عدم رضا و رغبت طرفین

و یا دربارهٔ زید بن حارثه که به دستور پیامبر اکرم زینب دختر عمّهٔ حضرت را با وجود عدم رضا و رغبت او برای زید به نکاح درآوردند. و آیه شریفه در این‌باره می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ تَقُولُ لِلَّذِیٓ أَنۡعَمَ ٱللَّهُ عَلَیۡهِ وَأَنۡعَمۡتَ عَلَیۡهِ أَمۡسِكۡ عَلَیۡكَ زَوۡجَكَ وَٱتَّقِ ٱللَّهَ وَتُخۡفِی فِی نَفۡسِكَ مَا ٱللَّهُ مُبۡدِیهِ وَتَخۡشَى ٱلنَّاسَ وَٱللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخۡشَىٰهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَیۡدٞ مِّنۡهَا وَطَرٗا زَوَّجۡنَاكَهَا لِكَیۡ لَا یَكُونَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِینَ حَرَجٞ فِیٓ أَزۡوَٰجِ أَدۡعِیَآئِهِمۡ إِذَا قَضَوۡاْ مِنۡهُنَّ وَطَرٗاۚ وَكَانَ أَمۡرُ ٱللَّهِ مَفۡعُولٗا﴾.[2]

«به یاد آور زمانی که به آن شخصی که مورد نعمت و لطف پروردگار و لطف

---

[1] *الکافی*، ج ۵، ص ۳۳۹.

[2] سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۳۷.

و إنعام تو قرار گرفته بود (زید بن حارثه) گفتی که زن خود را هم‌چنان نگاه دار و از خدا بپرهیز، در حالی‌که در درون خود مطلبی را احساس می‌نمودی و آن را آشکار نمی‌کردی، و لیکن خدای متعال آن را روشن و ظاهر خواهد ساخت. و تو از مردم بیم و هراس داشتی در حالی‌که خدا سزاوارتر است که از او بترسی.

پس زمانی‌که دیگر زید حظّ و نصیبش را از آن ازدواج برگرفت، ما او را به عقد و نکاح تو در آوردیم تا اینکه دیگر بر مؤمنین باکی نباشد در نکاح زنان پسر خواندهٔ خود، پس از اینکه آنان از زنان خود تمتّع بردارند. و به تحقیق که حکم و امر الهی نافذ و پابرجاست.»

این آیه شریفه به دنبال آیه‌ای آمده است که حقّ انتخاب و اختیار را از زینب در مورد ازدواجش با زید که پسر خواندهٔ رسول خدا بود و در واقع مردم به او به چشم غلام و بندهٔ رسول خدا می‌نگریستند، می‌گیرد. آیه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾.[1]

«هیچ‌گونه اختیار و انتخابی برای مرد مؤمن و نه برای زن مؤمن نخواهد بود هنگامی که خدا و یا رسول خدا او را به انجام یا ترک فعلی فرمان دهند. و کسی که از این حکم تخطّی و سرپیچی نماید مرتکب گناهی بس بزرگ گشته، و به گمراهی و هلاکت و بدبختی آشکاری گرفتار خواهد شد.»

یکسان بودن ملاک امر به ازدواج و طلاق با وجود عدم رضایت

اگر چنانچه امر به ازدواج با وجود عدم رضایت و اکراه از جانب رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم جایز و نافذ باشد، امر به طلاق و فسخ عقد نیز جایز و لازم الاتّباع خواهد بود. و اگر توجیه شود که در مورد زید چون مقصود از این ازدواج بیان حکم شرعی در مورد جواز ازدواج زن پسر خوانده بوده است، لذا تخصیصاً این مورد از شمول حکم به حرمت ازدواج مُکرهاً خارج است؛ پاسخ این است:

---

[1] سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۳۶.

اوّلاً: موارد مشابهی چنانچه بعضی از آنها نقل شد نیز از جانب رسول خدا صادر شده است.

ثانیاً: خصوصیّت مورد تأثیری در ثبوت ملاک و تحقّق مناط به هیچ‌وجه نمی‌تواند داشته باشد؛ زیرا عدم رضایت خود به عنوان یک ملاک کلّی در همه جا مؤثر و موجب اثر حکم شرعی می‌باشد. مگر اینکه حکم اقوی و ملاک غالب، موضوع را از دایرهٔ اختیار و انتخاب بیرون آورده باشد، که در اینجا چنین است؛ زیرا کلام رسول خدا و ائمّهٔ معصومین صلوات الله علیهم أجمعین و فرمان آنان عین حق و منطبق بر حاقّ واقع و عین مشیّت و اراده و دستور پروردگار است، و احتمال کذب و خطا و لغزش و نسیان و لغویّت بالمرّه از آنان منتفی و محال می‌باشد.

بنابراین در جایی که دستوری از ناحیهٔ معصوم علیه السّلام در هر موردی از موارد، بدون هیچ قید و شرطی و بدون هیچ محدودیتی زماناً و مکاناً و شخصاً صادر شد، آن دستور عین دستور و فرمان الهی لازم الاجراء و الاتّباع خواهد بود.

ثالثاً: آیه به نحو اطلاق و شمول، هر آنچه از زبان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تراوش می‌کند را در بر می‌گیرد، و لحن کلام جدّاً آبی از تخصیص می‌باشد.

در سورهٔ نجم می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ * إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ﴾؛[1]

«(ای مردمان!) این رسول ما از روی هوای نفس و امیال حیوانی سخنی نمی‌گوید (همچون شما) * این کلام، کلام وحی است که از جانب حضرت ربّ العزّة بر او نازل می‌شود؛ (نه کلام انسان عادی و تفکّر آدمی و تخیّل واهی و بی‌اساس که بر اساس قرائت و مطالعهٔ صفحه‌ای چند و برداشت غیر واقعی و خلط و مزج آن صفات و ملکات غیر تربیت و رشد یافته، و غیر مهذّب و تزکیه یافته و از بوادی نفس امّاره عبور نکرده و به عالم توحید و

[1] سوره النّجم (۵۳) آیه ۳ و ٤.

صفا و بی‌رنگی و بی‌تعیّنی و بی‌تعلّقی واصل نگشته است.)»

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

إن‌شاءالله در آینده راجع به این موضوع به مناسبت مطالبی که ذکر خواهد شد، بیشتر توضیح خواهیم داد.

حال ملاحظه می‌کنید مطلبی به این وضوح و روشنی چگونه مورد انکار و نفی حتّی بسیاری از علما و اهل فنّ قرار می‌گیرد، تا جایی که گویا ظهور و صدور بعضی از خوارق عادات نیز مشمول این استبعاد و انکار واقع می‌شود.

مجلس هشتم: تلقّی مسلمین صدر اسلام از خلافت و و صایت؛و جدایی دین از سیاست

بِسم اللَه الرَّحمنِ الرَّحيم

الحَمد للَّهِ ربِّ العالَمين

و الصّلاةُ على خيَرَة اللَهِ المنتجَبين، محمّدٍ و آله الطّاهِرين

و اللعنةُ على أعدائِهم أجمَعين

اختلاف شیعه و سنی بر سر پذیرش امامت به عنوان ولایت بر جمیع امور ظاهری و باطنی است

اختلاف بین تشیّع و تسنّن بر سر این نیست که یکی نماز بر خاک و سنگ بگذارد، دیگری بر فرش و غیره؛ اینها اختلاف در احکام است و اختلاف در حکم و فتوا از دیرباز بین فقها و محدّثین شیعه امری جاری و متعارف است. حتّی مخالفت با اجماع و اتفاق طائفه نیز از امثال بزرگان از فقهای شیعه چون مرحوم محقّق حلّی و علاّمه حلّی و غیره مشکلی از جهت انتساب آنان به فرقهٔ محقّه و ناجیه و مکتب اهل بیت علیهم السّلام به وجود نیاورده است. حتّی اختلاف فتوا در یک مجتهد نسبت به ازمنهٔ مختلفه امری کاملاً معقول و متعارف و مشاهَد است. و این مسأله هیچ‌گونه تنقیص و تغییری نسبت به فقه امامیّه وارد نمی‌کند؛ چرا که از یک طرف منابع فقهی ما مشخّص و محدود می‌باشد، و از طرف دیگر اختلاف انظار و آراء و کیفیّت استنتاج و استنباط و فهم و ادراک مسائل بر اساس پدیده‌های گوناگون و مبادی متفاوته که نحوهٔ برداشت فقیه را قابل تشکیک می‌نماید، مقتضی یک چنین اختلافی خواهد بود. و این است رمز و راز حیات و پویایی و رشد و بالندگی فقه جعفری، که فقیه در مقام

استنباط احکام الهی از منابع وحی خود را مقیّد و محدود و مضیّق به هیچ قید و حدّی از قیود و حدود اعتباری نمی‌بیند و غیر از مصادر وحی و مجاری تشریع، هیچ فرد دیگری را در ترتیب مقدمات قیاس و مبادی اجتهاد دخیل و نافذ الأمر نمی‌داند. آنچه برای فقیه مهم است کلام امام صادق علیه السّلام و سایر ائمّه است که دارای حیات مؤبّد إلی یوم القیمه است، نه فرد دیگر؛ و جاودانگی را فقط و فقط از آنِ منابع وحی صلوات الله علیهم أجمعین می‌داند، نه شخص دیگری و لو بَلَغ ما بلغ.

آری، این فقیه می‌تواند در مقام إفتاء و استنباط آزاد و بی‌پیرایه و بی‌گذشت و بدون نگرش مصلحت اندیشی دنیوی و لحاظ زخارف و اعتبارات و ریاسات عالم کثرات خود را به مُخّ و مغزای شرع مبین نزدیک گرداند، و با استمداد از نفحات قدسیّهٔ صاحبان ولایت کبرای الهیّه در مقام بیان احکام برآید.

اختلاف بین این دو دسته بر سر پذیرش مقام امامت به عنوان ولایت بر جمیع امور جسمی و روحی، دنیوی و اخروی، و تصدّی زمام حکومت ظاهری و باطنی و تربیت و رشد جسمی و نفسی، و ایصال به آخرین مرتبه از مراتب فعلیّت و حریم قرب حضرت حقّ و وفود به دار اطمینان و طمأنینه و قرار است، نه صرف بیان احکام ظاهری؛ که البتّه بیان حکم نیز منحصراً از ناحیهٔ این مقام مقبول و منجَّز خواهد بود و بس. و لازمهٔ این پذیرش ادراک موقعیّت واقعی امام علیه السّلام و پی‌بردن به استعدادات امام و امکانات امام و خصوصیات و صفات و ملکات و نحوهٔ اجرای مشیّت الهی در عوالم وجود به نفس قدسی او و تمشیَت مشیّت الهی به حکم نافذ اوست.

اوصاف و منزلگاه شئون ولایت در زیارت جامعه

چنانچه در زیارت جامعه می‌خوانیم:

السَّلامُ عَلَیکُم یا أهلَ‌بَیتِ النُّبُوَّةِ و مَوضِعَ الرِّسالَةِ و مُختَلَفَ المَلائِکَةِ و مَهبِطَ الوَحیِ و مَعدِنَ الرَّحمَةِ و خُزّانَ العِلمِ و مُنتَهَی الحِلمِ و أُصُولَ الکَرَمِ و قادَةَ الأُمَمِ و أولِیاءَ النِّعَمِ و عَناصِرَ الأبرارِ و دَعائِمَ الأخیارِ و ساسَةَ العِبادِ و أرکانَ البِلادِ و أبوابَ الإیمانِ و أُمَناءَ الرَّحمَنِ و سُلالَةَ النَّبِیِّینَ و صَفوَةَ المُرسَلینَ و عِترَةَ خِیَرَةِ رَبِّ العالَمِینَ، و رَحمَةُ اللهِ و بَرَکاتُهُ.

«سلام و درود بر شما! ای خاندان نبوّت و جایگاه رسالت، و محلّ تردّد ملائکه و منزلگاه وحی، و معدن رحمت پروردگار و ذخیره‌های علم و دانایی، و نهایت بردباری و ریشه‌های کرامت و بزرگواری، و لواداران امّت‌ها و راهنمایان آنان، و ولی‌نعمتان بر خلق و اُصول نیکوکاران، و پایه‌های تثبیت و استقرار برگزیدگان صالح، و مدبّران و متولّیان امور بندگان خدا، و ارکان قوام بلاد و شهرها، و دروازه‌های ایمان و اعتقاد به خداوند متعال، و امین‌های پروردگار، و باقیماندهٔ پیامبران و برگزیدهٔ رُسل الهی، و ذریّهٔ اختیار و انتخاب شدهٔ پروردگار جهانیان، و رحمت خدا و برکاتش بر شما باد.»

السَّلامُ عَلَى مَحالِّ مَعرِفَةِ اللَهِ و مَساكِنِ بَرَكَةِ اللَهِ و مَعادِنِ حِكمَةِ اللَهِ و حَفَظَةِ سِرِّ اللَهِ و حَمَلَةِ كِتابِ اللَهِ و أوصِياءِ نَبِيِّ اللَهِ و ذُرِّيَّةِ رَسولِ اللَهِ صَلَّى اللَهُ عَلَيهِ و آلِهِ، و رَحمَةُ اللَهِ و بَرَكاتُهُ...[1]

«سلام و درود الهی بر شما! ای کسانی که جایگاه شناخت واقعی و معرفت حقیقی پروردگارید، و منزلگاه برکت و رحمت الهی می‌باشید، و معدن‌های حکمت و اتقان صنع خدا هستید، و حافظان اسرار پروردگار و پاسداران کتاب او می‌باشید. شما ای کسانی که جانشینان نبیّ اکرم و ذرّیهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله هستید، و رحمت و برکات الهی بر شما باد...»

در این زیارت شریفه که از جانب حضرت امام علیٌّ الهادی علیه السّلام شرف صدور یافته است، امام علیه السّلام اوصاف و منزلگاه شئون ولایت را مشروحاً بیان می‌کنند. و به طور اجمال و خلاصه اینکه: امام علیه السّلام حافظ اسرار الهی و نظام عالم وجود و مدیر و مدبّر مشیّت الهی و منفّذ تقدیر او و مهیمن بر مصالح و مفاسد نفس الامریّه و منعکس کنندهٔ رضا و اختیار الهی در میان بندگان خداست. کلام او عین حقّ و صدق مطلق، و فعل او حجّت و دلیل برای سایر افراد خواهد بود.

عبارات و تعبیرات امام علیه السّلام در این زیارت به نحوی است که جمعی

---

[1] *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۷۲؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۶۱۰؛ *مفاتیح الجنان*.

از کوته‌فکران و ساده‌اندیشان انتساب آن را به امام علیه السّلام مورد تردید و انکار قرار داده‌اند؛ غافل از آنکه:

حال اگر فردی و لو به ظاهر شیعی این مقام را برای ائمّه علیهم السّلام قائل نباشد، و فقط آنها را در حدّ یک مسأله‌گوی شرعی ولی منتصب از ناحیه پروردگار بداند، و یا کمی پا را از این فراتر نهاده و دعای آنها را در صورت رضای پروردگار مستجاب، و در صورت عدم موافقت با رضا و میل خداوند مردود نماید، آیا به این شخص می‌توان گفت: شیعی؟! اگرچه قائل به غصب خلافت حقّه و بلافصل مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام توسّط خلفای غاصب ثلاثه نیز باشد! و یا مانند بسیاری این مسأله را صرفاً ناشی از یک انتخاب عمومی و عمل به مقتضی دموکراسی و آزادی فکر و اعتقاد و عمل ـ گرچه مخالفت اندکی با تصریح و تنصیص شخص رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، نه اینکه جنبه جحود و انکار و مقابله داشته باشد ـ بداند؟! آیا شیعه بودن صرفاً به اخذ مسائل شرعیّهٔ فرعیه از امام است و بس؟!

إن‌شاءالله در جای خود خواهد آمد، بسیاری از بزرگان طریق و اولیای عظام الهی با وجود مقام شامخ فقاهت و فتوا و تحقّق شأنیّت اصدار احکام، بعضی از شاگردان آنها با اعتقاد به علوّ درجات و حیازت مراتب کمال و شهود برای ایشان، از دیگر مراجع وقت و مجتهدین موجود در عصر آن بزرگواران تقلید و اخذ احکام می‌نمودند، و این نیست جز عدم ادراک صحیح حقیقت تشریع و مصدر وحی و منبع نزول احکام، و نظر به آنها به صورت امور اعتباریّه و ملاکات ظاهریّه و إن قُلت قُلت‌های متعارف مدرسه‌ای و دراسی!

در اینجا باید اذعان نمود مسألهٔ اخذ احکام فرعیّه از منبعی غیر معصوم علیه السّلام از یک‌سو، و اعتقاد به مراتب کمال و فعلیّت در مورد امام علیه السّلام از

سوی دیگر، ناشی از یک نوع جهل و عدم شناخت صحیح توازن تکوین و تشریع و اتحاد و یک‌سونگری و هماهنگی بین آن دو می‌باشد، که نه تنها در عصر امام علیه السّلام بین بسیاری از افراد آن زمان وجود داشته است، بلکه حتّی در زمان حاضر نیز این مسأله به طور وضوح در مصادیق متعدّده و مراتب متفاوته یافت می‌شود.

ابن أبی‌الحدید را نمی‌توان به صرف چند مورد مدح خلفا، خارج از مکتب اهل بیت دانست

آیا ابن أبی‌الحدید که ما او را یک سنّی معتزلی و منحرف از جادّهٔ صواب و حریم ولایت و مخالف با طریق منصوص می‌دانیم، هیچ جایگاهی در مکتب اهل بیت علیهم السّلام ندارد؟ و صرفاً به خاطر بعضی از مدح‌ها نسبت به خلفا حتّی با وجود بسیاری از ایرادات و سخریّه‌هایی که به آنها دارد و بعضی از اعتقادات، باید او را از خود نفی و طرد نماییم؟ در حالی‌که مناقب او نسبت به مولی الموالی علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام و اشعار او دربارهٔ آن حضرت انسان را در حیرت فرو می‌برد و به تعجّب وا می‌دارد.

۱. «این چنین به صاعقه و برقی که از ابرها بر وادی نجف فرود می‌آید خطاب کردم: ای برق که با لمعان و نور خود سیاهی شب را می‌شکافی و همچون زنگی مستی که بر سر افراد در میدان جنگ بتاخت فرود می‌آید!

۲. اگر به سرزمین غریّ و وادی نجف رسیدی به آن بگو: آیا می‌دانی که چه شخصیّتی را در درون خود جای دادی؟

۳. این شخصیّت پنهان در تو موسی بن عمران است، و بلکه پس از آن عیسی مسیح، و بالاتر پیغمبر خاتم است که در تو جای گرفته.

٤. بلکه جبرائیل امین و میکائیل و اسرافیل و تمام ملائکه مقرّب‌اند که در وجود مقدّس او جمع گشته و ظهور و بروز نموده‌اند.

۵. بلکه نور جلال و عظمت پروردگار است که در تو مسکن گزیده و برای صاحبان بصیرت و ادراک جلوه نموده و روشن می‌نماید.

٦. در تو است امام و پیشوایی که مرتضی است. در تو است وصیّ رسول خدا که مجتبی است. در تو است شخصی که رسول خدا به او فرمود: "یا عَلِیُّ أنتَ البَطینُ الأنزَعُ؛ ای علی! تو از شدّت علم، شکمت برآمده شده و موی جلوی سرت کم گشته است."»

ببینید او در این اشعار تصریح می‌کند که آن امام و پیشوای مرتضی، علی است که وصی و جانشین برگزیدهٔ آن حضرت می‌باشد! حال اگر کسی بگوید صرف تولّی در ثبوت تشیّع کفایت نمی‌کند، بلکه باید تبرّی از اعدا و دشمنان الهی و دشمنان و معارضین با اهل بیت علیهم السّلام نیز محقّق باشد ـ همان‌طور که حقّ و واقع این‌چنین است ـ در آیه شریفه می‌فرماید:

﴿لَّا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأٓخِرِ يُوَآدُّونَ مَنْ حَآدَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَوْ كَانُوٓاْ ءَابَآءَهُمْ أَوْ أَبْنَآءَهُمْ أَوْ إِخْوَٰنَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُوْلَٰٓئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَٰنَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَا رَضِيَ ٱللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُواْ عَنْهُ أُوْلَٰٓئِكَ حِزْبُ ٱللَّهِ أَلَآ إِنَّ حِزْبَ ٱللَّهِ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾.[1]

«ای پیامبر! تو هیچ‌گاه نخواهی یافت فردی را که ایمان به خدا و روز بازپسین داشته باشد، در حالی‌که با افرادی که با خدا و رسول او به دشمنی و ستیز پرداخته‌اند طرح محبّت و مراوده و ارتباط انداخته است، گرچه آنان پدرانشان یا فرزندانشان یا برادرانشان و قوم و خویشانشان باشند. اینان

[1] سوره المجادلة (۵۸) آیه ۲۲.

افرادی هستند که خدای متعال حقیقت ایمان و نور معرفت را در دل آنها ثبت و حکّ نموده است و آنان را با نفحات قدسی از جانب خود امداد می‌نماید، و بهشت برین با نهرهای روان برای ایشان آماده ساخته و آنان در آنها مستقر و مأوای دائمی خواهند داشت. خدا از ایشان راضی و آنها نیز از خدا خشنودند؛ اینان‌اند حزب و گروه پروردگار، و بدانید که فقط این حزب و گروه منتسب به خدای متعال است که رستگار خواهد شد.»

حقیقت تولّی و تبرّی در مکتب تشیّع

و صد البتّه تدیّن واقعی و اعتقاد صحیح باید حاوی این دو اصل از اصول اعتقادیّه: اوّل تولّی و دوّم تبرّی باشد؛[1] امّا اگر فردی مانند ابن أبی‌الحدید که در ناحیهٔ تولّی یک‌چنین اشعاری در وصف مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌سراید، و در ناحیهٔ تبرّی سخنانی هجوآمیز دربارهٔ ابوبکر و عمر آورده است (هنگامی که در جنگ خیبر رسول خدا آنان را به جنگ یهود فرستاد و مفتضحانه فرار را بر قرار ترجیح دادند):

«آیا فرار این دو قوی‌تر و شدیدتر است یا فرار شتر مرغ نر هنگام دویدن، و یا اینکه مانند زنان نازپرورده و تن‌آسایند.»

آیا باید او را از زمرهٔ معتقدین به ولایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام طرد و نفی کرد؟!

اگر قرار باشد مسألهٔ تبرّی و اظهار برائت از دشمنان اهل بیت علیهم السّلام در اصل صدق عنوان تشیّع به همان معنای مصطلح و عرفی آن دخیل باشد، پس باید اذعان نمود که غالب از منتحلین به این عنوان و مصادیق این اسم شیعه نمی‌باشند و فقط اندکی از اشخاص در تحت این عنوان و مصداق او قرار خواهند گرفت.

مگر امام صادق علیه السّلام به صفوان جمّال نفرمودند:

چرا شترانت را به این مرد (هارون الرّشید) برای سفر به حج کرایه دادی؟ و

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون لزوم توأم بودن تولّی و تبرّی رجوع شود به *رسالهٔ مودّت*، ص ٤٧؛ *امام شناسی*، ج ١٨، ص ٢٤٠ و ٢٧٥ و ٤١٤ و ٤٢٩.

آیا تو دوست داری که او زنده بماند و از سفر مکّه به سلامت برگردد تا اجرت کرایه شترانت را بپردازد؟[1]

حال ببینید چند نفر از شیعیان باقی می‌مانند که به این نکته کاملاً توجّه داشته باشند، و ارتباط با دشمنان و معاندین اهل بیت علیهم السّلام را دشمنی و خصومت با شخص امام علیه السّلام تلقّی نمایند و از آن احتراز کنند؟ در اینجا باید گفت:

و مگر امروزه ما این مسأله را به وفور در میان قاطبه از طبقات مشاهده نمی‌نماییم؟ آیا امام، از این مسأله راضی و نسبت به آن خشنود است؟

اکثریت مسلمین در گذشته قائل به جدایی دین از سیاست بوده‌اند

و امّا نکته اساسی چنانچه قبلاً اشاره‌ای به آن شده بود این است که: در زمان گذشته اعتقاد بسیاری از افراد بلکه باید گفت اکثریّت از قاطبهٔ مسلمین، بر انفصال و دوئیّت بین مسألهٔ خلافت و حکومت ظاهری و بین امامت و عهده‌داری و تصدّی امور باطنی و شرعی قرار داشت، و همچون کلام ابوهریره که می‌گفت: نماز با علی گواراتر و غذای پیش معاویه لذیذتر می‌نماید،[2] مردم با مسألهٔ حکومت و خلافت این‌طور برخورد می‌نمودند، و قائل به جدایی بین دین و سیاست بودند، نه اینکه واقعاً به خلفای ثلاثه اعتقادی داشته باشند؛ چه اینکه با وجود قول به خلافت ظاهری ابوبکر و عمر، دانشمندی همچون ابن أبی‌الحدید چه هجوها و سخریّه‌هایی نسبت به آنها روا می‌دارد! و امّا در مقام بیان عقیدهٔ خویش راجع به مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام چگونه در مقام خضوع و خشوع از آن حضرت یاد می‌کند و این مطلب در جای جای *شرح نهج البلاغة* او موجود است.

بسیاری از اشخاص گمان می‌کنند که انتصاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام در

---

[1] *اختیار معرفة الرّجال*، کشّی، ص ٤٤٠.

[2] *امثال و حکم*، دهخدا، ج ٣، ص ١٢٨٩.

مقام ولایت توسط رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم صرفاً به مقام ارشاد و کسب معارف و احکام شرعیّه و تربیت معنوی و روحانی منحصر می‌شود، و امّا در مقام اجرای احکام ظاهری و اختیارات حکومتی انتخاب حاکم وخلیفهٔ مجری قوانین اجتماعی به دست عامّه از مردم خواهد بود، نه به واسطهٔ انتصاب از جانب پروردگار؛ همان چیزی که امروزه حتّی بسیاری از علمای شیعه نیز به آن معتقد می‌باشند.

استدلال نادرست بعضی برای اثبات جدایی دین از سیاست

مسألهٔ جدایی دین از سیاست گرچه به هیچ وجه مورد پذیرش و قبول ما نیست و نخواهد بود، ولی بسیاری از افراد به این مطلب معتقد و پابرجا هستند و به آیه شریفه ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾.[1] بر این مسأله استدلال می‌نمایند؛ و یا به بعضی از عبارات أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در *نهج البلاغه* می‌فرماید:

و لَعَمری لَئِن كانَتِ الإمامَةُ لا تَنعَقِدُ حَتَّى يَحضُرَها عامَّةُ النّاسِ، فَما إلَى ذَلِكَ سَبيلٌ، وَلَكِن أهلُها يَحكُمونَ عَلَى مَن غابَ عَنها؛ ثُمَّ لَيسَ لِلشّاهِدِ أن يَرجِعَ و لا لِلغائِبِ أن يَختارَ.[2]

«پس از اینکه اهل حلّ و عقد با حاکم در بلد سکنای او بیعت کردند، دیگر بیعت نمودن عدّه‌ای که در خارج از آن شهر زندگی می‌کنند و اطّلاع دادن به آنان ممکن نیست، لزومی ندارد و تمامی آنان باید تسلیم حکم حاضرین باشند، و حکم حاضرین بر غائبین حاکم و وارد است. افرادی هم که شاهدند و بیعت کرده‌اند، دیگر نمی‌توانند دست از بیعت بردارند و بیعت خود را بشکنند.»

در عبارتی دیگر حضرت می‌فرماید:

إنَّهُ بايَعَنِي القَومُ الَّذينَ بايَعُوا أبابَكرٍ و عُمَرَ و عُثمانَ عَلَى ما بايَعوهُم عليهِ، فَلَم يَكُن لِلشّاهِدِ أن يَختارَ و لا لِلغائِبِ أن يَرُدَّ؛ و إنَّما الشُّورَى لِلمُهاجِرينَ و الأنصارِ، فَإنِ اجتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ و سَمَّوهُ إمامًا كانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًى...[3]

حضرت به معاویه ـ علیه اللعنة ـ می‌فرماید:

«بدان که حقّاً همان افرادی که با خلفای ثلاثهٔ قبل از من بیعت کردند، همان‌ها با من بیعت نمودند و به همان عهد و میثاقی که با آنان داشتند با من نیز دارند؛ در این‌صورت دیگر افراد حاضر نمی‌توانند شخص دیگری را انتخاب کنند و یا غائبین، این مسأله را انکار و نفی کنند. و به درستی‌که حقّ شوری از آنِ مهاجرین و انصار می‌باشد، (نه آنهایی که به دور از بلاد اسلامی تازه به اسلام گراییده شدند و هنوز چیزی از اسلام و مبانی و معتقدات آن نمی‌دانند).

پس اگر این افراد بر شخصی وحدت نظر و رأی پیدا نمودند و او را به عنوان امام و پیشوا برگزیدند، این

---

[1] سوره الشّوری (٤٢) آیه ٣٨.

[2] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٢، ص ٨٦.

[3] *همان*، ج ٣، ص ٧.

انتخاب از جانب خدای تعالی نیز ممضی و مرضی خواهد بود.»

مراد از اجتماع مهاجرین و انصار جهت انتخاب رهبر، اهل حلّ و عقد است نه هر اجتماعی

خوب دقّت کنید! ببینید أمیرالمؤمنین علیه السّلام انتخاب فردی را از جانب مهاجرین و انصار در صورت اجتماع آنها، مورد رضای الهی و خشنودی پروردگار می‌داند. و گرچه در اینجا مطلب بسیار است و باید این عبارت را به صورت صحیح آن، که همان اجتماع اهل حلّ و عقد و افراد منزّه و منتخب از جامعه که رئوس طائفه و وجوه ملّت‌اند و کلام آنها به دور از حبّ و بغض‌های شخصی است و عقول آنها به مرتبه‌ای از رشد و صلاح و تمییز بین صحّت و بطلان رسیده است می‌باشند، حمل نمود که اگر این اجتماع واقع شود قطعاً امام معصوم برگزیده می‌شود؛ ولی خیلی از اشخاص این عبارت را به همان معنای عامی و بدوی و عرف‌پسند آن حمل می‌نمایند.

به یاد دارم روزی در معیّت مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ جهت بازدید یکی از مراجع وقت در شهر مقدّس قم به منزل ایشان رفته بودیم. در آن مجلس یکی از آقایان علما که از بستگان آن مرجع نیز می‌باشد همین فقره از نامهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به معاویه را قرائت، و از حضّار در مجلس درخواست پاسخ برای حلّ این معضله و اشکال را نمود. تا آنجا که به خاطر دارم تمامی افراد در آن مجلس نتوانستند پاسخ قانع کننده‌ای به آن شخص بدهند و مسأله همین‌طور به صورت اشکال و حل نشده باقی ماند.

گرچه جواب این مطلب برای ما بسیار روشن و واضح است ـ همان‌طور که در بالا گذشت ـ ولی بسیاری از افراد را همین‌گونه تعبیرها و یا بعضی از رفتارها و کردارهای ائمّه معصومین علیهم السّلام با خلفای جور و حکّام ظلم زمان خود به اشتباه انداخته است و نتوانسته‌اند به آن حقیقت و واقع امر دسترسی پیدا نمایند. هم‌چنین رفتار بسیاری از ائمّه علیهم السّلام با خلفا و حکّام بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس که گرچه در مقام تقیّه و خوف از آنان بوده است ولی برای همه کس معلوم نیست، این مسأله کاملاً واضح و روشن بوده باشد.

مثلاً تعبیر از «أمیرالمؤمنین» نسبت به خلفای جور که از امام موسی بن جعفر علیهما السّلام و یا پدر بزرگوارشان در مورد منصور دوانیقی و هارون الرّشید، و یا از امام أبوالحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام راجع به مأمون ـ لعنة الله علیه ـ صادر شده است، ممکن است این شبهه را در اذهان جمعی به وجود آورد که کیفیّت و نحوهٔ ارتباط ائمّه علیهم السّلام با خلفای زمان خود آن‌قدرها هم که جماعت شیعه امروزه بدان معتقد هستند نبوده است، و این حدّت و شدّتی که در تعابیر و انتخاب الفاظ مردم شیعه نسبت به خلفا و حکّام غاصب متداول است در آن زمان وجود نداشته است.[1]

کمک‌های أمیرالمؤمنین علیه السّلام به خلفای جور حاکی از رضایت نیست

امروزه بسیاری معتقدند که کیفیّت ارتباط أمیرالمؤمنین علیه السّلام با خلفای زمان خود و شرکت در نماز جماعت ایشان و کمک و مساعدت‌های فکری و مشورتی که در طول تاریخ غصب خلافت از آن حضرت به عمل آمده است، و پاسخ به نیازهای دستگاه خلافت جائره و ظالمانهٔ خلفای ثلاثه، و دفاع از حیثیّت و آبروی اسلام در مواقع حساس و ضروری، و ارائهٔ نصایح مشفقانه در اتّخاذ مسیر صحیح در موارد صعب و پیچیدهٔ سیاسی و اجتماعی، و جنگ‌های سپاه اسلام با دول خارجی و غیره، حکایت از یک نوع رضایت و لو بسیار اندک نسبت به جریانات حاکم بر زمان ائمّه علیهم السّلام می‌باشد.

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلوب رجوع شود به *امام شناسی*، ج ١٦ و ١٧، ص ٣٠١ ـ ٣٧٠؛ *المیزان*، ج ٣، تفسیر سوره آل عمران (٣) ذیل آیات ٦١ ـ ٦٣.

این عقیده و نگرش گرچه صددرصد غلط و با تمام موازین و مبانی تاریخی و اعتقادی اسلام و هم‌چنین با مبانی عقلی، در تضادّ کلّی و بینونیّت قطعی می‌باشد، و همکاری و مساعدت این اولیای الهی را باید فقط و فقط بر اساس تحقّق روح حمیّت و غیرت و ایثار و عطوفت در وجود آنان دانست، و منشأ این‌گونه اعمال و کردار را باید در اندکاک ذات آن بزرگواران در عالم توحید و فنای در ذات پروردگار و بیرون آمدن از همهٔ شوائب هستی و رنگ و لون کثرات عالم دنیا و خروج از عوالم اوهام و تخیّلات و اهواء باطله و اعتبارات و شوائب نفسانی و زد و بست‌های عالم غرور و انانیّت و تحقّق به حقیقت توحید صرف و خالص و مطلق، و در نتیجه ظهور و تجلّی اسماء و صفات کلّیه الهیّه در نفوس مقدّسهٔ آنان جستجو نمود؛ ولی به هر حال برای افرادی که آن‌چنان ایمان و اعتقادی راسخ به مبانی و موازین از روی ادلّهٔ متقنه ندارند جای سؤال و بحث را فراهم می‌آورد.

کلام احمد امین مصری راجع به اعتقاد زید بن علی در مورد خلفای غاصب

احمد امین مصری در کتاب *ظهر الاسلام*، جلد ٤، صفحه ١٠٩ مطلبی را در این‌باره از جناب زید بن علیّ بن الحسین علیهما السّلام نقل می‌کند، و ما عین ترجمهٔ مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ را که در پاورقی صفحه ٢٧٦ در جلد پانزده *امام شناسی* آورده‌اند در اینجا نقل می‌کنیم:

احمد امین گوید: و از شدیدترین منازعات و خصومات میان معتزله و روافض آن است که: در روایت است که جماعت کثیری نزد زید بن علی آمدند تا با وی بیعت نمایند، و اصرار فراوان بر بیعت با او و محاربه با بنی‌مروان داشته‌اند. چون زید آماده شد که امر امارت خود را آشکار نماید، بعضی از رؤسای شیعه نزد او آمدند و به او گفتند: نظریّهٔ تو راجع به ابوبکر و عمر چیست؟

زید گفت: خدا رحمتشان کند و مورد غفران قرار دهد. من از احدی از اهل بیتم نشنیدم که از آنان بیزاری جوید و دربارهٔ آنها نمی‌گویند مگر خیر را، و شدیدترین گفتار من آن است که:

"إنّا كُنّا أحَقَّ بِسُلطانِ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ مِنَ النّاسِ

أجمَعينَ، و إنَّ القَومَ استَأثَروا عَلَينا و دَفَعونا عَنهُ. و لَم يَبلُغ ذَلِكَ عِندَنا بِهِم كُفرًا. قَد وَلَّوا فَعَدَلوا فی النّاسِ و عَمِلوا بِالكِتابِ و السُّنَّةِ.“

«ما از همهٔ مردم به امارت و ولایت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سزاوارتر هستیم. و آن گروه خود را بر ما مقدّم داشتند و ما را از حقّمان منع کردند. و در نزد ما این امر موجب کفر ایشان نمی‌گردد. به تحقیق ولایت مردم را عهده‌دار شدند، و در میان مردم به عدالت رفتار کردند و به کتاب و سنّت عمل نمودند.»

این پاسخ‌های زید برای آنان نیکو نبود، فلهذا بیعتش را شکستند و او را طرد کردند. زید به آنها گفت: ”رَفَضتُمونی فی أشَدِّ ساعاتِ الحاجَةِ؟!“ «آیا در این موقعیّت که شدیدترین ساعت‌های نیازمندی است، شما مرا طرد می‌کنید؟!»

از آن به بعد آن گروه به روافض موسوم گشتند. و گاهی آنان به رافضه که نام ناپسندیده‌ای است موسوم می‌شوند.

و در میان شیعیان طوائفی موجود می‌باشند غیر از روافض، بعضی از آنان غلوّشان بیشتر و بعضی اعتدالشان بیشتر است. و از معتدل‌ترین آنها زیدیّه هستند. هم‌چنین معتدل‌ترین، آنهایی هستند که میان مذهب شیعه و مذهب اعتزال را جمع نموده‌اند. ـ انتهی کلام احمد امین.

بررسی کلام زید در مورد خلفای غاصب

و أقول: آنچه را که به زید نسبت داده است تبعاً لبعض المورّخین از ترحّم زید بر شیخین و عدم برائت از آن دو و جواز امامت آنها با وجود افضل از ایشان، خلاف صریح مذهب شیعه و اهل البیت می‌باشد. و زید هم که دست پرورده اهل بیت است هیچ گاه نمی‌تواند برخلاف باشد. و محتمل است در آن معرکهٔ جنگ، کلام او از روی تقیّه صادر شده باشد. و اینکه بعضی گفته‌اند: در زمان قیام و تکیه به شمشیر جای تقیّه نیست، پاسخش آن است که: قیام وی در برابر بنی‌مروان بوده است نه در مقابل شیخین. و چه بسا بسیاری از سپاهیانش دارای تولّی شیخین بوده‌اند، و انکار و تبرّی صرف از آنان در آن موقعیّت حسّاس از عقل و احتیاط دور بوده است... .

ـ انتهی کلام مرحوم والد، رضوان الله تعالی علیه.

و امّا حقیر، مقرّر سطور را اعتقاد بر آن است که: کلام مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه ـ در اینکه تبرّی از خلافت و حکومت شیخین، اصل متقن و انکارناپذیر و غیر قابل خدشه و شبهه در مذهب تشیّع و مکتب حقّ اهل بیت است، هیچ جای انکار و موردی برای تأمّل و تشکیک نیست؛ و اینکه محتملاً کلام جناب زید بن علی از روی تقیّه صادر شده است نیز به نظر موجّه و قابل قبول می‌نماید. امّا این مسأله برای افرادی مثل احمد امین مصری معلوم نیست به همین معنا و مفاد، تفسیر و توجیه شود. به خصوص با توجّه به اینکه بسیاری از علویّین از بنی الحسن و حتّی بنی الحسین علیهما السّلام با خلفا و حکّام زمان خود ارتباط و مراوده داشته‌اند و از جانب خلفا نیز چه بسا متصدّی حکومت و یا وزارت و یا مشاوره نیز می‌شدند و این مسأله موجب قوّت بخشیدن به این شبهه است که گویا از جانب علویّین چندان حسّاسیتی نسبت به تصدّی امر توسّط خلفای ظلم و جور دیده نمی‌شده است؛ بنابراین شیعه برای اثبات مرام و مکتب خود در این مورد می‌بایست سعی بیشتر و جَهد واسع‌تری بنماید و ادلّهٔ متقنه و قاطعه‌ای را به میدان و عرصهٔ کارزار و تصادم آراء و اندیشه‌های گوناگون در این زمینه بیاورد؛ چنانچه امروزه ما این مطلب را به وضوح از بسیاری از منتسبین به مکتب اهل بیت علیهم السّلام و یا افراد موجّه جامعهٔ شیعی مشاهده می‌کنیم.

روی این اصل نباید همهٔ افراد از منتسبین به مکتب عامّه را در یک کفّه از ترازو، و شیعه با اصطلاح و مفهوم فعلی را در کفّه دیگر مقابل آن قرارداد؛ بلکه باید در میان آنان جستجو و فحص بلیغ نمود و آنان را که بر اساس همان مبنا و معتقد خود مبنی بر جواز تصدّی خلافت و حکومت به اختیار و انتخاب مردم در غیر از امام معصوم علیه السّلام است، و در عین حال معتقد به امامت و برتری معنوی و اثبات درجات و مراتب کمال برای ائمّه هدی صلوات الله علیهم أجمعین‌اند، در زمرهٔ شیعیان و پیروان مکتب تشیّع محسوب نمود.

بلی آنان را که از راه جحد و عناد و کفر و نفاق، طریق غوایت پیموده و چشمان خود را از رؤیت جمال حقیقت و نظر بر آفتاب عالم‌تاب ولایت بسته‌اند و امام

علیه السّلام را در حدّ یک بشر عادی و عاری از صفات و کمالات واقعی و لوازم ولایت و سیطره الهیّه می‌دانند، باید از زمرهٔ متمرّدین از طریق مستقیم و صراط مستوی به سوی حق و خدای متعال به حساب آورد و حسابشان را از بقیّه جدا نمود. و هم‌چنین افرادی که از روی جهالت و نادانی و عدم دسترسی به متن واقع و حقیقت مکشوفه بر خواصّ از امّت، نتوانند راه صحیح را از سقیم تشخیص دهند، گرچه از مکتب اهل بیت علیهم السّلام به دور مانده و معتقد بر خلاف مسیر و مبانی تشیّع می‌باشند، ولی نظر به قصور و عدم دریافت صحیح مبانی و اصول، در زمرهٔ مستضعفین قرار گرفته، مشمول رحمت و غفران الهی خواهند شد؛ إن‌شاءالله تعالی.

نامه تشکر آمیز شیخ طنطاوی به آیة الله مرعشی جهت ارسال *صحیفهٔ سجّادیه*

در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم قسمتی از نامه‌ای را که مفسّر بزرگ و عالم معروف و مشهور معاصر مصری جناب شیخ جوهری طنطاوی برای مرحوم مغفور آیة الله سیّد شهاب الدّین مرعشی نجفی فرستاده است، و به عنوان تشکّر از ارسال نسخه‌ای از *صحیفه کامله سجّادیّه* از طرف مرحوم مرعشی به ایشان یاد می‌کند، بیاورم:

و مِنَ الشَّقاءِ أنّا إلَی الآنَ لَم نَقِف عَلَی هَذا الأثَرِ القَیِّمِ الخالِدِ مِن مَواریثِ النُّبُوَّةِ و أهلِ البَیتِ. و إنّ کُلَّما تَأمَّلتُها رَأیتُها فَوقَ کَلامِ المَخلوقِ و دونَ کَلامِ الخالِقِ.[1]

«حقّاً که از بدبختی است که ما تاکنون به این اثر گرانبهای جاوید از میراث‌های نبوّت و اهل بیت دست نیافته‌ایم. من هرچه در آن مطالعه و دقّت می‌کنم می‌بینم که آن بالاتر از کلام مخلوق و دونِ کلام خالق است.»

ببینید این عالم مصری با این تضلّع در علوم و تتبّع در کتب هنوز نتوانسته است به این کتاب ارزشمند شیعه که سوّمین کتاب پس از قرآن و *نهج البلاغه* در بین مجتمع شیعه رایج و دارج است دست پیدا کند، و تأسّف می‌خورد که چرا تاکنون به این خسران و بدبختی و محرومیّت از استفاده و استفاضه دچار گشته است؛ و عبارات در *صحیفه* را بالاتر از فهم و طاقت بشری و پایین‌تر از کلام خدای متعال می‌داند.

---

[1] *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۴۱.

مسألهٔ عدم اعتقاد به اتّحاد خلافت و امامت ـ چنانچه از کلام ابن ابی‌الحدید مشهود است ـ از دیر باز در میان مسلمین به عنوان مسألهٔ غامض و قابل تأمّل، و یا به عبارت دیگر قضیه‌ای نظری، نه بدیهی و بدوی مطرح بوده است.

سؤال ابن أبی‌الحدید از نقیب و جواب وی حقایقی را از مرام عامه روشن می‌سازد

او در *شرح نهج البلاغهٔ* خود، جلد ۳، صفحه ۱۱۵ پس از اینکه اخباری را از عمر که دالّ بر ارادهٔ رسول خدا نسبت به خلافت أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب است نقل می‌کند، می‌گوید:

سَألتُ النَّقیبَ أباجَعفَرٍ یَحیَی بنَ محمّدِ بنِ أبی‌زَیدٍ ـ و قَد قَرَأتُ علَیهِ هَذِهِ الأخبارَ ـ فَقُلتُ لَهُ: ما أراها إلّا تَکادُ تَکونُ دالَّةً عَلَی النَّصِّ، و لَکِنّی أستَبعِدُ أن یَجتَمِعَ الصَّحابَةُ عَلَی دَفعِ نَصٍّ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ عَلَی شَخصٍ بِعَینِهِ کَما استَبعَدنا مِنَ الصَّحابَةِ عَلَی رَدِّ نَصِّهِ عَلَی الکَعبَةِ و شَهرِ رَمَضانَ و غَیرِهِما مِن مَعالِمِ الدّینِ.

فَقالَ لی ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ: أبیتَ إلّا مَیلًا إلَی المُعتَزِلَةِ! ثُمَّ قالَ: إنَّ القَومَ لَم یَکونوا یَذهَبونَ فی الخِلافَةِ إلَی أنَّها مِن مَعالِمِ الدِّینِ و أنَّها جاریَةٌ مَجرَی العِباداتِ الشَّرعیَّةِ کالصَّلاةِ و الصَّومِ؛ و لَکِنَّهُم کانوا یُجرونَها مَجرَی الأُمورِ الدُّنیَویَّةِ و یَذهَبونَ لِهَذا مِثلَ تَأمیرِ الأُمَراءِ و تَدبیرِ الحُروبِ و سیاسَةِ الرَّعیَّةِ. و ما کانوا یُبالونَ فی أمثالِ هَذا مِن مُخالَفَةِ نُصوصِهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ إذا رَأوا المَصلِحَةَ فی غَیرِها.

ألا تَراهُ کَیفَ نَصَّ عَلَی إخراجِ أبی‌بَکرٍ و عُمَرَ فی جَیشِ أُسامَةَ و لَم یَخرُجا لِما رَأیا أنَّ فی مَقامِهِما مَصلَحَةً لِلّهِ و بِهِ و لِلمِلَّةِ و حِفظًا لِلبَیضَةِ و دَفعًا لِلفِتنَةِ؟! و قَد کانَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ یُخالَفُ و هُوَ حَیٌّ فی أمثالِ ذَلِکَ فَلایُنکِرُهُ و لایَرَی بِهِ بَأسًا.

أ لَستَ تَعلَمُ أنَّهُ نَزَلَ فی غَزاةِ بَدرٍ مَنزِلًا عَلَی أن یُحارِبَ قُرَیشًا فیهِ، فَخالَفَتهُ الأنصارُ... فَرَجَعَ إلَی آرائِهِم؟!

... و قَد کانَ قالَ لِأبی‌هُرَیرَةَ: «اخرُج فَنادِ فی النّاسِ: مَن قالَ: لا إلَهَ إلّا اللهُ، مُخلِصًا بِها قَلبُهُ دَخَلَ الجَنَّةَ.» فَخَرَجَ أبوهُرَیرَةَ فَأخبَرَ عُمَرَ بِذَلِکَ. فَدَفَعَهُ فی

صَدرِهِ حَتَّى وَقَعَ عَلَى الأرضِ! فَقالَ: لا تَقُلها! فَإنَّكَ إن تَقُلها يَتَّكِلُوا عَلَيها و يَدَعوا العَمَلَ...
و قَد أطبَقَتِ الصَّحابَةُ إطباقًا واحِدًا عَلَى تَركِ كَثيرٍ مِنَ النُّصوصِ لَمّا رَأوا المَصلَحَةَ فى ذَلِكَ. كَإسقاطِهِم سَهمَ ذَوِى القُربىَ و إسقاطِ سَهمِ المُؤَلَّفَةِ قُلوبُهُم، و هَذانِ الأمرانِ أدخَلُ فى بابِ الدّينِ مِنهُما فى بابِ الدُّنيا.
و قَد عَمِلوا بِآرائِهِم اُمورًا لَم يَكُن لَها ذِكرٌ فى الكِتابِ و السُّنَّةِ... و عَمِلوا فى أيّامِ أبى‌بَكرٍ بِرَأيِهِم... و عَمِلوا بِمُقتَضَى ما يَغلِبُ فى ظُنونِهِم مِنَ المَصلِحَةِ و لَم يَقِفُوا مَعَ مَوارِدِ النُّصوصِ حَتَّى اقتَدَى بِهِمُ الفُقَهاءُ مِن بَعدُ فَرَجَّحَ كَثيرٌ مِنهُمُ القِياسَ عَلَى النُصوصِ حَتَّى استَحالَتِ الشَّريعَةُ، و صارَ أصحابُ القياسِ أصحابَ شَريعَةٍ جَديدَةٍ.
قالَ النَّقيبُ: و كانَ أكثَرُ ما يَعمَلون بِآرائِهِم فى ما يَجرى مَجرَى الوَلاياتِ و التَّأميرِ و التَّدبيرِ و تَقريرِ قَواعِدِ الدَّولَةِ و ما كانوا يَقِفونَ مَعَ نُصوصِ الرَّسولِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و تَدبيراتِهِ إذا رَأوُا المَصلِحَةَ فى خِلافِها كانوا يُقَيِّدونَ نُصوصَهُ المُطلَقَةَ بِقَيدٍ غَيرِ مَذكورٍ لَفظًا، و كَأنَّهُم كانوا يَفهَمونَهُ مِن قَرائِنِ أحوالِهِ. و تَقديرُ ذَلِكَ القَيدِ: افعَلُوا كَذا إن رَأيتُموهُ مَصلِحَةً!!
ابن ابی‌الحدید می‌گوید: «من این اخباری را که بر خلافت بلافصل علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام ـ که به روایت عمر بن خطّاب است ـ دلالت می‌کند به نقیب، اباجعفر یحیی بن محمّد عرضه داشتم و به او چنین گفتم: این اخبار تمامی دلالت بر نصّ و تصریح بر خلافت علیّ بن أبی‌طالب است، امّا مطلبی که ذهن مرا به خود مشغول داشته این است که: چگونه می‌توان تصوّر نمود که صحابهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم صریح فرمایش آن حضرت را منکر شوند و او را به کناری نهند؟ صریح کلامی که دلالت بر خلافت و امارت شخص معیّن و به خصوصی دارد. هم‌چنان‌که بعید می‌شماریم صحابه در احکام نماز و قبله و روزه در ماه رمضان و سایر احکام و شاخصه‌های دین دستکاری کنند.

أباجعفر که خدا او را رحمت کند به من پاسخ داد: چنین می‌بینم که به جانب معتزله گرایش نموده‌ای!
سپس در جواب سؤال من چنین ادامه داد: اعتقاد مردم در زمان گذشته این‌طور نبود که خلافت از شاخص‌های دین و مسائل غیر قابل تصرّف و تغییر و تبدیل آن است، و آن را مانند عبادات چون نماز و روزه نمی‌پنداشتند، و لیکن آن را مانند سایر امور دنیوی و اجتماعی و رتق و فتق امور ظاهری خود به حساب می‌آوردند، و مبنای آنها در این مسأله همانند گزینش حاکم و امیر بر یک شهر و تدبیر امور جنگ و جدال و صلاح امور اجتماعی بود. و در این مورد مخالفت با رسول خدا را سهل می‌شمردند و باکی از اختلاف نظر و رأی خود با نصّ و تصریح رسول خدا نداشتند، و مصلحت جامعه را بر اساس تشخیص خود بر دستور و فرمان پیامبر مقدّم می‌داشتند و کلام آن حضرت را به کناری نهاده، بدان عمل نمی‌نمودند.
آیا نمی‌بینی که چگونه ابوبکر و عمر با دستور رسول خدا مبنی بر شرکت در لشکر اسامه مخالفت کردند و در آن شرکت نکردند؛ زیرا مصلحت خود را در مخالفت با این دستور پنداشتند؟! و خیال کردند که در اقامتشان در مدینه صلاح خدا و رسول خدا و امّت اسلام قرار دارد؛ و بدین سبب موجب قوّت و قدرت اسلام و دفع فتنه‌ها و فسادهای محتمل خواهند شد! و نظیر این مسأله در زمان حیات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بسیار اتفاق می‌افتاد، و مردم در بسیاری از موارد با آن حضرت مخالفت می‌کردند، در حالی‌که آن حضرت بر ایشان سخت نمی‌گرفت و آنان را توبیخ و تنبیه نمی‌نمود و چندان اشکال و مزاحمتی نیز بر این مسأله احساس نمی‌نمود.
آیا نمی‌دانی که رسول خدا در جنگ بدر در منزلی و جایگاهی فرود آمد تا از آنجا با لشکر کفر به دفاع برخیزد، در حالی‌که انصار با او مخالفت کردند و آن جایگاه را مناسب برای جنگ ندیدند... و آن حضرت نیز در نتیجه به رأی و نظر آنان پاسخ مثبت داد و آن را پذیرفت؟!
مورد دیگر اینکه روزی به ابی‌هریره فرمود: "برو در میان مردم فریاد برآور: هر کسی که از روی اخلاص و اعتقاد و یقین شهادت به لا إله إلاّ الله بدهد

داخل بهشت خواهد شد.» ابی‌هریره آمد و این مطلب را به گوش عمر رسانید. عمر چنان به سینه او زد که به روی زمین درافتاد و گفت: این مطلب را هرگز بر زبان مَیاور! زیرا اگر آن را به مردم بگویی بر این اعتقاد دلخوش و متّکی خواهند شد و دیگر دست به عمل نیک و کار خوب نخواهند زد.

و در این مطلب جای شک نیست که تمامی صحابهٔ رسول خدا متّفقاً بسیاری از فرمایشات صریح و نصوص وارده از آن حضرت را کنار گذاشتند؛ زیرا مصلحت را در ترک عمل به آن یافتند. مانند اینکه سهم ذوی القربی و خویشان نزدیک رسول خدا را قطع نمودند (خمس را به ذریّه پیامبر نپرداختند)؛ و هم‌چنین سهم کفّار و مشرکین را که در مجاورت بلاد اسلامی زندگی می‌کنند و دولت اسلام به جهت رفع کدورت و ائتلاف قلوب و در نتیجه جذب و تمایل آنان به سمت مکتب حق می‌پردازد، قطع نمودند؛ در حالی‌که مخالفت صحابه با این دو حکمی که از جانب پروردگار در قرآن کریم بدان تصریح شده است و دستور صریح پیامبر از انفاذ و اجرای آن صادر شده است و مربوط به امور دین است، مهمتر است از مسألهٔ خلافت و امارت که مربوط به انتظام اجتماع و امور دنیوی است.

و هم‌چنین به افکار و آرایی که اثری از آن در کتاب الهی و سنّت پیامبر وجود نداشته است عمل می‌نمودند. و در ایّام ابوبکر به رأی خود عمل می‌نمودند، و هر آنچه را به صلاح خود و جامعه تشخیص می‌دادند جامهٔ عمل می‌پوشانیدند، و بر آنچه از طرف رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تصریح شده بود وقعی ننهادند؛ تا اینکه این سنّت دامن فقها از آنان را نیز فراگرفت و مسألهٔ خودرأیی و عمل به گمان و مصلحت اندیشی‌های بشری در احکام الهی و تکالیف دینی نیز سرایت نمود، و فقها با طرح مسألهٔ قیاس و استحسان عملاً به مقابله و موضع‌گیری در قبال نصوص و احکام مصرّحه از ناحیه شرع درآمدند، و شریعت را از مجرای اصلی خود خارج و به صورتی واژگون و غیر از آنچه وارد شده بود در آوردند. و ارباب قیاس و گمان و عمل به آن، شریعت جدیدی را بر این اساس پایه و بنا نهادند.

سپس نقیب اباجعفر ادامه داد: و بیشترین مواردی که اینان با آراء و افکار و

سلیقه‌های خود بر روی آن پای می‌فشردند، گرچه مخالف صریح با کتاب خدا و فرمایشات پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم بوده باشد، مسائل مربوط به تصدّی امور اجتماعی مردم و نصب امیر و حاکم و تدبیر امور اجتماعی و وضع و قرارداد قوانین مدنی و اجتماعی بود. و در این حال با فرمایشات و قوانین و نصوص وارد شده از جانب رسول اکرم کاری نداشتند؛ زیرا مصلحت خود را در خلاف آن تشخیص می‌دادند. اینان کسانی بودند که تصریحات کلّی و عامّ رسول خدا را که هیچ‌گونه جا و محلّی برای تأویل و توجیه آن پیدا نمی‌شود، با قیود و تبصره‌های من‌درآوردی که اثری از آنان در شرع وارد نشده است، توجیه و تأویل و مقیّد می‌نمودند؛ تو گویی اینان این قیود و تبصره‌ها را از قرائن و شواهد احوال استنباط می‌نمودند. و این چنین اشاعه می‌دادند:

در هر موردی که مصلحت را در نحوه و چگونگی یک حکمی یافتید، بدون هیچ ملاحظه‌ای بدان عمل نمایید!!»

در اینجا ابن ابی‌الحدید با طرح این نکته و این سؤال و پاسخ از نقیب ابوجعفر دیگر آبرویی برای مخالفین تشیّع و پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام باقی نمی‌گذارد.

اشکال‌های کلام نقیب ابوجعفر

اینک سؤال ما از این جناب نقیب ابوجعفر این است:

اول: آیا اینکه شما می‌گویید همهٔ صحابه بر این موضوع اتفاق دارند که احکام صادره از رسول خدا را می‌توان تغییر داد و بر مخالفت با نصوص و تصریحات آن حضرت در صورت تشخیص مصلحت برخاست، با حقایق تاریخی و شواهد موجود در تاریخ منطبق است؟!

آیا أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب از اصحاب رسول خدا نبود، و دیگران از بزرگان صحابه مانند سلمان و أباذر و مقداد و عمّار و زبیر و طلحه و عبّاس و... از اصحاب نبودند؟! و آیا اصحاب رسول خدا در نزد شما فقط یک مشت رجّاله و آدمکش و منافق و بی‌حیثیّت و بی‌دین بودند؟ آیا مالک بن نویره که از اصحاب بزرگ رسول خدا بود و او را به جرم نپرداختن زکاة به حکومت غاصب ابی‌بکر به قتل

رساندند و با زن او زنا نمودند، داخل در صحابه نمی‌باشد؟ و فقط امثال خالد بن ولید خونخوار زناکار ـ حتّی به اعتراف و اقرار شخص عمر ـ از اصحاب می‌باشد؟!

دوّم اینکه: آیا حکم خدا و رسول خدا به واقع نزدیک‌تر است یا حکم و رأی و اعتقاد مردم؟ و آیا خدا و رسول مصلحت جامعه را بهتر می‌دانند یا این مردم جاهل و کور و نادان، که هر روز حکمی را جعل و روز بعد با تبصره و لایحه‌ای آن را اصلاح می‌نمایند.

سوّم: که از همه قبیح‌تر و وقیح‌تر و تهمت آشکاری است که این جناب نقیب به اسلام و مسلمین و شخص پیامبر اکرم می‌زند این است که می‌گوید: ما از رسول خدا در این‌گونه موارد هیچ مخالفتی مشاهده نکردیم و رسول خدا به مخالفت اصحاب توجّهی نمی‌نمود و آن را امضاء می‌کرد!! واقعاً باید گفت که این از آن دروغ‌های شاخ‌دار و تحریف صریح تاریخ وانکار بَتّی و حقیقی واقعیّات و قلب وقایع است.

این همه که رسول خدا در موارد مختلفه از مخالفت‌های امّتش سخن به میان می‌آورد و از آن به زشتی و پستی وعناد و لجاج یاد می‌نمود پس چه شد؟! و آیا در همین مسألهٔ شرکت در لشکر اسامه نفرمود: «لَعَنَ اللهُ مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ أُسامَةَ!»[1] خدا لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه تخلّف نماید!» در حالی‌که ابوبکر و عمر تخلّف کردند و در آن لشکر حاضر نگشتند.

حال اگر در یک مورد یا دو مورد رسول خدا رأی بعضی را پذیرفته، دلیل این نمی‌شود که در هر مورد و لو اینکه امر صریح و اصرار و ابرام در آن داشته، از عقیده خود دست بردارد و زمام امور را به دست این امّت گیج و گنگ خود بسپارد. و مگر احکام و قوانین الهی ماست و خیار است که هر کسی بتواند به هر صورت آن را درآورد یا به دور اندازد!

---

[1] *الملل و النّحل*، ج ۱، ص ۲۹؛ *شرح نهج البلاغة*، ابن أبی‌الحدید، ج ٦، ص ۵۲؛ *شرح المواقف*، ج ۸، ص ۳۷٦.

ولی در عین حال باید اعتراف نمود که جدایی مسألهٔ دین از سیاست، و حکم به افتراق بین آن دو حتّی در میان بسیاری از قائلین به خلافت بلافصل أمیرالمؤمنین علیه السّلام متعارف و متداول بوده و نسبت به این مسأله شکّ و تردید وجود داشته است؛ و قیام حضرت سیّدالشّهداء را که بر اساس ایجاد خلافت و حکومت و امارت اسلامی بود، صرف یک دفاع و محکومیّت مظلوم قلمداد می‌نمایند و وظیفهٔ امام را منحصر در بیان احکام و رفع مشکلات و معضلات روحی و شرعی جامعه می‌دانند.

گرچه در اینجا بیان نقیب ابوجعفر در الحاق استنباط احکام شرعی به مسألهٔ اختیار در انتخاب حاکم و امیر و تدبیر امور اجتماعی، سخنی بسیار سست و بی‌ارزش است، و سخیف‌تر از آن اعتراف به عدم ردّ و انکار از جانب رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در موارد مخالفت مردم با دستورات آن حضرت که قطعاً بر خلاف حقایق تاریخی و واقعیت خارجی می‌باشد؛ ولی ناگفته نماند که بیان او در باب اختیار تصدّی حکومت و انتخاب خلافت به عنوان یک سنّت سیّئهٔ مستمرّه کما کان در طول ادوار تاریخ خود را مطرح نموده است؛ و حتّی ورود در مسائل سیاسی و تصدّی مناصب حکومتی را بسیاری دون شأن و منزلت یک عالم دینی و جدای از قوانین و احکام شرعی دانسته، و مربوط به گروهی خاص از افرادی که صرفاً همّ و غمّ آنها دخالت و تصرّف در امور سیاسی و اجتماعی افراد است می‌دانند، در حالی‌که تمامی آنان شیعه و پیرو مکتب اهل بیت علیهم السّلام می‌باشند. و در این زمینه وقایع و حکایات و شواهد بسیاری الی ما شاء الله موجود می‌باشد.

تاریخ نشان داده است در هر زمان که عالمی دینی زمام امور حکومتی جامعه‌ای را به عهده گرفته است، مخالفین او با همین حربه و دلیل به مخالفت و ستیز با او برخاسته‌اند.

عدم خروج از مکتب تشیّعِ محبّین و موالیان ائمّهٔ اطهار که بین ولایت و خلافت جدایی می‌دانند

فلهذا نمی‌توان افرادی از عامّه را که نه تنها با مکتب و مرام ائمّه معصومین علیهم السّلام سر ستیز و ناسازگاری ندارند و ولایت آنها و مقام آنان را قبول داشته، ولی اداره حکومت و تصدّی خلافت را در شأن و منزلت آنان و از امور توقیفیّه و منزَل

من عند الله نمی‌دانند، از مکتب اهل بیت جدا فرض نموده و آنان را به کناری نهاد.

امروزه بسیاری جداً معتقدند که در زمان غیبت امام زمان علیه السّلام تصدّی مناصب حکومتی باید از حدود و اختیارات و إعمال نفوذ فقیه و مجتهد جامع الشرائط به دور باشد؛ بر این مسأله استدلالاتی هم دارند و به سختی پای در انکار و نفی آن می‌فشارند، به خصوص با توجه به روایاتی هم که در این زمینه کم و بیش وارد شده است.

طبعاً این مسأله در زمان سابق از شدّت و حدّت بیشتری برخوردار بود. بنابراین معلوم نیست این عدّه از افرادی که فعلاً ابن ابی‌الحدید و نظایر او را قطعاً از اهل تسنّن و مخالف با طریق و مکتب اهل بیت علیهم السّلام می‌دانند و صرفاً به خاطر بعضی از مدح‌ها نسبت به خلفای ثلاثه او را از حوزهٔ تشیّع و انتساب به حریم ولایت طرد و نفی می‌نمایند، خود اگر در همان زمان‌ها زندگی می‌کردند و با شرایط همان روزگار حیات خود را سپری می‌نمودند، به عقاید و مبانی او معتقد نمی‌شدند، و اعتقاد به خلافت خلفای جور و غاصب حکومت حقّهٔ مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام پیدا نمی‌نمودند؟!

حال این شخص با توجّه به این هجویّاتی که درباره ابوبکر و عمر دارد و با توجّه به عقایدی که درباره أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه صلوات الله و صلوات الملائکة و المرسلین دارد ما باید او را به شیعه و تشیّع نزدیک‌تر بدانیم یا به تسنّن و خلاف مسیر و طریق اهل بیت؟

مختصر سخن آنکه: جمعی کثیر از علما و بزرگانی که به واسطهٔ مدح و ثنای اندک خلفای ثلاث، آن‌هم در دوران سلطهٔ حکّام سنّی و معاند اهل بیت و شدّت و کوران خفقان و تقیّه، بعضی ایشان را از زمرهٔ اهل سنّت و عامّه می‌پندارند، قطعاً از زمرهٔ شیعیان و پیروان مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشند.

مولانا از شیعیان است در حالی‌که بعضی او را سنّی می‌دانند

و از این جمله باید از حکیم الهی و عارف ربّانی، نابغهٔ وادی توحید و معرفت، مولانا جلال الدّین محمّد بلخی (مولوی) نام برد. این مرد بزرگ و رجل الهی که

انصافاً در حقّ او ظلم‌ها و ستم‌ها و نسبت‌های ناروایی از دوست و دشمن زده شده است، باید او را از زمرهٔ شیعیان خُلّص و حقیقی مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حساب آورد. آیا مولانا را با اشعار او دربارهٔ عید غدیر و انتصاب حضرت مولی الموالی به ولایت حقّهٔ حقیقیّهٔ الهیّه از جانب رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، باید سنّی فرض نمود؟! در آنجا که می‌گوید:

اشعار مولانا در مدح أمیرالمؤمنین علیه السّلام

ما کدام فرد سنّی را پیدا می‌کنیم که از واقعهٔ غدیر این‌چنین حکایت نماید و ولایت رسول خدا را بر أمیرالمؤمنین علیه السّلام منطبق و ساری بداند؟! و یا در مقام تعریف از صفات و ملکات مولا این‌چنین داد سخن بدهد:

و در ادامه از خلافت ابی‌بکر به سوء القضاء و از خلافت أمیرالمؤمنین علیه السّلام به حسن القضاء یاد می‌کند:

آیا کسی که خلافت ابوبکر را سوء القضاء یعنی قضای ناموزون و ناپسند الهی می‌داند او سنّی است؟! و یا کسی که یک چنین غزلی دربارهٔ آن حضرت می‌سراید می‌توان حتّی تصوّر و احتمال تسنّن را به او داد؟!

و یا اینکه در جای دیگر چنین گوید:

آیا هیچ عاقلی ممکن است نظری به این اشعار بیاندازد و مولانا را شیعی فرض ننماید؟ و اگر باز در مقام توجیه و تأویل برآید، این نیست جز جحد و انکار و مکابره و اصرار بر باطل و مَحق حقّ و محو فضیلت.

بر همین اساس است انظار بزرگان از اهل معرفت و درایت امثال فخر الطائفه مرحوم شیخ بهایی ـ رحمة الله علیه ـ نسبت به این‌گونه افراد.

مرحوم شیخ بهایی در مقام تعریف و تمجید از کمالات و مراتب مولانا و کتاب محیّر العقول *مثنوی* او چنین گوید:

آخر این مرد بزرگ که حقاً باید برای او سهمی عظیم در تشیّع ملّت ایران بالأخصّ، و سایر امکنه و بقاع قائل شد، و به جهت همین منظور با پدر بزرگوار خود از لبنان به سوی ایران حرکت نمود و در تثبیت انقلاب فرهنگی ایران و ایرانیان به سوی فرهنگ تشیّع و گرایش به اهل بیت علیهم السّلام نقش عظیمی را ایفاء نمود، چگونه ممکن است از یک فرد سنّی و مخالف اهل بیت این‌گونه تمجید بنماید! مگر

امثال این بزرگان اشعار او را در *مثنوی* که دربارهٔ مدح و ثنای خلفای ثلاث است نخوانده بودند؟! چطور شد که آنها با وجود مطالعه و قرائت این مطالب باز او را شیعی و پیرو مکتب اهل بیت، و دیگران به واسطهٔ این اشعار او را در زمرهٔ اهل سنّت و جماعت و به دور از تبرّی که از اصول اعتقادی مکتب اهل بیت است می‌دانند؟!

دیگر تبرّی چه می‌خواهد باشد! با این اشعاری که از مولانا در مورد خلفای جور بیان شد و یا دربارهٔ یزید که جمیع اهل سنّت نسبت به او به دیدهٔ احترام می‌نگرند و او را خلیفهٔ مسلمین پنداشته، جرأت تقبیح و تفضیح او را به خود نمی‌دهند؛ در آنجا که گوید:

عطّار نیشابوری از شیعیانی است که مورد تهمت واقع شده است

داستان مولانا جلال الدین محمّد رومی از جهت قاطعیّت در تشیّع وی درست مانند حکایت عارف کامل شیخ فرید الدّین عطّار نیشابوری می‌باشد؛ و از این جهت باید گفت: همان ظلم و ستمی که بر مولانا رفته، بر او نیز روا داشتند و با وجود تصریح بر امامت و وصایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و اولاد او علیهم السّلام، او را در زمرهٔ اهل سنّت و مخالف با مکتب و طریق اهل بیت به حساب می‌آورند.

وی در کتاب *الهی نامه* خود پس از ذکر مناقب و مدائحی برای خلفای ثلاثه، به أمیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌رسد چنین گوید:

محیی‌الدّین عربی از جمله عرفای بزرگ شیعه که مورد هجوم تهمت‌های اهل ظاهر قرار گرفته است

و از جمله عرفا و بزرگان مکتب توحید و مفاخر عالم اسلام و تشیّع باید از محیی الدّین عربی نام برد؛ شخصیّتی که صِرف نظر بر آثارش او را از هر تحسین و مدحی کفایت می‌کند و مصداق توفیق خاصّ الهی را در وجود او روشن و مبرهن می‌سازد.

این مرد بزرگ که حقّاً باید او را ابرمرد میدان توحید و معرفت و ولایت و تشیّع و عرفان و شهود دانست، از جمله بزرگانی است که از دست قلم و بیان ناموزون خلقی عدید چه ستم‌ها و جفاها و بی‌حرمتی‌ها بر او نرفته است، و سپاس زحمات او

به ناسپاسی‌هایی تبدیل نگشته است! و جایگاه او را در عالم علم و عرفان تا به چه درجه در هبوط و حضیض قرار نداده‌اند!

گروهی او را مشرک و دسته‌ای حتّی بدتر از آن؛ و آن کسانی که نخواستند آن تعبیرات بسیار زشت و زننده و به دور از تعقّل و درایت را در حقّ او روا دارند، او را متّهم به تسنّن و انعزال از مکتب و متابعت اهل بیت علیهم السّلام نموده‌اند. غافل از اینکه اگر در کلام او بر فرض صحّت انتساب و عدم امکان توجیه به وجه صحیح و استوار، مطلبی دالّ بر گرایش و میل به تسنّن وجود داشته باشد، تصریحاتی که حاکی از انتحال او به مذهب تشیّع است او را از هر گونه اتّهام و نسبت ناشایست و انحراف مصون و محفوظ می‌دارد.

اعتقاد و تصریح محیی‌الدّین به ظهور و خلافت حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه الشریف

از جمله نصوصی که دالّ بر اعتقاد راسخ او به مذهب تشیّع و اهل بیت است، مطلبی است که در فتوحات راجع به ظهور حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه بیان می‌کند.

مرحوم شیخ بهایی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *اربعین* خود در ضمن شرح حدیث سی و شش چنین گوید:

خاتِمَةٌ: إنَّهُ لَيُعجِبُنی كَلامٌ فی هَذا المَقامِ لِلشَّيخِ العارِفِ الكامِلِ الشَّيخِ مُحيی الدّينِ بنِ عَرَبیٍّ، أورَدَهُ فی كِتابِ الفُتوحاتِ المَكِّيَّةِ. قالَ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ فی البابِ الثَّلاثَمِائَةِ و السِّتِّ و السِّتّينَ مِنَ الكِتابِ المَذكورِ:

«إنَّ لِلَّهِ خَليفَةً يَخرُجُ مِن عِترَةِ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مِن وُلدِ فاطِمَةَ عَلَيهاالسَّلامُ، يُواطی اسمُهُ اسمَ رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، جَدُّهُ الحُسَينُ بنُ عَلیٍّ علَيهِماالسَّلامُ، يُبايَعُ بَينَ الرُّكنِ و المَقامِ، يَشبَهُ رَسولَ اللهِ صَلَّى اللهُ علَيهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فی الخَلقِ (بفتح الخاء) و يَنزِلُ عَنهُ فی الخُلقِ (بضمّ الخاء).»[1]

مرحوم شیخ بهایی ـ اعلی الله مقامه ـ می‌گوید:

[1] *اربعین*، شیخ بهایی، ص ٤٣٤.

«تتمّهٔ سخن اینکه: از کلامی که از محیی‌الدّین عربی عارف بزرگوار و کامل مشاهده نمودم بسیار در تعجّب و تحسین قرار گرفتم. ایشان در کتاب فتوحات، باب سیصد و شصت و شش می‌گوید:

"به تحقیق که از جانب خدای متعال خلیفه و جانشینی است از صلب و عترت رسول خدا صلّی الله علیه و آله که روزی ظهور و خروج خواهد نمود. این خلیفه از فرزندان فاطمه زهراء سلام الله علیها می‌باشد. اسم او همانند اسم رسول خدا صلّی الله علیه و آله است. جدّ ایشان حسین بن علیّ علیهما السّلام می‌باشد. و بین رکن و مقام مردم با او بیعت می‌نمایند. از نظر خِلقت جسمانی شبیه و مانند رسول خداست، و از نظر اخلاق و صفات و ملکات روحی نُزول همان خُلق و ملکات جدّش رسول خدا می‌باشد."»

در این بیان اگر دقت شود مشخّص می‌شود که ایشان صریحاً به معتقدات شیعه و مبانی آن اعتراف نموده است:

اولاً می‌گوید: او خلیفهٔ خدا در روی زمین است، و به این مطلب فقط شیعه تفوّه می‌نماید؛ زیرا گرچه اهل تسنّن نیز در باب ظهور حضرت روایاتی بسیار در کتب خود ذکر می‌کنند، ولی به عنوان خلیفه و جانشین نیست، بلکه می‌گویند از نسل رسول خدا فردی ظهور خواهد نمود.

دوّم اینکه: جدّ او را حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام می‌داند؛ در حالی‌که سنّی‌ها آن حضرت را از نسل حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام می‌دانند.

نکتهٔ قابل توجّه و تأسّف اینکه: در فتوحات طبع بولاق و غیره که در مصر و غیره به طبع رسیده است، همگی «یاء» را از حسین برداشته و به‌جای آن حسن نوشته‌اند؛ زیرا اهل تسنّن معتقدند که مهدی موعود از نسل امام حسن علیه السّلام است نه از نسل سیّدالشّهداء. و این کار از جمله زشت‌ترین و قبیح‌ترین کاری است که یک جامعهٔ فرهنگی می‌تواند به عالم اندیشه و معرفت و فرهنگ روا دارد.

و قبیح‌تر از این تحریف، تحریفی است که حتّی در نسخ خطّی *فتوحات مکّیه* قبل از طبع آن واقع شده است. و دلیل بر این مطلب کلام شیخ عبدالوهّاب شعرانی

(متوفای سنه ۹۷۳) است که در جلد دوّم کتاب یواقیت و جواهر خود، در صفحه ۱۴۵، طبع دوّم جامع ازهر مصر، سنه ۱۳۰۷ هجری، عبارت محیی‌الدّین را در فتوحات بدین گونه بیان می‌کند:

و عِبارَةُ الشَّیخِ مُحیِی‌الدّینِ فی البابِ السّادِسِ و السِّتّینَ و ثَلاثَ‌مِائَةٍ مِنَ الفُتوحاتِ:

«و اعلَموا أنَّهُ لابُدَّ مِن خُروجِ المَهدیِّ علیه‌السّلام؛ لَکِن لا یَخرُجُ حَتّی تَمتَلِئَ الأرضُ جَورًا و ظُلمًا، فَیملَأُها قِسطًا و عَدلًا. و لَو لَم یَکُن مِنَ الدُّنیا إلّا یومٌ واحِدٌ، طَوَّلَ اللهُ ذَلِکَ الیَومَ حَتّی یَلِیَ ذَلِکَ الخَلیفَةُ؛ و هُوَ مِن عِترَةِ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ مِن وُلدِ فاطِمَةَ رَضیَ اللهُ عَنها، جَدُّهُ الحُسَینُ بنُ عَلیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ و والِدُهُ الحَسَنُ العَسکَریُّ ابنُ الإمامِ عَلیِّ النَّقیِّ (بِالنّونِ) ابنِ محمّدٍ التَّقیِّ (بِالتّاءِ) ابنِ الإمامِ عَلیِّ الرِّضا ابنِ الإمامِ موسیَ الکاظِمِ ابنِ الإمامِ جَعفَرٍ الصّادِقِ ابنِ الإمامِ محمّدٍ الباقِرِ ابنِ الإمامِ زَینِ العابِدینَ عَلیِّ ابنِ الإمامِ الحُسَینِ ابنِ الإمامِ عَلیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ رَضیَ اللهُ عَنهُ. یُواطی اسمُهُ اسمَ رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ. یُبایِعُهُ المُسلِمونَ بَینَ الرُّکنِ و المَقامِ. یَشبَهُ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ و آلِهِ فی الخَلقِ (بِفَتحِ الخاءِ)، و یَنزِلُ عَنهُ فی الخُلقِ (بِضَمِّها).»

«و عبارت شیخ محیی‌الدّین در باب سیصد و شصت و شش از فتوحات چنین است:

"بدانید ای گروه مردمان که در خروج و ظهور مهدی علیه السّلام هیچ جای شکّ و شبهه‌ای وجود ندارد، لیکن پس از اینکه ظلم و ستم تمامی سطح زمین را فراگرفت ظهور می‌نماید؛ پس با ظهور خود کرهٔ زمین را به عدل و داد باز خواهد گرداند. و اگر یک روز از عمر این کرهٔ خاکی باقی نمانده باشد، خدای متعال آن‌قدر آن روز را طولانی خواهد نمود تا اینکه حضرت مهدی ظهور نماید. و اوست خلیفهٔ خدا در روی زمین که از عترت و نسل رسول خدا صلّی الله علیه و آله از فرزندان فاطمه رضی الله عنها می‌باشد.

جدّ او حسین بن علیّ بن أبی‌طالب است، و پدر او (امام) حسن عسکری فرزند امام علیّ نقی فرزند امام محمّد تقی فرزند امام علیّ بن موسی الرّضا فرزند امام موسی بن جعفر فرزند امام جعفر صادق فرزند امام محمّد باقر فرزند امام زین‌العابدین علی فرزند امام حسین فرزند امام علیّ بن أبی‌طالب رضی الله عنه می‌باشد.

اسم او مانند اسم رسول خداست. مردم مسلمان بین رکن و مقام با او بیعت می‌نمایند. از نظر خِلقت جسمانی شبیه خلقت رسول خداست، و از نقطه نظر اخلاق و ملکات روحی گویی نزول همان روحیات و اخلاق رسول خداست در وجود او.»

در اینجا نیز جناب محیی‌الدّین تصریح به امامت ائمّهٔ اثنی عشر علیهم السّلام نموده است.

و ثالثاً: همهٔ اهل تسنّن از آنهایی که قائل به خروج و ظهور آن حضرت می‌باشند معتقدند که آن حضرت وجود خارجی ندارد و فقط در زمان ظهور متولّد خواهد شد؛ در حالی‌که ایشان تصریح دارد بر اینکه پدر او حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام می‌باشد. و حتّی در موارد عدیده‌ای از فتوحات تصریح دارد که به خدمت آن حضرت شرفیاب شده است و کسب فیض نموده است.

کلام محیی‌الدّین مبنی بر ملاقات او با حضرت حجّت علیه السّلام

از جمله در فتوحات، آخر باب بیست و چهارم، از طبع مصر، جلد ۱، صفحه ۲۴۰ چنین گوید:

و لِلوَلایَةِ المُحَمَّدیَّةِ المَخصوصَةِ بِهَذا الشَّرعِ المُنزَلِ عَلَی محمّدٍ خَتمٌ خاصٌّ هُوَ المَهدِیُّ. و هُوَ فی الرُّتبَةِ دونَ عیسَی علیه‌السّلام لِکَونِهِ رَسولًا. و قَد وُلِدَ فی زَمانِنا و رَأیتُهُ أیضًا و اجتَمَعتُ بِهِ و رَأیتُ العَلامَةَ الخَتمیَّةَ الَّتی فیهِ. فلا وَلِیَّ بَعدَهُ إلّا و هُوَ راجِعٌ إلَیهِ؛ کَما أنَّهُ لا نَبیَّ بَعدَ محمّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ إلّا و هُوَ راجِعٌ إلَیهِ، کَعیسَی علیه‌السّلام إذا نَزَلَ. فَنِسبَةُ کُلِّ وَلِیٍّ یَکونُ بَعدَ هَذا الخَتمِ إلَی یَومِ القیامَةِ، نِسبَةُ کُلِّ نَبِیٍّ یَکونُ بَعدَ محمّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ و سَلَّمَ فی النُّبُوَّةِ، کَإلیاسَ و عِیسَی و الخِضرِ فی هَذِهِ الأُمَّةِ... .

«و برای ولایت محمّدیّه که اختصاص به شرع و دین رسول اکرم دارد، اختتام و انتهایی است و ختم و انتهای او به مهدی (علیه السّلام) می‌باشد. و او در رتبهٔ پایین‌تر از عیسی است، زیرا عیسی پیامبر است و او نیست. و او در زمان ما موجود می‌باشد و من او را زیارت نموده‌ام و با او هم‌صحبت شده‌ام و علامت ختمیت (که در پشت کتف او می‌باشد) را زیارت کرده‌ام. پس دیگر پس از او ولیّی نخواهد آمد الاّ اینکه منتسب و مستند به او خواهد بود؛ هم‌چنان‌که هر پیامبری که پس از رسول خدا صلّی الله علیه و آله وجود داشته باشد منتسب به شریعت و دیانت رسول خدا خواهد بود، مانند حضرت عیسی علیه السّلام وقتی که به زمین باز گردد. پس جمیع اولیاء که پس از او تا روز قیامت بیایند، همه به اومنسوب و در تحت ولایت او قرار خواهند داشت؛ هم‌چنان‌که نسبت انبیائی که پس از پیامبر اکرم زنده و دارای حیات مادّی و زندگانی دنیوی می‌باشند، به آن حضرت می‌باشند و در تحت شریعت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم قرار دارند، مانند حضرت الیاس و خضر و عیسی در این امّت.»

البته ناگفته نماند که در بسیاری از طبع‌ها لفظ مهدی را از عبارت حذف نموده‌اند.

و در باب هفتاد و سوّم در پاسخ سؤال سیزدهم چنین گوید:

و أمّا خَتمُ الوَلایَةِ المُحَمَّدیَّةِ فَهِیَ لِرَجُلٍ مِنَ العَرَبِ، مِن أکرَمِها أصلًا و بَدءًا و هُوَ فی زَمانِنا الیَومَ مَوجودٌ. عَرَفتُ بِهِ فی سَنَةَ خَمسٍ و تِسعینَ و خَمسِمِائَةٍ، و رَأیتُ العَلامَةَ الَّتی قَد أخفاها الحَقُّ فیهِ عَن عُیونِ عِبادِهِ، و کَشَفَها لی بِمَدینَةِ فاسَ حَتَّی رَأیتُ خاتَمَ الوَلایَةِ مِنهُ و هُوَ خاتَمُ النُّبُوَّةِ المُطلَقَةِ لا یَعلَمُها کَثیرٌ مِنَ النّاسِ. و قَدِ ابتَلاهُ اللهُ بِأهلِ الإنکارِ علَیهِ فیما یَتَحَقَّقُ بِهِ مِنَ الحَقِّ فی سِرِّهِ مِنَ العِلمِ بِهِ. و کَما أنَّ اللهَ خَتَمَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ نُبُوَّةَ الشَّرایعِ، کَذَلِکَ خَتَمَ اللهُ بِالخَتمِ المُحَمَّدِیِّ الوَلایَةَ الَّتی تَحصُلُ مِنَ الإرثِ المُحَمَّدِیِّ، لا الَّتی تَحصُلُ مِن سایرِ الأنبیاءِ.[1]

«و امّا اختتام ولایت محمّدیّه، پس برای فردی از عرب است؛ از بهترین و پاک‌ترین نسل‌های عرب از جهت اصل و فرع، و آن شخص فعلاً در زمان ما موجود می‌باشد. من او را در سال ۵۹۵ زیارت کردم و علامتی را که خدای متعال در بدن او قرار داده است و آن را از چشم سایر بندگانش مخفی نگاه داشته رؤیت نمودم. آن شخص علامت ختمیّت را در شهر فاس به من نمایانید؛ علامتی که عبارت از مُهر نبوّت مطلقه است (و در بدن رسول خدا نیز موجود بوده است) در حالی‌که بسیاری از مردم از این مطلب اطلاعی ندارند.

خدای متعال او را به مردمی که او را انکار می‌کنند مبتلا نموده است (مردم وجود آن حضرت را انکار می‌نمایند و طول حیات و زندگی را برای او بعید می‌شمرند) و حقیقت و واقعیّتی را که در سرّ او و در ضمیر او به ودیعه نهاده شده است قبول ندارند.

---

[1] *الفتوحات المکیّة*، ج ۲، ص ٦٤.

و همان‌طور که پروردگار نبوّت شرایع گذشته را به نبوت رسول اکرم ختم نمود، همان‌طور ختم ولایت محمّدی را به ولایت او انجام رسانید. و این ولایت ولایتی است که از ورثهٔ ولائی پیامبر اکرم (که همان ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام باشند) یکی پس از دیگری محقّق گشته تا به وجود آن حضرت انتقال یافته است. و این ولایت غیر از ولایتی است که از پیامبری به پیامبر بعدی خود منتقل خواهد شد؛ زیرا آن ولایت، ولایت رسالت و پیامبری است و این ولایت، ولایت خاصّ در شریعت محمّدی است.»

محیی‌الدّین در فتوحات از رسول خدا نقل می‌کند که: «مولَی القوم منهم»

و از جمله در مقام اثبات وجود حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه در زمان خود و ازمنه بعد، در باب بیست و نهم از *فتوحات مکیّه* چنین آورده است.

اعلَم ـ أیّدَكَ اللهُ ـ أنّا رُوِینا مِن حَدیثِ جَعفَرِ بنِ محمّدٍ الصّادِقِ عَن أبیهِ مُحمّدِ بنِ عَلیٍّ، عَن أبیهِ عَلیِّ بنِ الحُسَینِ، عَن أبیهِ الحُسَینِ بنِ عَلِیٍّ، عَن أبیهِ عَلیِّ بنِ أبی‌طالِبٍ، عَن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ علَیهِ (و آلِهِ) و سَلَّمَ، قالَ: مَولَی القَومِ مِنهُم.[1]

«بدان ـ که خدا تو را تأیید کند ـ که برای ما از جانب جعفر بن محمّد الصادق روایت کرده‌اند که او از پدرش محمّد بن علی و او از پدرش علیّ بن الحسین و او از پدرش حسین بن علی و او از پدرش علیّ بن أبی‌طالب و او از رسول خدا صلّی الله علیه (و آله) و سلّم روایت نمود که فرمود: "ولی و صاحب اختیار هر قوم باید از میان آن قوم باشد؛ یعنی باید در زمان مردم وجود داشته باشد."»

این عبارت تصریح دارد بر اینکه آن حضرت زنده و دارای همین حیات و زندگانی ظاهری و عادی می‌باشد.

تعریف و مدح بسیاری از بزرگان و مفاخر تشیّع نسبت به محیی‌الدّین

مطلب دیگر که باید جدّاً روی آن تأمّل و دقّت شود، تعریف و مدح و تحسین بسیاری از بزرگان و مفاخر عالم تشیّع نسبت به جناب محیی‌الدّین عربی است؛[2] که از جمله قاضی نور الله شوشتری در *مجالس المؤمنین*، او را قطعاً از زمرهٔ شیعیان اهل بیت علیهم السّلام می‌شمارد:

فردی که در راه اعتلای مکتب تشیّع و احقاق حقّانیّت دین حنیف جان خود را فدا نمود، و گروهی متعصّب و معاند سنّی به جرم تشیّع او را با تازیانه‌های خاردار آن‌قدر زدند تا تمامی جسم و بدن او تکه تکه شد و در هم آمیخت.[3]

---

[1] *همان*، ج ۱، ص ۱۹۶.

[2] *مجموعه آثار شهید مطهری*، ج ۹، ص ۱۹٤ تعلیقه: «علاّمه طباطبایی معتقدند که: اصلاً در اسلام هیچ‌کس نتوانسته است یک سطر مانند محیی‌الدّین بیاورد... .»

[3] *مجالس المؤمنین*، ج ۲، ص ٦۱.

مرحوم ملا سیّد صالح موسوی خلخالی ـ قدّس سره ـ در مقدّمه کتاب *شرح مناقب* از افرادی که پای در اثبات تشیّع محیی‌الدّین می‌فشارند، مانند: مرحوم ابن فهد حلّی و شیخ بهایی و مجلسی اوّل و قاضی نور الله شوشتری و غیره نام می‌برد.[1]

مرحوم صدرالمتألّهین شیرازی از مفاخر عالم تشیّع و عرفان در مقدمهٔ *اسفار*، راجع به رجوع و احالهٔ امور به مصادر وحی و تشریع و منابع حیات الهی و نوامیس عالم وجود، حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السّلام می‌فرماید:

[1] *شرح مناقب*، ص ٢٤.

و إنّ لَأستَغفِرُ اللهَ كَثيرًا مِمّا ضَيَّعتُ شَطرًا مِن عُمرى فى تَتَبُّعِ آراءِ المُتِفَلسِفَةِ و المُجادِلينَ مِن أهلِ الكَلامِ، و تَدقيقاتِهِم و تَعَلُّم جُربُزَتِهِم فى القَولِ و تَفَنُّنِهِم فى البَحثِ، حَتّى تَبَيَّنَ لى آخِرِ الأمرِ بِنورِ الإيمانِ و تأييدِ اللهِ المَنّانِ: أنَّ قياسَهُم عَقيمٌ، و صِراطَهُم غَيرُ مُستَقيمٍ؛ فَألقَينا زِمامَ أمرِنا إلَيهِ و إلَى رَسولِهِ النَّذيرِ المُنذِرِ. فَكُلُّ ما بَلَغنا مِنهُ آمَنّا بِهِ و صَدَّقناهُ، و لَم نَحتَل أن نُخَيِّلَ لَهُ وَجهًا عَقليًّا و مَسلَكًا بَحثيًّا، بَلِ اقتَدَينا بِهُداهُ و انتَهَينا بِنَهيِهِ، امتِثالًا لِقَولِهِ تَعالَى: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْ﴾[1]. حَتّى فَتَحَ اللهُ عَلَى قَلبِنا ما فَتَحَ، فَأفلَحَ بِبَرَكَةِ مُتابَعَتِهِ و أنجَحَ.[2]

«من از اینکه مدّتی بسیار از عمر خود را صرف کنکاش و ارزیابی و تحقیق نظرات و آرای مدّعیان به فلسفه و حکمت و اهل کلام گذراندم، بسیار نادم و به جانب پروردگار توبه و استغفار می‌کنم. و از اینکه عمر خود را به موشکافی در آن مطالب و یادگیری طریقهٔ بحث و جدل و تقریر مباحث گذراندم پشیمانم. تا اینکه بالأخره در نهایت امر به توفیق ربّانی و بارقهٔ نور ایمان و تأییدات خدای منّان دریافتم که: روش آنان در بیان مسائل و وصول به عقاید، عقیم و راه آنها غیر مستقیم می‌باشد. از این رو زمام امور خود را به دست پروردگار و پیامبر بشیر و نذیر او سپردیم و او را بر همهٔ اعمال و کردار و نیّات و افکار خود حاکم و صاحب اختیار گردانیدیم. پس هرچه از رسول او به ما رسید به آن ایمان آورده و تصدیق نمودیم و دیگر به فکر توجیه و تأویل آن برنیامدیم، و عقل خود را جهت تفسیر به رأی آن به کار نگرفتیم، بلکه هدایت او را مقتدای خود شمردیم و نهی او را گردن نهادیم؛ زیرا خدای متعال می‌فرماید: ﴿هر آنچه را که پیامبر ما به شما داد بپذیرید و از هرچه بیم داشت پرهیز کنید﴾. تا اینکه در نتیجهٔ متابعت از خدای منّان و

---

[1] سوره الحشر (۵۹) آیه ۷.

[2] *الحکمة المتعالیة*، ج ۱، ص ۱۱.

رسول او دریچه‌های معرفت بر قلب ما گشوده شد، و به واسطهٔ برکت و پیروی از مکتب اهل بیت وحی به رستگاری و نجات دست یافتیم.»

با توجّه به مطالب فوق عالمی به این گران‌قدری که پرداختن به فنون مدّعیان حکمت و اهل کلام و اتّخاذ روش و ممشای آنان را موجب تضییع عمر و اتلاف وقت و خسران و حرمان از نعمت حیات الهی می‌داند، و وفود به حرم و حریم و عتبهٔ اهل بیت عصمت و طهارت را تنها راه سعادت و فلاح و نجات ابدی می‌شمارد، چگونه از شخصیّتی مانند محیی‌الدّین عربی در جای جای کتاب نفیس و عالی‌مقدار خود: *اسفار اربعه*، و غیره به عظمت و جلالت قدر یاد می‌کند!

صدر المتألّهین، محیی‌الدّین عربی را از اصحاب کشف و یقین می‌داند

ایشان در *اسفار*، در باب علّت و معلول چنین می‌فرماید:

فَقَولُ بَعضِ المُحَقِّقینَ مِن أهلِ الکَشفِ و الیَقینِ: «أنَّ الماهیّاتِ المُعَبَّرَ عِندَهُم بِالأعیانِ الثّابِتَةِ، لَم یَظهَر ذَواتُها و لا یَظهَرُ أبَدًا، و إنَّما یَظهَرُ أحکامُها و أوصافُها، و ما شَمَّت و لا تَشُمُّ رائِحَةَ الوُجودِ أصلًا»، مَعناهُ ما قَرَّرناهُ.[1]

«پس کلام بعضی از محقّقین از اهل مکاشفات و یقین که معتقدند: "ماهیّات که از آنان به اعیان ثابته تعبیر می‌شود، هیچ‌گاه ذات آنها به نحو استقلال وجود و تحقّق خارجی نیافته است، بلکه آنچه از آنها مشهود و مکشوف است آثار و احکامی است که حکایت از آن حقیقت و ذات خواهد کرد؛ یعنی حقیقت اعیان ثابته عبارت است از حقیقت که همان وجود بحت و بسیط و لا اسم و لا رسم که ظهورات و آثار و احکامی از آن به شکل و شمایل یک ماهیّت و ذاتی در خارج تجلّی و تلألؤ می‌نماید، و الاّ خود آن ماهیّت و آن ذات هیچ وجود مستقلّی که واجد هویّت استقلالیّه باشد ندارد،

با این مطلب ما کاملاً هماهنگی و وحدت دارد.»

[1] *همان*، ج ۲، ص ۲۸۸.

غرض اینکه مرحوم صدرالمتألّهین چگونه از جناب این عارف نامدار و محقّق عالی‌مقدار به اصحاب کشف و یقین یاد می‌کند! یعنی فردی که در مبانی اعتقادی به مرتبه و مرحلهٔ یقین دست یافته است. آخر چگونه متصوّر است که فردی همچون صدرالمتألّهین با این وسعت علم و تضلّع بر مبانی تشیّع و فکر ثاقب و عمیق خود، و آن محبّت و وَلَه و شیدایی نسبت به اهل بیت عصمت علیهم السّلام، این‌گونه از یک آدم سنّی مذهب معاند و مُلحِد به اعتقاد صاحب *روضات الجنّات*، تعریف و تمجید نماید؟!

و یا در باب وجود ذهنی، جلد ۱، صفحه ۲٦٦ می‌گوید:

و یُؤَیِّدُ ذَلِكَ ما قالَهُ الشَّیخُ الجَلیلُ مُحیی‌الدّینِ العَرَبیُّ الأندُلُسِیُّ ـ قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ ـ فی کِتابِ فُصوصُ الحِکَمِ.

«و این کلام را فرمایش جناب شیخ و عالم بزرگوار محیی‌الدّین عربی اندلسی ـ خدای متعال ضمیر او را مقدّس گرداند ـ در کتاب فصوص الحکم تأیید می‌نماید.»

و همین‌طور در جاهای دیگر.

طعن صاحب *روضات الجنات* به بزرگان شیعه به علت حمایت آنان از محیی‌الدّین

حال باید سؤال کرد: به چه دلیل صاحب *روضات الجنّات* با عباراتی موهِن و وقیح، اعتقاد بزرگانی از امثال صدرالمتألّهین را نسبت به جناب محیی‌الدّین به تصویر می‌کشد؟

ایشان در جلد ٤ طبع سنگی کتاب *روضات الجنّات*، صفحه ۱۹۳ تا صفحه ۱۹٦ مطالبی دارد؛ من جمله آنکه:

نَعَم، فی هَذِهِ الطّائِفَةِ جَماعَةٌ عَلَی‌حِدَةٌ یَنظُرونَ دائِمًا إلَی أمثالِ هَؤُلاءِ المَلاحِدَةِ بِعَینٍ واحِدَةٍ؛ مِثلُ: ابنِ فَهدِ الحِلِّیِّ، و شَیخِنا البَهائِیِّ، مَولانا مُحسِنِ الکاشِیِّ، و المَولَی محمّد تَقیِّ المَجلِسیِّ، و القاضی نورِ اللهِ التُستَرِیِّ، و لا سیَّما المُتَأخِّرِ مِنهُم المُلَقَّبِ مِن أجلِ ذَلِكَ بِ«شیعه تراش».

«آری در میان این طائفهٔ عظیم و گسترده از فقهای شیعه جماعتی هستند جدا

و برکنار که پیوسته به امثال این صوفیان و عرفای ملحد با یک چشم می‌نگرند؛ مانند: ابن فهد حلّی، و شیخ بهایی، و مولا محسن کاشانی، و مولا محمّد تقی مجلسی، و قاضی نور الله شوشتری، و به خصوص این مردی که در عبارت ما متأخّر آمده است و به سبب همین یک چشمی بودنش وی را به "شیعه تراش" لقب داده‌اند.»

باید به ایشان و امثال ایشان گفت: اگر شما مفهوم و مغزای کلمات عرش بنیان محیی‌الدّین را نمی‌فهمید، چرا به بزرگان و مفاخر تشیّع طعن و دقّ می‌زنید و به آنها اهانت روا می‌دارید؟!

راقم سطور خود شکّی ندارد که جناب محیی‌الدّین را در اوّل، مسلک و مذهب اهل تسنّن بوده است؛ امّا بعد به واسطهٔ توغّل در کتب حدیث و اطلاع بر مبانی شرع و انکشاف حقایق عالم وجود بر قلب و ضمیر منیر او، حقیقت امر را یافته و با تمام وجود به اثبات و ابرام آن قیام نموده است.

چنانچه دربارهٔ اعتقاد به ولایت و گرایش و تمسّک به ذیل عنایت اهل بیت علیهم السّلام می‌سراید:

«من ولایت خود را نسبت به اهل بیت علیهم السّلام وسیله برای به خاک مالیدن منحرفین و دورافتادگان از حقیقت و واقعیت یافتم، و این ولایت موجب تقرب و نزدیکی من به آنان خواهد شد.

پس آنچه رسول خدا در ازای تبلیغ رسالت خود و هدایت خلق درخواست نموده است، نیست مگر محبّت و ولایت نسبت به اهل بیت که ذوی القربای رسول خدا می‌باشند.»

چگونه مسأله تحقّق وثاقت و ثبوت عدالت در باب اخذ حدیث در صورت تصدیق و عمل اصحاب نسبت به روایت شخصی که بعضی او را تضعیف نموده‌اند، مورد قبول بسیاری از اهل علم و رجال حدیث واقع می‌شود؛ چنانچه درمورد سهل بن زیاد که برخی از رجالیّین او را ضعیف شمرده‌اند، در حالی‌که مشایخ حدیث حدود یک‌هزار و پانصد حدیث از او نقل می‌کنند، با توجّه به این مطلب که این روایات با این وسعت و کثرت که در کتب ثبت و ضبط می‌شود در آینده به دست مردم خواهد افتاد و مردم به آنها عمل خواهند کرد و مسئولیّت آن بر عهدهٔ ناقلین و مثبتین در کتب حدیث خواهد بود؛ آن‌وقت چگونه به خود اجازه می‌دادند که از شخصی این‌چنین، این همه روایت در کتب خود بیاورند! و این نیست مگر وثاقتی که نسبت به سهل بن زیاد برای آنها محرز و منجّز بوده است.

امّا مسأله‌ای این‌چنین با این ادلّهٔ واضحه و براهین ساطعه و توثیق بزرگانی چون مرحوم شیخ بهایی و مرحوم ملاّ محمّد تقی مجلسی و غیرهما نمی‌تواند مورد

قبول و تصدیق افرادی مانند صاحب *روضات* قرار گیرد؟

آیا علمایی همچون صدرالمتألّهین شیرازی و ملاّ محمّد تقی مجلسی و ابن فهد حلّی و غیرهم کتب او را نخوانده بودند و یا چشم خود را بر آنچه که مخالفین به عنوان دلیل بر گرایش و انتحال او به مذهب خلاف می‌شمارند بسته بودند؟! یا نه، آنها همهٔ کتب او را مطالعه کرده و صحیح و سقیم آن را سنجیده و به همهٔ جوانب و شواهد و قرائن وقوف کامل یافته و با ادراک کامل و قبول مسئولیّت نسبت به عواقب و تبعات این انتساب، باز با حکمی جازم و اعتقادی راسخ اثبات تشیّع محیی‌الدّین را نموده و پذیرای تمامی عواقب این نسبت گشته و مسئولیّت جمیع تبعات آن را بر دوش گرفته‌اند.

إن‌شاءالله در آینده نیز ممکن است قدری بیشتر راجع به این موضوع و افراد مشابه محیی‌الدّین عربی که ناجوانمردانه تهمت انحراف و اعوجاج بر آنها زده شده و جان آنها و سرّ و سویدای آنها و هر ذرّه از ذات آنها برائت خود را از معاندین و مخالفین علیّ بن أبی‌طالب و اولاد امجاد معصومین او اعلام می‌دارد، مطالبی آورده شود.

در اینجا بسیار لازم می‌دانم که توجّه خوانندگان محترم را به مطالعهٔ بخش ششم از کتاب ارزشمند و والای *روح مجرّد*، تألیف علاّمه والد بزرگوار ـ رضوان الله علیه ـ که راجع به این موضوع مفصّلاً به نحو مستوفی بما لامزید علیه بحث و تقریر نموده‌اند جلب نمایم.

خلاصهٔ کلام *روح مجرّد* در مورد بزرگان شیعهٔ متّهم به تسنّن

خلاصهٔ کلام آنکه بسیاری از علما و دانشمندان از اهل تسنّن که به طور وضوح آثار و علائم مودّت و ولایت اهل بیت علیهم السّلام در کلمات و عبارات و اشعار آنان دیده می‌شود، نه تنها هیچ‌گونه تعلّقی به مکتب و مذهب انحراف و باطل نداشته‌اند، بلکه کاملاً مطیع و منقاد مکتب اهل بیت بوده، آن را از جان و دل می‌ستودند؛ و این‌گونه عبارات خلاف، یا ناشی از خوف و ترس آنان در مقام تقیّه بوده است، و یا اینکه ـ چنانچه ذکر شد ـ ناشی از عدم شناخت صحیح شئون

حکومت و خلافت و کیفیّت برداشت آنان نسبت به روش انتخاب حاکم و حکم به انفصال آن از مجرای تشریع و بیان احکام و اعتقادات می‌باشد.

در اینجا جلد اوّل *اسرار ملکوت*، که مقدمه‌ای بر شرح حدیث «عنوان بصری» می‌باشد خاتمه می‌یابد. امیدواریم خداوند متعال ما را موفّق به ادامهٔ شرح و توضیح این روایت شریف بگرداند؛ ﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾.

شب هجدهم ماه مبارک رمضان سنه ۱۴۲۳ هجری قمری در بلدهٔ طیبه قم عُشّ آل محمّد و کریمهٔ اهل بیت، حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها

الرّاجی إلی رحمة ربّه، سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی